

سجل عقرب باکستانی

۸۷، ۳، ۲

کتابخانه
توسعه
۱۸۱۲

بخیری محترم کرده امر گردید بجمع سخنانی که بر زبان مبارک ایشان
 یا بر کف نفس ایشان فایض گشته و چون امثال امر ایشان است
 و بیکم این لایحه فی ایام و جسم کم نجات الا فخر صواهما تعرض بان
 کتاب مناسب می نمود جرات نموده تصدی این شیخ و
 شد و چون این کتاب مثل بزرگ حضرت قدس عاری بود و
 ذات قدس ایشان قدس الله سره لاسرنا من سبیل برودن نمود
 که در خاتمان تعلیم شده از اول ایشان که آن حال باشی آنج و مشاهده نمود
 یا از ایشان شنیده نوشته شود بلکه کتاب استنساخ از روح ایشان
 العظام طوی من و الا حلال اول کل اول من عادیم ثبات الله علی
 و جعلنا تخویرین فی زمره پیام و بالتوسیق و علیه السلام و صلی
 علی خیر خلق محمد و اله و صحبه جمع ابو عبد الرحمن بن محمد بن علی
 بضم سین و قلام مخفی مذکور است بمحمد القایل بلسب ما بول
 سکارم اخلاق و مراسم اشفاق و شکایت که هر کسی که
 از وقایع لطیفه انسانیه و بیضیه بشریت وی با انکلیه فایض شده
 سخنان طایفه علیه قدس الله تعالی اسرار جسم شاکر و در خصوص

با دوید
 با دوید

جمع سخنان را با تسبیح در زمان جمعیت حضرت جامع بوده باشد
 بنا بر آنکه حال تکلم در کلام ساریت و دلیل بر آنکه در وقت جمعیت
 آنکه روزی غیر حضرت ایشان قدس الله سره و آمده ایشان است
 این کتاب مشغول بوده اند و از صحبت خلق شکایت کرده اند
 که خلق خدای تعالی را از عالم بیرون نمی توان کرد تحصیل نسبت جمعیت
 پیدا باید کرد که صحبت خلق درین کس تصرف نکند بلکه شیخ شغلی فرام
 نکرد و بعد از آن سر نموده که صفحی با ورقی نوشته می شود و در نتیج
 قوری و قلم بطریق عادت جاری فرمودند که بعضی کبر از قدس الله
 سره جسم گفته اند که نسبت جمعیت با سخن کردن جمع نمی شود و این سخن
 ایشان بر غیپ می نماید سعی میکرد و بیخات لاس من حضرت
 نفع در اصل لغت و میدان بوی خوش است و مستعار است
 یعنی که شخصی از وی سفید شود و اضافت بان از قبیل اضافه سبب
 بسبب یعنی سخنانی خوبی که موجب انس سامعین گردد و در حضرت
 قدس تعالیست که صفت ایشان قدس و طهارت است از لایحه و
 و بپیرس نجات لاس من حضرت قدس معنی می این بود که سخن

خونی که موجب الطمانت و سبب این سخنان نفوس قدسیه است
مسئله اول فی الولاية و لایه عامه سگرت میان همه مومنان
 مراد بولاية عامه قریب لمطف حق سبحانه و همه مومنان قریب لمطف
 زیرا که حق سبحانه ایشان را از طاعت کفر و تقضای آن بیرون آورد و
 ایمان و تقضای آن مستحق ساخت چنانکه یکبارگی است و این
 است و آنچه هم من الطمانت الی النور و لایه میکند برین معنی یعنی
 نزدیکست مومنان از روی لطیف و رحمت که ایشان را از طاعت
 بیرون آورد و بجز ایمان و توبه آن شرف بسیار از
 آیه قرب حق سبحانه ایشان معدوم می شود و صریحاً و قرب ایشان بحق مومنان
 ضمناً زیرا که قرب از جانبین می باشد و لایه عامه مخصوص است
 از باب اول یعنی در بتدیان و متوسطان از باب اول یا قریبی
 نه آنکه در سبکس غیر ازین طایفه و صلیب یافته می شود زیرا که ولایت خدا
 در باب اول نیز یافته می شود و وی عبارتست از فاعل العبدی و لایه
 از فاعله در حق و قاعله بنده حق فاعل حق است و طاعت است از غیر
 بحق شعور است بحق با عدم شعور یعنی و حقیقت این معنی هرگز نیست

باز باید چنانکه گفته در مقام و تشنه در شراب و چون حقیقت این معنی
 غیر حق سبحانه یافت شود محلی شد بختن فی الحق و بالحق و حق عبارتست
 قیامه است که عبارتست از نهایت سیر الی الله نه مطلق فاعل از هر که
 مجازیب نهایت سیر و مراد نیست بسیر الی الله و سلوک الی الله تعالی است
 حالتی که محلی نیست به الی الله تعالی و این اشغال از فعل فعل است یا از
 یا از فعل ترک یا از ترک فعل یا از تکی جلی یا از تقاضای بقای یا از
 بحال و بنا عبارتست از بدایت سیر فی الله نه آنکه مطلق بقا عبارتست
 سیر فی الله زیرا که آنچه بعد از بدایت سیر فی الله است در بقا و دخل است
 الی الله و حق شئی شود و احوالها سیر الی الله و انقطاع آن کما هیست که
 موانع اکامی بحق سبحانه ترغیب شود و مراد موانع اکامی احکام مجامع است
 و حیوانی و روحی که در وقت وجود شخص بدان منصعب گشته و با آنهاست
 از هر که است و سیر فی الله بعد از نظر لطیفه انسانیه از موانع اکامی
 شود و کما در نفس ادرضا و استهلاک نگاه دارند و بر این بطا هر قدر است
 چنانکه بعضی محاذیب راه کاره با کرده اند و بر این بطا هر چه نیست نه کمال
 رنگ دیگر کرده و اوسع شود از آنچه بود و بر اشغال از خالی بجالی سید کرده

اشغال آری فی سینه گویند و انصاف شخص درین زمان بصفت کمال محض
باخلق الهی نامند طبع من غف اخبار یعنی از خود از ان حیثیت که اوست است
بلکه که اخبار از خود و کت درین حکام من حیث المظهریه بود و چون این او
در توجیه و شفا این تعریف است که در ولایت شامه خاک است
و فی الرسالة التفسیر ان الولی المعینان یعنی سالک الهی ولی توان گفت
معنی فعل و بعضی فاعل شخص بیانند و وی بود که بر او فعل معنی
برین جا باید که حق سبحانه و یزایوی نگذار بلکه مهم و برار پیش خود که فیه بود
فعل معنی فاعل آنکه وی فرمان برداری خود را پیش خود که فیه بود بطریق
یعنی فرمان برداری و تحلیل بعضیان نکرد انظرا این تعریف متضمن
و بقایست اما عند التحقيق هست و کلا الوصفین اجمال تا یک کلام است
یعنی در ولایت و بعثت استیفاء حقوق الله و اوم حفظ حق می نه برود شالی
تا غفلت ویرا درینا بد و نعمت از نعم باز نماند و شکر نعم گای ارد و درین
تا درین حال نظر مشایخ اندازد و ناشکیبای نحمد بلکه طریق صبر بار صاب کرد
تسطر العالی یعنی نگاه داشتن قلب را ارکان حفظ گویند و نگاه داشتن قلبی که رکنا
عصمت و مراد نگاه داشتن قلبی که نگاه داشتن اوست از اضر بر کنا

بر روی خود که از دل گناه صادر شود و کل من کان للشیخ الخ یعنی هر کس
عمل و بیزبان کس راست نیاید وی رقص شیطان فریب خورد
قیل للمحبید الخ یعنی از شیخ قدس سره پرسیدند که ولی زمان کس است
یک دنک سر در پیش انداختند بعد از ان سر برداشت شد
که کار حق سبحانه اندان است که در ازل کرده و در تحت قدرت است
پس تواند چون مقدار برابر وی جبری گشت ان نعم اللام الخ یعنی که
فتح باب مغفرت کردی خدایا همه را سپام زنی بر آنکه کم که ام
بوره بصفت که بوی گناهی رسیده و نزد یک این بجان رخ
یعنی اگر کسی بی گناه بودی بایستی که خود را بی گناه دانستی و دانستی
خود را که خود را بی گناه دانستن بدترین گناه است قصه ابو زید
یعنی ابو زید قصه زیارت شخصی کرد که در ایوب ولایت و
بیکر و چون بسجد آن شخص آید نشست و شرط از سپرد که از سجده برود
چون بر روی آن آید من خود را بجانب قبله انداخت چون شیخ آن
مشاهده کرد سلام نکرد و باز گشت و فرمود که شخصی که استعجاب استند
بر روی از او آب شربت که واسطه است چگونگی ویر استعد و این

بزرگ

می باشد بر آن وجود ندارد باشد است یلیخ نیز خواهد ماند فقر عدم الملك عدم
 وال یعنی حقیقت فقر است که چسبند با بنوع مذکورند غار و کله مستخارند
 زیرا که حقیقت ممکن از اخل و طبع مستغنی نیست که تویی را و از حکام آن صفات
 یعنی شرح صفتی و بر مغلوب خود نسازد و پیرون نیارد و بر از آنچه در است اول
 مفید عدم مایک است و ثانی مفید عدم مملو کسیت پس این سخن بان سخن فقرند
 لایمک و لایمک یکی بود ملک ارادت و همین ارادت حق سبحانه
 بنابر آنکه بسیع صفات کمال اصناف حق سبحانه سید و در اوج بوی
 من استصفاه الحق تسبیح یعنی صوفی است که حق سبحانه ویرا که بدو بود
 خود و غلتا این محبت حق سبحانه است بوی و فقر است که وی دور کرد
 بوده و فقر داشته از جهت تقرب بحق سبحانه و تفاوت میان آن
 حق باشد یا بنده و آنکه استصفا از برای حق باشد یا از برای فقر است
 حق بود یا تقرب و بحق این سخن تسبیح است الصوفی به الهی حق است
 است که از تصرف صفات پیرون آمد باشد یعنی چنان بود که صفات
 کرد و فقیرتیه فقر است یعنی فقر آرام دست را گرفته پس وی مغلوب
 و در تحت تصرف فقر عدم البلیه بابتیه الصوفی یعنی تمام فقرتیا

منتهی

فقرت

تو وقت است از اریست طالبان کلن غدا یعنی چون منی کسی مرطاب غدا
 وی پیش کوه الدینا اللدینا یعنی ترک کرد غدا نیار از برای دنیا و اما متوجه
 بقدر امر است درین مقامین طایفه اند که حقیقت فقر مستحق اند بر
 فقر و الا این قسم در فقر داخل شوند و در متنبه با ایشان **قول نویز**
و مراد از اینها مستفاد بود از نظر علم یعنی اول مرتب علم که پیش از
 بطریق این طایفه حاصل کرد و در متصووف یکم ضرورت مراد مبتصووف
 معنی است که صوفی را نیز شامل است و اما توحید علمی مستفاد است از
 باطن علم یعنی در مرتبه ثانیه علم وجود کبر و بعد از این شغولی بطریق این
 حاصل آید و مراد است من تسبیح عینا یشریب بها المقربون تسبیح نام
 و فقرت یعنی مزاج شراش ان از چشمه که مقربان از ان شامند
 توحید عالی است که توحید وصف لازم الح یعنی توحید عالی کیتا
 و نسبت از غیر حق سبحانه بر وجهی که این یکسانی لازم دل کرد و علم
 الصوفی یعنی چون صبح حقیقت و صحت ظاهر کرد و در سفار
 در یکسانی او جمیع انوار پوشیده کرد و التوحید معنی یصحیح یعنی
 یکسانی حق سبحانه چون بر دل تا حق آرد ازین کس نه اثر ماند و نه علم

از نظر وی سه چیز متفق کرده و حق سبحانه نماید که در این عالم بود
که کان الله ولم یکن معه شیء التوحید غیر علی یعنی حقیقت توحید غیر
خواهی ماند که و اعم ویراثوان گذارد و بغیر می ماند که حق قدرت وی بجا
می توان آورد و این بنی بر آنست که بنده مرکب است و حق سبحان و تعالی
اندوهی کثرت و حنی و خارجی مساویست و مرکب بی طرف را در دنیا
بطریق ذوق و توحید خلایق بسبب نقصان بود و ناقص او است
و جوهریت ترکب تئید دوست و نقصان توحید بنا بر آنست
مرکب و تئید واحد حقیقی را در شو انداخت ما جدا بود احدی از احدی
حاصل این سخن آنست که توحید حقیقی کای و جوهر دیگر که حق سبحان
در که درونی فراموش می این معنی از حق سبحان و جوهر دیگر بنا بر ساق
تبار که و تعالی و عدم فراسم ویرا و اما نسبت با غیر و جوهر دیگر
غیر حق سبحان خالی از نوع ترکیبی نبود و مرکب غیر مرکب را در دنیا
ذوق کما هو المقر عند هم پس نابین اگر کسی دعوی توحید حقیقی کند
حال وی مکذب قال وی باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون
کینم در حل ابطال است اول اشارت بنی توحید حقیقی از حسین

۲۰
باین توحید و پست ثانی اشارت بنی از اعدادی توحید خالی و
ثالث اشارت بنی از توحید عالی پس بین اخیرن تفصیل است
بود است اول یعنی قوله ما جدا بود ایا معنیش اینست که توحید حقیقی مرکب
شخصی است از حد زیر که هر کس که ویرا توحید کند توحید ایمانی و علمی است
توحید نیست کثرت است که عبارتست از نسبت توحید و طرفین که
که خالص است و اگر توحید عالی کند مرکب و شود وی بزم کبری بود
بسیار صافی بود و بنا بر آنکه مرکب بی طرف را در دنیا بدست برسیع تقادیر وی
توحید حقیقی بود و چون فاقده و حال می مکذب دعوی می باشد اگر چه
سختی می بود و اما بلسان حال منکر بود و قوله توحید من یخلق الخ یعنی توحید
که بین دو وصف حق واحد کند ویرا بواجبیت موصوف سازد چنانکه
عدای توحید است توحیدی بود و صورتی عاریتی نه حقیقی زیرا که حق
حکیم بطلان این توحید است بنا بر عدم موافقت با وحدت حق
و حدیث حق بسیط حقیقی است و توحید شخص متضمن کثرت است
از نسبت توحید بطرفین قوله توحید ایا الخ یعنی توحید حقیقی توحید حق
خود بنا بر آنکه حق سبحان بسیطی است بی فراهم و خود بخود حاضر و اناقت

حق سبحانه بودست لبسان حال که گیتا شدن ولست از غیر سبحانه تعالی
 که لاجد و منحرف از حقیقت توحید بنا بر آنکه آنچه در کتب و مشهور است
 بیضا صافیت یعنی پس مطلق وحدت حق که هیچ شریکی نیست
 و منحرف بود از واقع و الله اعلم **قول فی صفات ابدان** **بیت**
 بار این برکت اقبال ایشان آید لیکن ایشان تصرفی در این امور ندارند
 بود از خود و خلق مستور باشند یعنی تفصیل احوال خود ندارند و هر کس
 تفصیل نماند و اما انان که اول جمله عقد اند یعنی اول تصرف اند و او را از
 فی اختیار صادر کرده و قوله و چهار دیگر ایشان اول تصرف است ایشان
 و غرب و جنوب و شمالست و تقسیم این جهات اگر چه است
 تعالی حق تعالی برکت ایشان جماعت را نگاه دارد و ایشان را
 او تا نام کرده اند چنانچه پندارند خیمه بود می باشد و بودست
 ازین صفت تن لاج هر کدام ازین صفت بر قدمی نبی **بیت**
 آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول معلق بوی دارد و آنکه بر قدم خلیل است
 دویم و آنکه بر قدم بار دست اقلیم سوم و آنکه بر قدم ادریس است اقلیم چهارم
 و آنکه بر قدم یونس است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است اقلیم ششم

و آنکه بر قدم آدم است اقلیم ششم علی بنیاد علی الکل صواب است ازین همه یعنی
 این جماعت نیز داخل در ایشان یعنی ادریس است که از روحانیت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم تربیت یابد بلکه هر کس که از روحانیت و
 از او تربیت یابد و بر این ادریس خوانند خواه آن لی در قید حیات خود
 نباشند و علم بر او که او تادی که حق سبحانه ایشان حفظ عالم میکند چهارند
 چهارم است ایشان اختصاص بقی سبحانه زیادست از ابدال اما انان
 و شخص دیگری بر جانب راست قطب و دیگری بر جانب چپ
 از قطب است و دیگری بمکوت ایشان اختصاص بقی سبحانه
 از اختصاص او تا و قطب که اختصاص می آید پیش است و اول
 درین طریق و در غرض این طایفه شرک لفظی است تا به اطلاق
 میکنند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات و میر را بجمیده و عدد ایشان
 و در بعضی دیگر بر عدد و چین بر طریق اطلاق بر عدد معین بعضی
 شش عدد می کنند که ایشان اکثر است در صفت مخصوصی و بعضی
 که بیست عدد ایشان صفت است و آنانی که عدد ایشان صفت است
 بعضی برین عدد که او تا از ابدال خارج اند و بعضی میگویند که او تا از جمله ابدال

دو و دیگر از بدلان امان مذکور بران قطب اند و یکی قطب است و این
 را که ابدال گویند بنا بر آنست که چون یکی از ایشان برود و دیگری بحسب
 فرود بود بجای می نشیند و خط مرتبه وی کند و تکمیل سعه و خط مرتبه
 یکی از اربعین شود و تکمیل اربعین بشاید و تکمیل ثانیه یکی از اربعین
 و بعضی میگویند که تمیز ایشان با ابدال از آنجمله است که حق سبحانه ایشان را
 که چون نوح است بجای می نهد و بنا بر باعنی خواهد که صورت ایشان
 درین موضع بود شخصی مثالی بصورت خود در آن موضع بگذارد ابدال خود
 که بدل ایشان شخصی مثالی پیدا شود فی راه ایشان بنا بر ابدال گویند و بسیار
 از اولیا چنین باشند **سوال فی تفریق بین امر و اولی الامر و اولی الامر**
 و فی التفریق بین امر و اولی الامر امر یعنی کسی که در راه او و در حق او
 عادی ظاهر کرد و خالی نیست که بان خرق عاده و دعوی امر است
 نوع اول که با او دعوی امر است آن دعوی یا دعوی الوصیت است
 یا ولایت یا دعوی سحر یعنی تسخیر و تقسیم اول که با او دعوی الوصیت است
 تسخیر کرده اند و وقوع ویرانی آنکه معارضی با وی صادر شود که در وقت
 وی باشد چون خارق که از دعوی ظاهر گشت و منتهی است که در حق او

ظاهر خواهد شد و سر آنکه درین قسم احتیاج به پیداشدن معارض نیست
 که سابق برین مسروق عادت معارضی وجود گرفت که کذب و دعوی
 ولایت پس احتیاج به دعوت معارض نبوده و آن معارض نفس مدعی است
 و احوالی که به ولایت و تقاضا و تقیر حق سبحانه ازین صفات منزله است
 و چون کذب سابقا وجود گرفت منفی تکلیف استنباط نکند و قسم دوم که با
 دعوی نبوت است امر است و نوع است زیرا که خالی نیست که مدعی خدا
 یا که حسب اگر صادق است و به نسبت ظهور خارق از وی زیرا که سابقا
 نبوت بی خرق عادت وجود نکند و این در ولایت تشفی علیه نزدیک است
 به نبوت و اگر کذب است روا نیست که از وی خارق ظاهر کرد
 دعوی مدعی حادث شود و بنا بر آنکه احوال سابق وی دلالت نمیکند
 بر دعوی که با او دعوی ولایت است امر است اختلاف افتاده
 مانی که قابل ابدال است او را که با او را رسد دعوی که امر است یا از بطن
 که با او با بطن دعوی که امر است وجود دیگر دانی و حق است و هر دو
 و قسم چهارم که امر است نزدیک است به اول سنت جماعت است
 مسروق عادت وجود کسب در نزد یک معترض است که در

کبر و دفع مان که با وی دعوی سمرقندیت خالی نیست که آن شخص صالح است
 نیست اگر صالح است این اگر کرامت اولیا است و اهل سنت قابل تذکر است
 و معتقدان مذکور ابوحنین بصری و صاحب دی محمد و خوارزمی و اگر کرامت
 نیست آن فرق عادت از وی با استدراج و تفسیر و تفسیر است
 برای آنست که استدراج در لغت نزدیک کردن و ایندین بود و این عادت
 بواسطه غری که لازم ولایت صاحب خود را بشکافوت و استیجاب
 نزدیک میکند اندک محی الدین قدس الله تعالی سره آورده و در وقت
 که آنچیز بجزیره نبی است کرامت ولی تو اندب و یعنی شل آنچه از بی صاد است
 شل غلبیدن درخت و اجابت وی تو اندب بود که از وی صادر کرد و نزدیک
 سماقتی مسلمانان که با او سخن استغرابی کردی تجویز کرده است
 که کماهی که مقصود ولی از ان کرامت اثبات نبوت نبی باشد که درین
 تو اندب و که از وی شل بجزوه بی صادر شود و اگر او سخن باین احتمال است
 موافق این می بود و هم شیخ قدس سره آورده که در فرق عادت است
 نوع است یکی الکه تلبیل طاعت بود چه اجماع عالم ساری شود
 بنظم و دیگر الکه بحال طبیعت بود و دیگر بنظم حرف و تالیف با سادان فرق

کاد و در نظر اهل بود و که بحسب واقع و دیگر آنکه مختص بحسب بود که توجیه
 بآن فاکتور سخن حق بجا نبرد وی ظاهر میگردد اما زره ظاهر میشود با در حق سبحا
 و اعلام وی اس فرق قسم است بعضی این قسم می مجز است و بعضی
 و بعضی کرامت و بعضی می آید و بعضی منزه و بعضی بجز بعضی دیگر است
تفاوتی است که این است و لیا امر او کرامت فرق عادت است یعنی
 سابق آنچیز عادت را ناری شده خواهد که صاحب کرامت او را آن تصرف
 و خواهد بود مثال قسم ثانی حاضر شدن فواکه است پیش مریم علیها السلام
 که او داشتن صاحب کرامت از فضا و چنانچه مذکور خواهد رفت در کتاب
 و بعضی در کتاب لایله ابیة امام متغری مذکور است که کرامت او
 و کرامت او را اینها صحیح معلوم میشود و اهل سنت و جماعت متفق اند برین
 اما آنکه کتاب ولایت میکند اینست که کلام اول علیها و کرامت او
 یعنی در کلام مذکور می آید در آمدی در محراب یا فقی خوردنی نزدیک است
 و درین کلام مذکور می آید تاسفانی در رستان یافت شدی همین است
 در رستان که در این امر نسبت با وی کرامت ولایت اگر چه عملی نبوده
 و در کلام امام یعنی امام متغری معتقد بوده و خطیب حافظ یعنی بسیاری از

حسین

بنوی را علی رصدها الصلوات والسلام ضبط داشته گیت می بود
بوده و نام وی جعفر و از آنست بوده که از توابع سمرقند است و مشهور
به ششست و وی شخصی بوده فقیه و فاضل و محدث و کثر تعنی صاحب
احادیث بسیار بوده و بغایت راست گوی بوده و صاحب
و معرفت و اقیان بوده و فراسم از وی جمیع تعنی تصانیف را و
تصانیف وی خوب شده و در ماوراء النهر در حضور وی کسی ترا برد
نموده و تصنیف و فهم حدیث و ولادت وی در سنه ۲۰۰ هجری قمری
بوده و وفات وی در آخر جمادی الاول سنه ۲۸۰ هجری قمری
بوده و قبری در سف است بر کناره رودخانه در انساب صحابی
و جده مذکور است سن پیش از آنکه چشم بر هم نهی رخ مذکور است
مانست که موجودات ممکنه در برائی معدوم می شوند و موجود میگردند
پس تو اندک آنچه معدوم شود از موضع گذای موجود شود در همان
در موضع دیگر پس این کرامت مبنی بر ایجاد و اعدام بود پس گفته اند
بر وی تمیز نشد استدلال بجهت بوقوع کرامت از اصف بلکه استدلال
جست تجویز سلیمان علیه السلام دعوی کرامت اصف را بخار که قطع

از خصوصیات او و عقلا محسوس که آنچه صادر شده از اصف کرامت نبود
بلکه استمدراج بود و تجویز سلیمان و دلالت کند بر امکان کرامت و نظم است
العیین و ذات اشغال و کما هم باسط ذراعیم یعنی میگردانیم ایشان را
در خوابگاه و بجا نایب ولایت و کما به جانب چپ تا که زمین بقرش کند
در این ایشان و سگی که با ایشان تکی شده بود در راه بسط کرده بود و در این
بخش از آن کرامت حدیث حجی بضم حیم و فتح را و سکون یا و حیم تپید بود
بر ما نقل بود و قال الامام المستغفری علیه السلام یعنی گفته است امام مستغفر
که تجویز سلیمان کرامت از امر اخبار صحیحه بسیار است از جمله اخبار کرامت بود
اصداق است رضی الله عنهم بهر خود را عبدالله که ای پسر کس من اگر روی
در میان عربست اختلاف افتد در ای بغاری که من رسول خدا صلی الله
عنه و آله و سلم و با که دار از رزق که با داد و شبانگاه رزق تو خواهد رسید
پس اگر رضی الله عنک که رزق تو خواهد رسید در با داد و شبانگاه تنضم
و فی کرامت و چون مقصود ازین استدلال تجویز کرامت از صدیق
استمدراج بوقوع آن واقع نیست بلکه وقوع آن معلوم نیست و روی
المستغفری یعنی امام مستغفری بود ای بوی رسیده از بارین عبدالله علیه

اصف

روایت کند که وی گفت که امر را بگویم رضی الله عنه بان که چون از قید میات
جهانی خلاص یابد و براید خانه که قبر رسول الله در وی است صلی الله علیه و سلم
و بگذارد که در خانه گشاده شود و برانجا دفن کند چارسیک و بد چون آن واقعه
آمد روان بستیم و در خانه را کویتیم و کشیم ابو بکر است و بر اسیل سده که نزد
نبی صلی الله علیه و سلم مدفون کرده چون این سخن بشنیدم حال را گشاده
و ندانستم که چه کسی گشود و با گفت که در آید و برادش کند با عز از خوبی و نام
دیدیم و نه چیزی را و روی الامام مستغری با ساد و عن مالک بن انس
یعنی روایت کند امام مستغری بروایتی که بوی رسیده که قرن الخطاب
رضی الله عنه در مدینه خطبه بخواند تا که این عبارت بزبان جاری
یا سار بن زینم بجل من استری لذیب فقطلم یعنی ساری سینه
کن یعنی برای بوی که هرگز را بشان که سفد سازد و بر کوه نظر کرد
یعنی از حال جماعت اعدا غافل مباش و بر ایشان اعتماد کن که قصد
بعد از آنکه حضار مجلس این سخن بشنیدند احوال را که چه است
و حال آنکه وی در عراقت بعد از آن سخن با بیره و مین علی کرم الله
رسانید که در آن خطبه این عبارت گفت ای سرور من و کلمه

۲۵
بلاک باد شمار که بر عترت کاسی کند بگذارد بیخ را بروی انگار کند
در کم چیزی شروع کند که از عمده آن بیرون نیاید بعد از این حکایت
بسیارین کشت که رسول آمد و جنب ماورد که ساریه بعد از ملاقات
و سخن ایشان از هر میت ساست و غنیمت را بدین کوهی آورد و ناما که
قصه کردند و خواسته که جلیل بن شونذ میان لشکر اسلام و غنیمت که
و این کوه بود و درین حال از جانب آسمان این باد شد که با سار
بن زینم بجل من استری لذیب فقطلم و همین رسول حکایت کرد
جمع مسلمانان و بشنیدند این آواز غنیمت و روی الامام مستغری
یعنی امام مستغری بروایتی که بوی رسیده روایت کند که چون مصر فرج شد
مسلمانان اهل مصر بجز بن حاس آمدند و گفتند ای میرزا لار طریقه است
کلی آن طریقه را روان نمی شود گفت چیت گفتند چون دو از ده
ازین ماه بگذرد و دختر بکر را ز مادر و پدرش بستانیم و ایشان را رضی الله
بعده و دختر اقاها خوب و زیور با پوشانیم پس می در نیل اندازیم
در جو گفت این نوع کار در اسلام روانیت و اسلام بد هم کرده
پس از اسلام می بوده بعد از آن ماه مردم استاند و نیل روان

نه انک و بسیار تا بخرت رسید که مردم قصد جا کردند چون مرد این سخن
 کرد با امیر المومنین عسر رضی الله عنه نوشت و آنچه را که در آن کتاب است
 و که قوی بوی نوشت که آنچه در طی کتاب است در این کتاب است
 بنی العاص رسید بطاقت که در وی عبارتی یافت که ترجمه وی این است
 که از جانب بنده خدای تعالی که فرمان ده مونس است بسوی من صلوات الله
 روان شد از جانب ات روان شود و از خدای واحد قهار ترازدان
 پس از خدای سبط که ترا روان سازد بعد از او بطاقت در این کتاب است
 شد حق سبحانه و تعالی روان گردانیده بود و همگامی بر شان زده بود
 حق سبحانه آن ملک را زایل مگردان که در چنانچه ایشان را تا امر و خیر جان
 است طعن مژ و از حرم زنده در روز چهارشنبه که ازین روز چهارشنبه
 که ماه ذی الحجه است و سوم از حرم است و در وقت روزی در روز چهارشنبه
 با ما در غره ماه محرم معاویه گفت که عمر شریف و در سال بود چنین
 این جزئی و روی الامام استغفری علیه السلام یعنی امام استغفری روایت است که
 رضی الله عنه بخواب دید پیغمبر اصالی من علیه السلام در بی که با اهل بیت
 چه آهسی شد که با عثمان شب آینه نزدیک افطار خواهی که پس در روز

در این روز
 نماز و غیره
 و غیره

یعنی

شب که در خواب بود بود آن قضیه واقع شد قبل عثمان یعنی خلاص از قید حیات
 و برادر روز جمعه بود و سیزدهم ذی الحجه سال سی و پنجم بوده از هجرت و در
 شب بنده و برادرین کردند در کورستان بقیع و غزوی نبود بوده است
 گویند نبود و پنج و بعضی گویند است تادوست و بعضی گویند است تادوست
 و روی الامام استغفری علیه السلام یعنی روایت کن امام استغفری که امیر المومنین
 کرم الله وجهه است شخصی یعنی از پیغمبر در در حیران شخص واقع را گفت
 که در حق گفتی آن شخص گفت در حق نگفتم امیر من بود که ترا دعاکم که با ما
 اگر در حق گفته باشی آن شخص گفت دعاکن امیر عاقر بود منی الحال
 با ما شد پیش از آنکه از آن موضعی که استاد بود پیرون رود و ضریب
 از هم با امیر المومنین علیه السلام یعنی آنست که در کوفه در روز جمعه که سیزده شب از
 مانده بود و بعضی میگویند که پست و یکشب مانده بود این در سال حمله بود
 هجرت است و روز جمعه شب در قید حیات جفائی بوده اند و شب
 بنده در آن روز بعضی میگویند روز یکشنبه و در سن مبارک ایشان
 قول است شست و سه و شصت و پنج و هفت و پنجاه و شش
 الامام استغفری علیه السلام یعنی امام قشیری گفت در سال خود که وقوع حدیث

یعنی

تو از پرورسته به اسط کثرت اخبار و اگر چه خص کرامت تو از پرورسته و چون
جنس تو از پرورسته علم یعنی حاصل شد تحقیق کرامت و هر کس که در بیان
او نیافتد و حکایات ایشان شود و بر اشتهای ما نذر در خط کرامت است
و فی کتاب اعلام الهدی الح یعنی در کتاب اعلام الهدی و حیدر
ارباب اتقی تصنیف شیخ امام قطب خلائق شهاب الدین ابی عبد
عزیز محمد سرور دی قاس سرمد که راست که با اعتقاد سیکه که او
است محمد اصلی اند علیه و سلم کرامت و اجابت دعوات سبحان
در زمان هر رسولی از اتباع وی کرامات و خوارق عادات ظاهر شده
و کرامات او یا از تهنه مجرات نبی است یعنی دلالت میکند بر کرامت
طریق سلوک که وی و این استقامت طریق سلوک که دلالت میکند بر صدق
نبی و هر کس که از وی خوارق ظاهر کرد و در وی التزم احکام شرعی کرد
باشد اعتقاد میکنیم که وی زینب است و آنچه ظاهر میشود از خوارق
بر نسبت با وی از قبیل کرده است در آن است که کرامت
اکرامات و خوارق عادات و غیره کثرت من ملاحظه الاعمال الهی
لعاده یعنی غیر از آنچه مذکور شد از انواع اعمالی که عادات را باطل سازد

مسل من کرامت به خود زدن در هر کس که این از هر موجودی که شهادت
و خود نماند و کرامت خود زدن شما کرد دست دراز کند بسکی تواند که مطروب
حاصل کند و مثل تشییع جانوران و حیثیه چون شیر و مار و مثل ظهور آثار قویه چون
کشدن درخت سپاسی در حال سماع و دوست بردیوار زدن شکا
شدن فی شهادت با فادان شخص با کشت و افتادن فی شهادت بکر
زودن شخص بریدن سر وی قال بعض الکبیر العارفين مراد شیخ محی الدین
سرور یعنی منشا حرق عادت آنست که چون کسی ترک کند چیزی را که تهنه
بان سعاد کشته اند با نفس فی شهادت معناه شده حق سبحانه و تعالی
حقوق عادت نسبت با وی در بعض اوقات عادتی را فرقی که در سعاد
کرامت خاصه و مثال این قسم کرامت که کثرت و اما نزدیک خاصه که
کرامت که در سعاد توفیق به شخص تا خرق کند آنچه نفس بان معناه کشته
مانوس می شود و آنچه عامه آن را کرامت گویند رجال سعادان سرباز
اند از جهت آنکه این شخص شریک مستخرج است و مگور به و دیگر آنکه چون
عادت در مقابل عمل این کرامت و در آنجا سعاد خوارق است
اگر درین شهادت مرتب کرد و احتمال دارد که خط عملی همین باشد و در آن

از آن بهره نیا بد و درین باب اخبار است که دلالت میکند بر این
 از اعمال بنا بر رسیدن وی بر جزا و اعمال درین نشانه است که
 که مذکور شد صورت خوش است و چهری که صورت خوب و نازک است
 و بر آن است نازد و ما ویرا که است نمی گویم آری وی را خارق عادت است
 با خلق عادتش بشارتی منضم کرده که این زیادتی است بر برای خودی علی
 این بیشتر که رافع خفت و وعده شاکر است بود و هم شکر کند که
 علم کرامات فریه یافتن است از طاعات چه در ظاهر و چه در باطن
 انفس که بغفلت نگردد و با نیک در و خول و خروج نفس نگاه بود و
 و دیگر که در استنابت باقی سجده در وقت و اراوت و درین است
 که تورا و استعداده خود را در میان چند بلکه هم آردی چند و درین
 از حق سجده در جمیع احوال چه در خوشحالی و چه در بدحالی و دیگر که در
 حق سجده سعادت بدیهه که عبارت است از گفته و وی **القول فی این**
اصوری صورت یعنی سخن درین که صورتی را که با درین نام نهاد
 قال الامام قمی شیخ الحیجینی امام قمی گفت فاضل مسلمانا بعد از پیغمبر
 علیه و سلم نامی بر ایشان نیفتاده و عصر ایشان کرنا می که ما خود را بخت

صلى الله عليه و سلم که آن صحابه است زیرا که فضیلتی فوق فضیلت صحبت
 حضرت نیست پس در این حدیثی چون بشرف صحبت صحابه رسیدند از این صفت
 این ترهیزی خود ایشان را بعین نام نهادند یعنی آنکه صحبت صحابه
 و همین قبلیس تبع تابعین بعد از آن میان مردم اختلاف افتاد و در
 از هم جدا گشتند لاجرم عقب صحبت از میان مردم بطرفش بر خیزد
 طایفه را که غایت را درین بیشتر بود ایشان را با دو عباد نام نهادند و درین
 بدعت در میان مردم بسیار شد و بر طایفه هر شخص را بطریق خود میخواندند
 و بر طایفه دعوی میکردند که زاد در میان ایشان یافت می شود بنابراین
 زیاد و ثنوی یافت بعد ازین خواص اهل سنت که رعایت انفس لازم
 می شود و در این صفت تصوف منفرد شد نزار سایر طوایف و استم
 بر ایشان قضا و مطلق این اسم بر ایشان پیش از آن بود که از بخت
 تمام کرد و قال سیدنا فی الفتح التفضیل موعود است حکایات المشایخ
 من سبوا و ما یعنی سخنان شایع لشکر است از جانب حق سجده که از
 برای توبه است و اما در قلب می آید تا که شخص را مرتبه قلبیت حاصل کرد
 و در این مرتبه قلبیت حالتی اعتالی است میان جانب زو جا

و جماعت المؤمنین یعنی دوستی یکدیگر است
 انواع خویشاوندی و ملاقاتی یعنی هیچ خویش برادر دوستی نیست و هیچ
 چون یکسانی عدوانست **القوم** آنان صدق یعنی برادرانی با هم
 با برادری و ملاقات خویشی میان ایشان دوستی است که کسی
 خویشی برابری نمیکند بآن با این مسوون یعنی ای این مسوون که گمراه از گمراه
 اسلام و خصلتی از خصلتهای اسلام حکم تراست که کسی آن چنگ
 بن مسوون گفت خدای و رسول خدای و ان تراست و میده که دوستی
 برای خدای و دشمنی از برای خدای این دو حاصل آنکه حق حقیقت
 از بندگی محبت از برای وی و بغض از برای وی و کسستن از دنیا
 بوی میانه شخص و میکند و می نماید که ای فرزند آدم ترک دنیا
 راست خود کردی زیرا که دشمنی با من و بوی نفس را از تو دور
 پیوستن من برای من خود کردی یا هیچ دشمنی از برای من نیستی
 و هیچ دوستی را از برای من دوست دشمنی احادیث بسیار در
 حب فی الله و بغض فی الله وارد است و مراد به بغض فی الله
 که فاسق الفسقه و کافر الکفر و کابن بودند آنک از ذات وی برادر

خدای کار مجرب است مگر اکیقین باشد سوی خدایت وی که درین حال از
 تیزی با برادر خویش بر ابراهیم علیه السلام از پدر خود تیرا حبت که قال اشخ
 فی الصوات **ابو باشم صوفی** **سرسره** و مات ابو سینان رخ
 برده سینان در بسره در سال صد و شصت و یکم بجای تاریخ ابو باشم
 تاریخ ابو سینان اگر در شمار آنکه تاریخ ابو باشم مجهول بود از تاریخ شخص
 تاریخ آن شخص معلوم کرد و اولاً ابو باشم یعنی که ابو باشم صوفی
 بودی که از اقا قریب ریاست کردی و اقا قریب ریاستی شایسته اطلاع برده
 ریاستی بر حضرت حقیقت نفس و تسویلات و است و گم گسی بدین
 خبر در این بیت و بیت ثانی وی که از شرح الاسلامت برای
 ساختن نوافل است حاصلش آنکه بهترین منزلی آن منزلیست که
 در آن سال یعنی بهترین طایف اول اندر آن منزل فرود آیند
 و هم با دست که عادت است برین همه که نیکان آنه فایق کار با نیکو
 حق حاصل یعنی قصد و استمان اینست که منزلی که بر آن منزل نشانی
 کسی توان گفت منزلیست که بر وی از دوستان اثری و نشان بود
 که اگر کسی بجهت خیری سازد و قصد و نیت وی منحصر باشد در آن نمودن

حضر قدوم

پروم با وجود این از ان عمل خود شغف نداشت چه می تواند بود که در نزد
ان منزل صاحب بی بان منزل رسد و اسایش یابد در ان و خاطر
بجایست مهم وی که او را مضطرب بان موضع رسد و بر او دعای
که مقرون با جاست افتد بسوزن که کن کردن آسان تر بود زیرا که پرده
رفتن کبر منی است بر آنکه حقیقت خود را بطریق ذوق و وجدان خود
و در یافتن این معنی بطریق ذوق مستقیم است و با اندک علم لایق معنی
سیکند بجای تعالی از علمی که نفع نرساند این سخن تعریف است بشرکت
تعمیر و عمل کرده زیرا که تعضای علم هر چند مست بر حق بجا نرود
از ما سوا می تعالی شانه اخذ کند نفس یعنی نفس خود را بخصال میسر
متصرف خلق تا در حالیت اهل خود را بان و تا در سبب
حلال قوی می بود تا در سبب لبسان مقال بود و ذوق یعنی عشق
بودی زیرا که میل را که می عشق و محبت گویند که در جمیع احوال غالب
و در بلا نظری بر سبلی بود **ذوق انون معنی ذوق** و با هم میسر
و سکون خامسقوط و سکون یا شانه است تا بین المبین که اول که بود
شهریت بر که در عاجیان از صعبه که از توانی مصراست از سوا میسر

بسی

یعنی بد روی از او کرد بای تمسیرش بوده تو بر بضم نون و سکون و
و فتح با موحده صمدی صرکت از مصر روی عمت حکایات
المعاملات غیر با یعنی زوی روایت کنند سخنان در باب معانی
غیر معانی و مراد بجمله اعمال است که این کس بان ما موافقت چه بینتی
و چه نسبت با خلق و مراد بجز عالمه خلق و معارفست و نشانه معانی
دعای لایق یعنی حال مقام هر وی متصرف بود که بر این معانی خود سازد
چنان سازد که قابل آن حال جمع شود که در بلکه وی غالب بود بهر حال
میخواست قادر بود که در هر حال شود که تشارت یا عیارت آورد یعنی
با بدالت خیره ظن سازیدیم وی بدالت صریح او امیکند خاص بد
و تمام مراد وی بخاصه بدین مقام جماعتی اند که از عوام ممتاز باشند
ذوق و کسب ایشان بود تا قسم ثالث وجود کیر پس کویا جماعتی که
ذوق تو حید بود و خاصه انخاص خواص بود نزد یک و کیفیت
و حید اطریه پس اندم کیر ان از خلق و متوحش در اندوه و شهاد و انون
معنی انون محبوب خدایت و از شوق گشته وی گشته که با و نیز قدم
که بهیم و یعنی بدین حرکت پس او غلی نیست بلکه حرکت کنشی می

که از قطع کردن محبت از مکن مستحق ساختن بود چنانکه استخوان و عظم
 من الایمان اشارت بر این نوع محبت و طریق قطع عطا و مکن بود پس
 رعایت ملاحظه نقصان مکن است و کمال واجب مانع است از این ملاحظه
 این دو ملاحظه است کلمه طیبه لا اله الا الله ما اعز الله عبدا العزیز یعنی عزیز کرد
 حق سبحانه در دنیا بنده را بغیر از خود بهتر از دیدن او است بر اطلاق
 و در ایل نفس باید بر آن مشغول کرد و ذهنی الحجاب است در ویه انفس و تدبیر
 پوشیده تر و محکم تر تجلی و مانعی ملاحظه من است و تدبیر است و تویلا
 وی باطلها را لباس حق پوشاند بر وی که شخص پیدا کرد که با او است
 حال آنکه از جاده بر آنست انفعالی ذات استجیل یعنی حکم کردن از
 در یافتن ذات حق سبحانه اثر نداشت چه ذات حق منشی الادر است
 و اشارت بدین معنی است فولوا عما یجدکم الله نفسه و الله ذو فیض
 یعنی چه سید به خدای تعالی اشارت نمود که پس از آن می گوید و بطریق
 وی نشود و این منتهی مقتضی روفت و رحمتی است که در برابر عباد خود
 ناکند و قات ایشان به پیروده مصروف کرده و الا نشان است
 مراد با نشان اشارت عقلیه است که باز یافتن عقلت و بر این معنی اشاره

زیر کوهی قابل نشان حسیه نیت و مراد بشک است که چیزی دیگر با وی
 ایشان سازد در او یک و مقابل این شرکت توحید عالی که کتابه در آن است
 در نامه می پوشیده نماید که در نشان حسیه نیز موجود است اشاره
 و مشهور است از الیه پس در وقت ایشان این کس شرکت بود نه بود
 آنکه نشان بر غیر انداخته بصرفه معرفت یعنی ذات حق سبحانه مستحور
 پس غایت معرفت بیکس حاصل نمود آری غایت معرفت که شخصی را
 حاصل شود آنست که معنی بر وجهی از حق سبحانه بر دل آن شخص متولی گردد
 فرد کس بود بر اینچنانکه از آن تعجب شود که در خط بنده از در یافتن
 غیر این نیست و لازم این در یافتن جمالی است حیرت ازین جهت
 گفت که حقیقت معرفت حیرت است و این حیرت را حیرت محسوس
 گویند زیرا که شخص در وی مشاهده و در یافتن است و یک حیرت
 که آن حیرت مذموم است و آن حیرت است که شیخ الاسلام ویرا حیرت
 اصلاست نام نهاده چه لازم این حیرت است عدم وجدان مطلوب اول
 کس است پس این معنی پیش از تحقیق بر تبه وحدت و یکتا شدن و
 از غیر حق سبحانه کسستن از غیر و پیوستن حق وجود کیرد اما بعد از تحقیق با

مرتب کردن و پوستن توان بود زیرا که لازم این دو صفت است
و درین مرتب اثبوت تصویف است کیفیت یکی وصل تین است
که هر دو متین را از جهت نظم نمره قطع سازند حاصل معنی است اثبوت که
پس که بحسب اصل احوال وصل میان ایشان بعبادت زیرا که معنی وصل
پوستن چیزیست بخیری فی مشیت و جو و دیگر پس اگر سالک عدول را
و احد کرده نظر بکثرت اندازد و شک نیست درین مقام بحسب حال اول
بود و جابری و اگر عدول را صلح احد مکرده ناظر و احد بود و شکی نیست
که مقتضی وصل صورت پذیرد بنا بر آنکه معنی وصل مقتضی تصدیق است
یطلب المراد بهر مرتبه میدان حیثیت که میرسد می نماید و در
حیثیت که مراد است سیکر نیز میرد بیا مراد میرسد و در مرتبه
محبوبیت فوق مرتب مجبی است و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله
محبوبی دارند که هم لامرید و لامر یعنی سخن از مرتب و تقاضی است که
مرتب مجبی و محبوبیت که آن مرتبه و حالت در آن مرتب است
که مقتضی اتحاد است مشفی است مثل مجبی و محبوبی که مقتضی است بحسب
و محبوبیت اخبار که مقتضی خیر و نیکو و نیکو است و اخبار که

۳۴
صل و رسول و رسول خداست و تعریف و بیان چه بحد چه برسم که مقتضی
است تعریف و معرفت و هو کل با کل با از برای ملائمت
و متعلق مقتضی است میان مستند و خبر است این سخن از شیخ الاسلام
بر مسلم بود حیات کما هو زعم و حاصل آنکه او سبحانه عین حیرت بود
که با مملکت و قدم روی آب نهادند اما که در جسم وی تلمیحی پیدا
جسم وی حشرق آنچه مکرده بنا بر آنکه ویرا حالتی پیدا شده که از حکم
طبیعت خارج آمده که او وطن غریب است همین سخن از غیبی علی بن ابی طالب
السلام نیز صادر است غریزی بضم همین هم بود و زار بجز که میان آن
ایشان با ایشان تخیل میسازد بود آنجا که اول کام بر گرفت او خود
آنجا بود این سوانحی کلام شیخ الاسلام است که گفت سفر سپتن
بای بود که با و بفرمودند که بهم روند دست جوینده خود گرفته زیرا که
جوی از دست **سفر فیصل** سره فتح تحریف بضم شین مجرب
سکونت خانه محمد و ضم را محمل بل بعذب الاشرار قبل از بل یعنی
پانزدهمین از کناه عذاب کنند از زو بود تو اب پیش از عمل ای یعنی عذاب
چون تو اب جزا کرد در پس است چنانکه تو اب پیش از عمل نبود

پیش از زلزل نبود و محنت بزرگ یعنی صیبر بزرگ سبب فریاد است که در جواب
 کرده که هر چه خواهد کند اگر ثواب خواهد اول عمل حسنه کند و ثانیاً
 و اگر عذاب خواهد اول لامل حسنه کند و ثانیاً عذاب یعنی عذاب الهی باشد
 و یکم بارید کلام و اسیمه ریح الامم شیخ الاسلام گفت که این روایت
 در کتاب صحیح مما لک درین سه روز باندیشید جواب نفس قوت تکلم
 استماع جواب میداده آن اندیشه سه روزه قوت تقاضا است
 حاصل گشته پس اگر تحصیل قوت ناکرده جواب وادی فی الحال بر
 ربوبیت سمعین عبودیت مراد بر ربوبیت تربیت تاثیر است و بر
 عبودیت انقیاد و تار و مار و باک ایشان کی اندیشید که در
 حق ندانید فاعلیته از دست قابلیت نیز از دست و مثل این حکم کلام
 واقع است چنانکه گویند القطن علاج یعنی پنبه مثل عاج است در سینه
 و قشمتها نگر و پیش از که خلق تحقیق این مسله منجی است بر هر قدر
 و در بعضی از صفات تحقیق فرموده اند **بهر چه در حق زودتر**
 طهارت کردی آب فرود آمدی لعین گرامت بنا بر آن بوده که شاکر
 خدمت حق ابر خط نفس خود **بوی تو بوی باشی** بیایم بکسین و یا

عبد

السفا

در حدیث

تحتانی و عین اصل **بوی عیبی** **عبد الله** که اندک کند یعنی هر که
 اندک یاد کند بطریق ذوق و وجدان صفت بشریت از وی سلوب
 گردد و سواد از لوازم بشریت و اما سفیدی که نمایان می شود بر تو تو را
 قلب بوده سفیدی که در وی سفید از لوازم بشریت بود تحقیق این کلام
 تفسیری میطلبد که هرگز خرق در خاطر او نیامده است این کلام
 مستی بر سواد تو نیست و الا صورت صدق پذیرد چه تو ای در کرد
 اغلب و قیامت در کار است لا اقل در وقت تکلم با این کلام که خاطر
 شغف است کلام و مدلولی می طلب **فصل در بعضی حدیث**
 کوفی الاصل بود یعنی اصلی که مادر پدر ندارد کوفه بوده اند تعصی لا روا
 تکلم با او در فی القیاس بدیع لوکان حبک صادقاً لا طعنان **در**
 من حبیب طبع الح یعنی نافرمانی میکی مستحق عبودیت را با باک اظهار
 حق پروردگار کن که نافرمانی یا اظهار دوستی از روی قیاس و تخمین
 دور می نماید کردستی تو صادق بودی فرمان بردار بودی زیرا که حب
 همیشه فرمان بردار محبوب باشد گفتگوش را بر چه معنی آنکه مقصود
 مطاوع غیر حق بود که اول است و دفع عذاب **بوی سفا**

و کی

بفتح همزه و سکون سین و با موحده و طار ممله از و دست نشان
 اشارت من مات عشق یعنی انکه از عشق میرزا میگوید که چو من میرد
 بیک اشارت میرد نیکی نیست در عشقی که با وی دوست نبود
 کرمی کرمی بفتح کاف و سکون را در ممله بد روی مولا بود یعنی از او کرده
 اذران لایزال الله الانی ربی سیکین یعنی تا آخر باش تا که زینت خدا
 کرد در طوره که دست سیکین و صیغه صلی الله علیه و سلم دعای کفایت
 استشهاد بر آنست که حق سبحانه را بغیر تو ان داود حاصل دعا نیست که
 خدا یا منی طلبم از تو بگویی که سایه ان راست بر تو و بجای انکه از خدا بگویی
 و بحق که های من بر تو و مسل معروف عن الحجة یعنی معروف با حق
 پس سید گفت محبت آموشی و تعریف کردنی نیست از سید
 و نیز یکب حاصل نتوان کرد بلکه از مواهب حق سبحان است کلام حق
 در فو حات موافق این معنیست **بوسلیمان و درانی نفس الله**
 و حدیث نوح عین ممله و سکون نون و سین ممله و البسته الی هذا بقوله
 نسبت بقوله و انست با ثبات نون حذف نون نیز آمده
 بفتح حاء ممله و کسر با ممله و یاء یاء انام یعنی عزیز و متبرک است که است

کتاب سینه ۳

کلام

که در او بجهت سبکی نبود تعریف بلازم و علامت یعنی نشانه معرفت آنست که
 صاحب وی از بخت کسب است و خواه آن عیب را زامور و بنویسد و خواه آن
 و بنویسد ای بنیاد است بود پس کذب من ادعی یعنی دروغ میگوید کسی
 و دعوی محبت من کند و چون شب در آید خواب کند و ازین عارف
 ازین عارف بود که بعراق عابد بود یعنی معرفت پیغمبر عبادت
 محب و دوست گما و کفار بمانیکت الحقیقه یعنی بسیار بود که چو سبکی
 خدایق آبی و بدل من در آید بطریق ترد و بدان آرام نیکم تا حکای که
 نیاید بود که عدل که عبارتست از کلام حق سنت نبی صلی الله علیه
 و آله و سلم بر کشف اعتماد بختم با حکما و سنت ششم و هفتم
 که هر چه سبکی که ترا از حق سبحان از میفرمودند قدس سرور که
 حکما و عبادت سبکی که او اکب بسجد و بخش نیکوتر است از نظر
 حکما و عبادت سبکی که نظر اینها بعبادت و نیوی اقامه اما که موجب فرح
 و تلذذ و نیوی است که سختند و این که موجب نیست بخشش و لذت
 حکما و عبادت سبکی که موجب است اما که موجب نعم و نیوی بخششند و این
 موجب نعم و نیوی نیست ویراسته خوانند این اذکی انقلاب یعنی چون

دل از جهت نیامتی مطلوب اند که چون بود روح از جهت یافتن شادمانی کرد
 پس شادوی روح از چیزی علامت آنست که دل بختان اندوگین بود
 شی صدای یعنی هر صافی را ترکی است و زنگ دل پیرست چه پیری سنا
 انگیس اسوار معارف و حقایق را رسد و سازد و منظر الانقطاع
 یعنی هر کس که اظهار پوشکی کند بجانب حق بجهان و اهلست
 رفیع آنچه سوم است بغیرت سمانا که هر ارض تعلق اختیار است
 نفس اختیار زیرا که تعلق با غیر سمانی و عوی و نیست نه وجود اختیار
 الاشیاء یعنی رساننده تر چیزی بنده را بچی بجهان محاسبه است یعنی
 اوقات کردن که بخلت مخالفت گذشته با آگاهی و موافقت
 مراتب است علی مرتبه وی محاسبه انفس است و غیر محاسبه انفس
 دون ولایت مثل محاسبه ساعات و روز هفتاد و ماه و بعضی کتاب
 دیده شده که اوقات غفلت را می نوشتند **داود بن جهم** **داود**
محمد گفت آن دل ضعیف چهار بود یعنی تا اثر از ظاهر علامت
 ذاتت زیرا که وجدان ذات مقتضی استملاک است استملاک را هر
 مستلزم عدم تا اثر است از غیر آن **ابراہیم بن محمد** **محمد** حجت است

بود که سولی بیخ عین بود و ضم سینه محله تا نظیر بظا بر همه یعنی دست تان میرا
 است است یعنی علم حدیث و بکذا اکثر یعنی قول است که در سال
 شصت و شش بر هفت قول بیشتر مردم است از آن دو قول که بعد
 یک است یا صمد و طهرت و دو و بیخ من سواک **الدعل عندی** **الحی**
 که از غیر تو بیخ نماید چون از تو صادر شود و خوب یا عثمان عثمان بن محمد
 و تحریف بیخ عین و بیخ عین قشید با موحده و مشرقی یعنی بیخ عین
 و کسرت است مشهور و باید ایشان چیزی دیگر است که خود را خودی و
 در روی نیاز نظیر یعنی بغیر نیندازند این نوع مشغولی چون باطن است
 جمع شود و مورث علم وراثت ولدانی کرد و موجب فهم سخنان
 طایفه نفس اند تقالی را و اهم یک کشیدن دل تو با دیگر در دست
 قضی چون دل است بچی بجهان و اعمال برای حصول این لطبت بازمان
 و تباروی و درین معنیست جذب من جذبات الحق تواری عمل بخلین
علی بن محمد بیخ با موحده و تشدید کاف هر عشرين بیخ و سکون را
 فتح عین بطور کسرتین مجرب و سلم بکسرتین سکون لام و خواص بیخ تا سبح
 و تشدید او و صا و ممل با یکدیگر صحبت کردند می فرمودند که حرکت

چون حلال خواری نیست از امر قاسم رحمت است تعالی مستحق است
 سبب کم شدن معارف از میان مردم کم شدن حلال است از میان
 مردم **سید سعید العفوی الحسین** که در ذکر او یعنی از تو این روش ظاهر
 نیاید **سبب اول** لاسی نفع نمره و سکون و اوده که برین مملکت
 حکام نفع لام و کاف بجز آن شکری وزن هر دو نفعند چون کاف
 قوی بود و قوی مظلوم رسیده گفت تا توانی چیزی بجز از دنیا
 کن کلام است با مکر نماز را گو تا که در بعضی از اصحاب شریف
 و بعضی مشایخ قدسند تعالی را و اهم نماز را بکس میکند و در نماز
 آنکه در نماز حفظ قاصم است بلکه مقصود اصلیت و حفظ طهارت
 تطویل مستحبت همه را جو گفت این بنا برست که این طهارت
 از پیشکسبانی مفارقت نمودند تصرف ایشان از عالم منقطع کرد و
 تحقق بملاکه کردند که بتدریج عالم شعول اند بعضی مفران آیه فالمدبر است
 اشارت بر بیان این معنی داشته اند **ابراهیم سید محمد حسن**
 مکه برین و فتح تار مشاة فو قاینه و سکون نون فتح با موهله صحیح
 این دهم و کان من افزان بی برید یعنی صحبت داشته با ابراهیم دهم

بوی برید بود و نیز در دیگر بعضی زیارت وی رنده بزرگ جویند اللهم قطع
 روزی بخ خداوند ببرد روزی فراز مردم حسرت این دعا مینی بر است
 که اصل حسرت است و انقارن عطیه میساخته اند و زنده هم فی حسرت
 در عبت ایشان ازین یا ابراهیم ترای اند فی مرکز یعنی ای ابراهیم
 فرامی نمانی در عالم خود و در کشته قدکان و کاک یعنی کتیم که بود آنچه کشی علم
 اندر دکان گرفت اندر او برست ارباب غفلت اندر چه زندگی یعنی
 بحق سبحان می تواند که مراد بردگان ماسوا می بق سبحان باشد بنا بر آنکه
 مقضی ذات ایشان نیست بلکه استعانت پس ماسوا فی نفس حی
 من را اهلان بیان اشرف یعنی هر که خواهد که رسد بغایت شرف
 برتیب برتیب چیز است که فقر را بر غنا اختیار کند زیرا که در غنا با وجود
 با الایمنی و تعلق بجز از عده تبصره می پیرون آید مستحبت و دیگر
 دستیار رنگی بر سیری زیرا که شیخ سجاری فیض کند و مفاسد بسیار
 بر وی مرتب کرد و دیگر فخر و در ابر عالی ترجیح دهد و قوله تعالی
 اما عند المنکرة فاولم یؤمن من نزدیک کسانی ام که شک است و با
 ایشان و دیگر اختیار نمانت بر غرت زیرا که در حصول فیض نیست

بردگان

بوی

کما در طریق مذلت و استیجاب از مکرر نوشتن و استیجاب و دیگر استیجاب در این
 میراد به توضیح فروشی است پیش حق سبحانه و مظهری از آن شست که ظهور
 نه از جهت غلبه نوع با دفع ضرر که این فروشی صفت بود نه توضیح و دیگر استیجاب
 در شستن تا فرغات موهن کرده بود و نیز که نشاء اول محل شستن است و شست
 اخیری مقام سرور و دیگر خستیا موهن بر زمینکی یعنی خستیا را که شست
 که نوعی در موت ظاهر شود و در حیات است **ابراهم ربانی خرد استیجاب**
 که در آن عامل العدل الصدق یعنی چنین است حال کسی که عامل کند یا حق
 تصدیق توکل و وثوق بوی **ابراهم اطروش** طروش یعنی خشم و سوز و سکون
 طارحه و خشم را در مظهر و سکون و او در شین مظهر و خستیا او در دست مظهر
 تغییر حق سبحانه بلفظ او که در تعبیر است در کلام مشایخ بسیار است
 و اگر نواید سیت که بسیار از کاران عاریت و چه صحبت تغییر از حق
 بین تغییر است که در آن برای غایب است و حق سبحانه از جمیع مشایخ و تو
 بد که تو غایب است چه ذات وی در هیچ مشغری از مشایخ و مکرر که از راه
 تکبیر و لذت ذات او و وصف کنند مجهول مطلق گفتی بدست آوردیم
 کاف و سکون نون ثانی در زیست و جز آن مثل شانه دار و مردانی خستیا که

در وی آنگاه شست شست یعنی در موضع الطریق ایکه تمام احد دیگر
 سدل آن و در آنگاه شست گفت آن ورد الخفیف فاست
 یعنی راه بود که که جناب حق روشن است و طریق دریا فک تو غیر
 و در جمیع امور متغایر که در کما و در پناه نوی پس از زستان پیش آید که شست
 و اگر پستان پیش آید تو سایه و در کما **ابراهم ربانی خرد استیجاب** مبد و ضمیم شست
 را ای مظهر با مظهر جری یعنی ضمیم و فتح را و مظهر و سکون یا شست یا شست
 مظهر و ابرو شست مغازی یعنی ضمیم و غین مظهر و کما **ابراهم ربانی خرد استیجاب**
 از مظهر و در جلیج شست مظهر و سکون با مظهر و ضمیم و ال مظهر و سکون او
 لان تروالی الله سمک ساقه خیر لک ماطلحت علی شمس یعنی باز کرد
 قصه و تو جوان ما و اجناس حق سبحانه در یک ساعت بهتر است از هر
 اقسام بر وی ناید و تو اندر او آفتاب حقیقت باشد یعنی بهتر است از
 هر چه فیض وجود بوی رسد **محمود بن خالد ارجی خرد استیجاب**
 یعنی خرد و سکون لام و کما و ال مظهر یا کما شست مظهر که شست مظهر
 سلام بر تو باد که اشب باتش در می آیم سلام و در است تنفروانی
 بکبرن بود که آتش مانع آید از تنفصی است طبع وی هر چه بودی شست

بحسب حال از آنچه حاصل است میان می و میان نشناختن او تواند بود که
 این خشت از طبیعت آدم بود و نفس را بطبیعت خود تعالی است
بسم الله الرحمن الرحیم **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 خود را بشناسی یعنی تا زمانی که حقیقت توفی نفس معدوم است **فتح بن**
المیرزا آستین افزونی از سر دست یعنی مقداری از آستین که بقاد کند
 از سر دست **فتح بن شرف المروزی** شرف یعنی شین معبر و سکان
 خاکی و فتح را در همه المروزی یعنی میم و سکون را در همه و فتح او بود
 زار بجه از بغداد فوت بخورد بسیار که گویند جدا وقت بوده است
 آشت شوقی ایک فعل قدومی علیک یعنی شوق و شوق کن
 تو آشتند و یافته پس تعجب کن در رسیدن کن بنو فتح خدا یعنی فتح
 خدا است که از مخصوصان است **بشیر بن الحارث بن عبد الرحمن**
الحارث بن حافی بجای همه و کسر فاما اعظم صیغه من فاما الله عز و جل
 یعنی چه بزرگ است صیدت که خدای از وی فکشت تیر بود و فکشت
 سجان از شخص آلت که ملکه آکاسی بوی تحصیل نگردیده است **بشیر بن الحارث**
 ابطرفی فتح طار و سکون با موصود را همه و نون **دور الی**

حریفی فتح طار و سکون با موصود را همه و نون **دور الی**
 دنیا مجرد یعنی کار احوال خود را با ساد و صیالح ساخت بود و استیلا
 و نوی مجر و کشته و مخرج **مفتوح بن ابی بکر** شقیق یعنی شین معبر و سکان
 شاد و تخم سب بین تعاقبن توکل انت که دل تو را کم سیر و با
 خدای تعالی عدو منسزوده است که دامن آبتنی الارض الاعلی الله
 یعنی بستند نیست در زمین که رنگ بر خدایت رزق وی صاحب است
 که انصاف انرا خد منصفها و احذر ان تحرقک یعنی صحبت دار بجه و حیا
 با کس صحبت داری یعنی شغفت را بگیر و بر سر از رنگه روز ترا **دور الی**
 کفتم اسم عظمه کفتم اسم عظمه دو اطلاق است اول اسمی است
 که دلالت کند بر ذاتی که جمیع صفت کمال بود و اسم سبک
 است و دوم اسمی است که بر که وی آثار عظیمه منرب کرد و اول
 که آیا آن یک اسم است یا اسم است بحسب شناس و تعیین این اسم
 بطریق جمالت **عازت بن لاسه الکحبی المحاسبی** یعنی محاسب
 همه و کسر سین همه و با موصود و علوم اصول یعنی اصول کلام و اصول
 فقه و مراد به جمالت کرد است و مراد با اشارت معارف

که است

۱
 ۲

سح بطن بالمراقبة زين انظاره بالمجاهدة واتباع السنة حتى يبر
 باطن خود و درست سازد و بر قبه در نگاه داشتن خاطر خود از غیر حق سجا
 مزین سازد حق بجا نفاظ سرو بر بجا زار با نفس پیروی است و
 است که در اندک مجاهده و اتباع سنتها سببی لیس الموت الی بطن
 یوز الباطن و پیغمبر و حب القلب و سبب الصبر علی اری الخلق الموت
 الاسود لان فی غم النفس و انغم فی النفس و الطیبة شیهة فی الالوان
 و قیل لانه اولم یجد فی نفسه حرجا من اذاهم و لم یکن فی نفسه
 لکون براه من محسبوه فقد قتی الله شهوده الاذی ^{فصل} برویه فانا الا
 فی فضل محسبوه بل برویه نفسه فانهم فاین فی المحسب و لا شک فی ان
 و بعدم نسبة الی الظلمة و السواد و سمیت مخالفة انفس الموت الی
 و لهم فان کن مخالف نفسه فقد ذکما و سبب الیس بالمرفعات منها
 اختلاف الرفاع شیهة بخلاف الارض باخلاف الیسات فی الالوان
 و قیل لا حصار حیشة بافتقار و لطهارة و همه بفرقة الخلال الی
 عن التحمل العارض قدس بره استیانه کرد اندک مجاهد را سبب است من علم
 نفسه بالریاضات الحکسی که با کینه ساخت نفس خود در ابرویاضات

گنوده

گنوده نمیشود و ای که برساند و بر بسوی مقامات آفتد و انجسته تن شیون
 الخ یعنی برنج کس از مشایخ آفتد توان کرد و اما غیر بنج را احوال ایشان علم
 نمی یابد داشت و لیکن آفتد بر ایشان توان کرد زیرا که علم ظاهر علم
 حقیقت برود و باید با آفتد صحیح بود و علم حقیقت کجاست بنود
 بنج آنها اندک کرد که در شصتة نقدین است بر هر اسم صدقه بعد و دیدن لا
 تشکک علی الخ یعنی از لوازم بودیت قذلال است که ملکی را بوجود
 نیایی و نفع و ضرر خود ندانی زیرا که وجود توابع وی حقیقت ممکن است
در تفسیر سخن شیخ عسکرن الحسین بنجم خاتم و فتح صادق لیس
بلا نفع چیم و تشدید لام و ابو عبید سیری بنجم با و سکون سین
 مهماتین و همه چیز با روشن شود یعنی وجهی و حکمتی پیدا کند بر
 وقوع آن نسبت چیزی از عیاضات با منفعت تر از اصلاح خود
 یعنی حفظ قلب کردن بر وجهی که غیر حق بر وی در نیاید این که عباد
 انفع عبادتت بنا بر آنست که مقصود با لذات از جمیع عبادات
 و سبب صلاح سایر اعمال است بدین معنی شیر است حدیث کن
 ابدن لمضحة اذ صلیت صلح ابدن کل و اذا فیند فی بد ابدن کل

یعنی در بدن کوششت با ربایست که صلاح وی مستلزم صلاح بدنت و نفس
 وی مستلزم فساد بدن من شغل شعله بالا با بدن من است که مقتضی فی الوقت
 یعنی کسی که مشغول کرد انداز حق سبحانه شخصی که مشغول بوی بودنی بحال
 حق سبحانه آن کسی در یاد یعنی ضرری بوی رسد افکار است علی صدمه
 چون متعاقب شود و بر یکی از آنها تمسک با یکدیگر بر نفس خود که بر کند چه در
 بیرون که طریق صلاح نیست و کان بود ایضاً یعنی وی میگوید که
 میان حق سبحانه و عدلیست که در از تکلم دست خود را بجانب حق
 و الا انکه باطرف و فضل وی دست من زان کوتاه کرده دست من این
 و هم وی گفت که چون اعراض حق سبحانه از زبان بطرف او کاران
 بنا بر سرمان از حقایق است که شایع اعمال است و این حرمان عین
ابو القاسم ارضی الله تعالی یعنی مستحق بر او مصلحت و سکون می بود تا کسبت صدق
 یعنی صدق را دست اصحاب که نخواهند طعام خورد بنی وی و تو آنکه
 صدق تو کل می باشد لیکن این که از روی اصحاب بوده بلا تم توجیه اول
عناقر کان ابو حاتم العطار یعنی ابو حاتم در صورت از طایفه صحابه
 و در معنی نظایفه برابر یا ساداتی قد شرفه علامه الح انکار است برین طایفه

در نصب علامت بر فقه از صحابه و توسع و مساوی و غیر ذلک نسبت کرده
 حال این طایفه را در کار زار با نفوس و نصب علامت بحال لشکری که مخالف
 و عیار بکنند باشد که در نصب علامات کند و ترجمه اش اینست که ای امیر
 من لشکر روید علمها را و که فتنه طلبها را که شکی و انشئی که در وقت طلاق است
 با دشمن نفس چپ فرود آید و گفت کسی که مانده که میگوید الله تعالی گفتی که
 مدلولی این اسم مبارک چیزی دیگر نبود چه غیر این نوع گفتن پیش این
 و کلام بعد ازین دلالت کند بر اراده این معنی شما میگوید الله تعالی
 میگوید الله را لیکن از نفس میگوید نفس میگوید من که الله میگوید
 میگوید و میگوید میگوید میگوید در جسم یعنی گوئی الله را و ترک کن غیر او را
 تا که از حق گفته باشی و می گفته باشی حاصل آنکه گفتن الله را بعد از کسبت
 از غیر هم از روی محبت و هم از روی تقوی و کفایت است که از حق است
 چه درین ایمان منظور نیست ضروری و اگر پیش از وجود این معنی است گفتی
 نفس و نفس زیرا که درین وقت وجود وی از نظر منفی نشده حقیقه حق شئی
 یعنی نفس یعنی غایت آنچه ممکن لا ادراک بود از حق سبحانه گاهی توان گفت
 که این کس می شود از غیر وی نه آنکه واحد گوید و هزار متعلق بود بلکه واحد

در آستان و تعیین نمود که زبان بود الا کل شئی ما خلا الله باطل یعنی اگ
 باشد که هر چه غیر حق است بجانم در معرض فناست و فی نفسنا فانیست
 و هر نفسی و راحتی چون از ما است می نبرد در معرض فناست و فی
 فانی است باعقاب یعنی میریزد که بدال باشد یعنی از صفت
 بصفت عمیده رفتن نه از جای بجای رفتن اینست معنی سفر در وطن **سفری**
در سفر یعنی سفری که در سفر است و تشدید لام و سین
 جمله مارایت یعنی ندیدم با جدایت ترا ز سر می که منشا سال بروی
 و کس غیر خفت ندیدم که در مرض موت لانی النهار و لانی اللیل
 فله ابالی اطال اللیل ام قصر یعنی نه در در شب فرجه و خلاصی است و هر چه
 چون چنین است باک ندارم فردازی و کوتاهی شب و هر چه این است
 قدس سره **بیت** فی شب تبسم نه روز از ناله و آه خواهی شب من در آرزو
 کوتاه ایاک و صحبت الا شاد و لا تقطع عن الله بصحبت لا خیار یعنی بهر چه
 از صحبت بدان و بصحبت نیکان بر بر از خدای تعالی یعنی چندان صحبت و
 نیکان که مانع شغولی نیاید بابت المصرت تجرید نفس را یعنی نشانه است
 معرفت آنست که از شواغل و غلایق ظاهری بیرون آید که کجا رفتی

بسیار آید در دور نظر مردم بجزئی که وصف وی نبود و از نظر عنایت حق
 بجانم پیشند و بعضی ازین طایفه گفته اند که کسی خود را بصفی نماید که وی بر
 بود و هر که زبان ز سر مدطر سوسن نعت طاهره و سکون را جمله
 سین جمله و سکون و او و سین جمله قرایان بضم قاف و تشدید را جمله
 و یا مشتاقه تحمید نه دانی اند که باطن ایشان از حقیقت نالیست اللهم
 علمنا کیف انعمت و المرصی یعنی خدا یا تعلیم کن ما را که چگونه بچاران پرستش
 سمعت خاد ما لعمری شیندم در بادیه اگر کسی که شتر براند و سر و دین
 یکی از نظم سر صراع در کلام عرب بسیار است که با هر مصرعی بمنزله
 و حاصلش که میگردد و چه چسبند ترا و انگره اینده که چه ماکری می آردی که
 از ترس انگره از من مفارقت کنی در رشته علاقه مرا قطع کنی و ترک کنی
 و درین معنی فرموده اند قدس سره **شعر** خون میگیرم از تو چه پنهان دارم
 که خبر چه دو دیده که زبان دارم بهر چند ولی بوصل شادان دارم صد چاک
 درون زخم جسمم دارم **علی بن محمد بن محمد بن عطاء بن عیاض بن**
 عین و ضار بجمین الف و تمه و را جمله اللهم من شغلنی الخ یعنی خدایا

و سکون و او وقع شین بمجروی از اصحاب ای بود یعنی از اصحاب قیاس
 و اجتهاد بوده حصری بضم ما و سکون صا و تکلمه و کسر را و کلام چنین ممکن بود
 و بر این موطع بود و مقصود شیخ الاسلام آنست که سخنان روایت آمیز را
 بحسب نسبت کرده اند باین که وی ممکن بود و احوالی غیر وی نبود
 بخلاف یوزید که حال در وی متصرف بوده و در آن وقت سطحی
 غایب بر یکشنبه پس نسبت بوی مجال گفتن این شیخ سخنان بوده و ایندو
 نسبت کرده اند یعنی غایت محبت من را مع مقصود شیخ جنید از زیر
 که وطن من و دست سبحانه لیکن رعایت ادب باینکه از آن معنی باین
 کرده تو عربی و من طین غریب از آنست که بواسطه سلسله تربیت دور
 از قرنی که با ذات داشته اولاً لافقه یعنی او از خود گذشته یعنی از با است
 و آنچه بوی معنادگشته راه بیافت او غریب آنست یعنی بدین بافتن او
 ذوق و وجدان **ابو علی سندی محمد** که بکسر سین معلوم سکون بون
 دل معلوم از ابو علی علم فاعل این علمیت و حسی و علم السان و غیره
 پس تو اندو که شخص و اجداد او باشد و فاعلانی **ابو حفص** یعنی فاعله
 شدید دل معلوم و بن سلیح سین و لام فاعل المائل الخصاص یعنی مائل

گفت که هر یک از این چهار بزرگ را و صفی غالب بوده جنید را حکمت و
 علم تحقیق و شاه شجاع کرمانی را و چون یعنی یافت ذوق و ابو حفص
 اخلاق و ابو یزید را همیسان و حسرت محمود که اثر تجلی ذاتیت و ابو یزید
 صفت شهو و استقامت در رفتن ابو حفص اختلاف است قول کرده
 که در سال و بیست و شصت چهارم از بحر رفته و بعضی گویند در دو
 شصت و هفت رفته در تاریخ امام یاقسی مذکور است که در دو و بیست و
 پنجم رفته و هم وی گفت که حسن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است
 ظاهر تابع باطن است و اثری و اثر مراد لالت بر موثره برین معنی کرده
 نوشیح قابله نفع و ارس یعنی فروشی و انقیاد و اول مسلم فروشی و انقیاد
 جوان است و عدم مخالفت ایشان فرمان حق را و آنست شیخ الاسلام بعضی
 یعنی شیخ الاسلام این چیست که هر دیکر است بخاند و حاصل نیست
 که کسی باشد که نهان داشته باشد ضمیر وی چیز را بر ردی از آن است
 بنو هر که در وقتی فعل و احوال مع مقصود آنست که آنچه بخاطر سازد
 و افعال احوال تا میزان کلام مجید و حدیث بنی علی اسلام موافق است
 بدان را هم کبیر و القوه او را الانصاف ترک مطابقت الانصاف یعنی

دانت که او د همدو نظایر **ابو محمد حسان** گویند و نشان او بصیرت کاف و بصیرت
سکون و او نشانه تختانی و برای خود سوال میکند همانکه در وی عجبی بود
عمل در اهل آن بود **طاهر بن محمد حنبله** پس من ظالم باشم یعنی نسبت به
اهلی **سید محمد بن شریک** فراموشیم و زاز میزد که حاصله مناسقه کرده بود
یکدیگر را عیب کرده بودند و نشانه مناسقه و اختلاف شارب است
از و بهتر میدید که بسا و استمی گوید که ایشان بان رسیده و موجب
ایشان کرده و من فل فی نفس رفیع الله قدر رفیع یعنی هر کس پیش خود
و خوار باشد حق بیجا ترسد و بر بلند کرده و هر کس که پیش خود عزیز
بود حق بیجا تر و بر او تامل و خوار کرده اند در نظر بنده کان خود این کار کسی است
روشن این طایفه کار کسی است که برای خدای تعالی فرمایند و با
رفت است **عبد الله مهدی باوروی محمد** لعلک بود من
للمرحوم یعنی ملک روز قیامت حق رحمن است چون سرزنش
یعنی از کار کردن چه قصد و وی از منتهی حال بود **محمد بن محمد**
بفتح حاء مملو و سکون میم و ضم دال مملو **عبد الله مندلی** بفتح میم و سکون
کسر زاز میم و لام **سلیمان بن حسین ابی ابراهیم** سلم که بر حسین مملو و سکون

در حسه مملو و سکون یا مشتاه تختانی و را مملو مملو است
نفس خویش از آن حیثیت که نفس است مدبر بدن است بر نفس
فضل تمام نظر فی سیر السلف یعنی آنکه گاه کند بر پیش
متقدمان تخصیص خود را با برشته نماند و در یاد پس نشان خود را از
مردان من رات فی سیر یعنی هر کس که در وی خصلتی دیدی از
دور شو که از برکات آنکس بویگی خواهد رسید و من مذکور
ندانم که مال نیست یا مال داشت می **ابو محسن ابی ابراهیم** باروی
بسیار و من است بسیار و او را در حسین مملو است از قری
بر در وی نزدیک بوی لایطرح یعنی صفای قلب و انشراح صدر
و چه دیگر که در وی سنت کند و از بدعت اجتناب نماید
و هر کسی که با وجود کوشش ظاهری عاری بود از صفای قلب تحقیق
بدانکه در آنکس مدعی است پوشیده عبد الله بکر کاف **منصور علی**
که رغبتی است که در باطن ایشانست یعنی اگر رغبت اظهار کردند
و البطان زاهدان مردان بودند **محمد بن عاصم الانطالی** کنیت
ابو السیر بفتح سین مملو و کسر زاز مملو و یا از حکما و مشایخ است که حکم ایشان

این علم را باید

بسیار گفتی **مقدمه** در علم **مقدمه** در علم **مقدمه** در علم
علم باید و سابق بر علم عنایت حضرت حق بجهان و چنانکه سابق بر علم
باید سابق بر عمل نیز عنایت باید لیکن توفیق عمل بر عنایت بواسطه
دوست بر علم بس علم محض عنایت بود بخلاف عمل و نماز و احوال
و اولاد کم یعنی نیست و هر چه این نیست که مال و فرزندان شایسته
با وجود این فتنه طلب زیادتی فتنه میگویم و اوقات الصالحین را بی
مواظقت کردیم در اعمال طاعیریه و مخالفت کردیم با ایشان
و توجس زیرا که متعلق بهمت ایشان حق سبحانه و متعلق بهمت ما غیر
البر من اول الرضای یعنی حس نفس بر بندگان از مقامات رضایست
تحصیل مقام رضای فی باه و بر از اخص رسیدن **مقدمه**
اخلاص است و اما کمال اخلاص آنست که باعث بر عبادت و انوار
به نیت ثواب خوف عذاب عمل علی ان لیس فی الارض یعنی
کن و چنانکه اگر در زمین غیر تو موجودی نیست و در آسمان قبله که جان
غیر حق را موجودی نیست بعضی از شیخ رگستان یکفته اند که در وقت
معمود و میان طایفه عالم گفته بن خصال کن که درین کسب غیبه زود و حق

موجود نیست شکی نیست که این اندیشه مورث جمعیت است **مقدمه**
مقدمه در علم **مقدمه** در علم **مقدمه** در علم
حالت باطنی را بملایمت آفتاب کبر و اسکون عند کل عدل یعنی
آنست که اندام کبر و اضطراب نکند در هیچ و بیخشنود و این صرف کند
در هر درای عند ذکر الصالحین قتل الرحمت یعنی نزدیک ذکر صالحان
مرمت حق بجهان فرود می آید و در ساعت باران در ایستاد همانا که باران
مهرت معانی تا بقصد بود و ایندانی آبروده پس مرمت نماز معانی بود
عقل محمد علی فروع عین مملو و تشدید کاف هر چه بدل من
اگر چه مراتب بیشتر بود علم سیرت راست یعنی علم متعلق بعل مقصود
از وی عمل سیرت است و آگاهی کار کرد در این آگاهی حق سبحانه که سیرت
خبر یکس این طایفه آنست که نتیجه عمل بود و آگاهی که بان کار خود
چنانچه بعضی ملاحظه گویند که مقصود از عمل تو جه است پس با وجود تو
عمل چه کار آید با آگاهی منسره مگر از جو اس مغلط شود از عمل زیرا که
نشا مقتضی عملی است و آگاهی که نتیجه عمل است موطن وی در احوال
بنابرین خود را در مقام مشاهده حاضر نماید که در نهایت حکم موطن کرده است

محی الدین قاسم سرور در رساله انوار کفایت که مشایخ را با هم خلافت
 که متوجه و درین نشان تحصیل مشاهده است یا علی بعضی خستیا
 اول کرده اند و بعضی دوم را خستیا کرده و شیخ دوم استیا
 کرده بنا بر رعایت حکم عامه علی **حاکم بن عثمان** **بنی هاشم** **بنی عبدمنان**
 و سکون نون ماست بعضی بر رفت از دنیا بر اثر سحر که از نوا
 بلخت در سال ۸۰۰ است و سی و هجتم از حضرت و اشهر بود
 و لغت و سکون شین سجد و کسر حرم و سکون را از جمله بود
 جمله انما سخی الجوع الموت الا پیش از پنجشنبه از کسر مراد
 بموت کند و موت را چهار قسم است اول بعضی
 سود و اجمود و خضر کز شکی را موت است این کویند بنا بر آنکه از نوا
 و بیست بیاض و نورانیت قوت دارد که در سمرقند قبول دارد
 و صبر بر انداز خلق و موت است و کویند بنا بر آنکه از نوا
 عم و لازم غنمت غلظت و تاریکی نفس و غلظت است
 بکسب نمایش و بعضی کویند که ویرا سود کویند بنا بر آنکه صاحب
 در بعضی اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه مستلزم است

و التذاد و عدم تالم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده
 فعل را بموجب و فاعل حقیقی مستند میدارد پس درین مقام
 فانی شده در فعل بموجب بلکه نفس این شخص و سایر نفس
 شده اند در ذات **محبوب** باین که اندیش وی از غیر حق سبحا
 فانی و مسموم گشت و فنا و عدم غلظت و غلظت است و او
 که گشت و محال نفس را موت است کویند بنا بر آنکه مخالفه نفس
 شستن و بیست و کشتن نفس را لازم است حمزه خون پود
 مرقات را موت خضر کویند بنا بر آنکه مرقع بود
 بد قاع بر سبی مانده که در وی نباتات و شکوفهها بود و برین
 نسبتند وی با خضر باعتبار حضرت حسی بود و بعضی کویند که ویرا
 خضر برای آن کویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وی نبرد
 و خوش حال است از دو و سب یکی خوشحالی قناعت
 دیگر رضاست و تاریکی حال وی که از جمال محبوب
 ویرا حاصل شده است و جمال محبوب مستغنی گشته از تکلیف
 فارسی و برین تقدیر تسبیح وی با خضر باعتبار حضرت مجاز

ترسی منافق زبیر که نظر بطاهر حال آید و ما این آیه
ان الارض الالهی الله ذرهبان خیرتی و باطن سال مسکو
جابد و خسل من لذنک ساطانا اضییر یعنی سانا
ینطق ذنک این طوق من خیرک این آیت را
چنین باشت گفته اند که بخش در از بخش لطف و عطا
زمانی که از تو گوید تو گوید تغییر ساطانا بلسان آرد
تواند بود که سلطان یعنی غلبت و لسان الالهی است
بر خصم و مراد بصیر معین است و زبان گاهی معین شخص شود
که از حق گوید و از غیر حق گوید ان الله یامر بالعدل یعنی
سجانه امر میکند بعدل و راستی و احسان و سخی غیبت که
انصاف رفیق اندر قهر و ترسیم رفیق در قهر بر خود
در عدل و احسان و مراد بصیر آیت بانصاف رفیق
و ترسیم وی اندر لاج ایشانست در ضمنی آیت نه اگر
ایشان از آیت مراد است چنانکه از عبارت معلوم
اگر دوستان و بر یافت نور یافت چه بشود

ایشان

ایشان از تاریکی طپست و مقتضای وی خلاص باید و اگر در
طلب مراد شیخ یافت زیرا که طلب علامت است
و مناسب تسلیم شفاعت زیرا که حقیقت شفاعت
ما خود است از شیخ که حجت ساختن مناسب است
اجکام و احوال چنانکه آتش دو د چراغ را روشن سازد
بواسطه نسبت باوی و امر بنی صلوات الرحمن
علیه است بلکه شرف صلوات برای تحقیق منافق
و تحصیل مایه اشفاعه و ابد مناسب است مجرد اعتقاد و پو
بپوشی است علیه الصلوات و السلام و لهذا آیه
مناسب است اضعف و اجد است فمحقق فی صبر یعنی آنکه
حق سجانه امتحان کرده نوبت را ظاهر شود حال بود
از صبر بر حکم الهی و عدم صبر و از برای خود با خصم
بنود یعنی اگر در عالم کردی بنا بر عدم رضا بودی از حق سبحا
و عدم رضا عین خصومت است با او سجانه ولایت
در آن علقه یافت بود یعنی از صبر بران علت یافت

بود چون دست فرود گرفت محاسن یکو بدستش در آمد
 بر آن که فاعله و کوه و دشتیاد و مکر است از شمال این
و سبب عیاش بن مسینه انیشاپوری ابو بکر حبیب
 ریشخ و همزه کسره فاء یا شفا تحت سبب و دال همزه و علوه
 باطله و بیان علیهم مابذلو یعنی اگر بداند عباد مریب بچه
 میصدیه آسان شود برایشان آنچه در طریق تحصیل آن ضرب
 میکنند **عبد بن و سبب کل شکل** یعنی شش مجده و سکن
 کاف **و اشغلت قلبی عن الدنیا و لذتها** فاشت
 و انقلاب غیر مفرق **اولا** تا بعث الایمان من سینه
 الا و حد تک **پن** بطن و اکتدق یعنی عالی ساختم دل
 از دنیا و لذت وی بنابرین توجیهان در دل تمکن شده
 که جدائی صورت بنسند و پیکما چشم بواسطه خود
 بر جسم نقیمت متعاقب مگر برین وجه که ترایا فقه و حد
 بینی یک چشم زدن از پیش نظر غایت سبب **سبب**
بن **انیشاپوری** بفتح همزه و سکون ز را بجز و دال همزه

۲۹
شده لو فلت لی نبت من سفا و طاعت و فلت
 لداعی الموت اعلما و مرجبا یعنی اگر کوهی بمسببتی
 بمیرم سخن شنیدن و فرمان بروری مرا و کوهیم با نکه مرا بچو
 خاند که اهل و فرجیا **و مسینه خراسانی** **سبب** **الله** گفت
 من در مذنب حیانت نکتم چه لباسی نیک و بد پیش
 طایفه برابر است زیرا که مقصود و رفع حاجت **صلبت**
 اگر تمسب و نیاید اقیه سازی و در دهان درویشی نمی اسرا
 نباشد بشرط آنکه حق نفس خود مرغی دارد فان **نفسک**
 علیک **عفا** و این جهت حضرت رسالت پیام
 صلی الله علیه و سلم رعایت نفس خود کرده بجهت شنیدن
 جامه و برهنه نشستن معاتب کشته در آیه **کریم** **ولا**
تبیطوا کل البیط فقد ملوا ما محمورا یعنی دست خود را کشا
 ساز بترس که نشینی ملامت کرده شده و حشر
 باز نمود حضرت حتی را که ان سخن قیمت داشت
 مقصود آنکه نظر از زهد خود بردارد و بر احسان نهند غرض

جلالت یعنی عزیز است و بزرگ و بزرگی وی و اگر زمین تا
 یکم سما که از عبادت تو هم حلول کرده یا خود قابل
 مسئله توحید بوده عیسی بن ابان شیخ سمره و بار چون
 شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر ما چشم رخ حاصل آنکه
 یاد تو کنیم از علم بگریزم و بگنجش در او بیزم و بعد حصول
 از جهت خوف استمالک و تطیل فرار از جرم
 برسم و چون بر رسم در غفلت او بیزم یعنی کلینی میس
 گویم تا از آن بار وجود که بر اوست دم زنده او بوجود
 و شهود است شیخ الاسلام وجد انکم فوق السرور و نقد
 فوق الحسن شیخ الاسلام می فرماید که مرتب است یافت
 فوق مرتب سرور است یعنی در آن مرتب سرور
 و مرتب نقد و مانای فوق آمده است پس سرور
 در مقام طلب بود و نفس جا بملت جا بملت زیرا
 نفس از آن جهت که نفس است همگی بتدبیر بدن مشغول
 و از حق سبحانه معرض شیخ الاسلام گفت که این ریاضه است

بنا بر آنکه حرکت مانع غیبت وی گشته است **تحت الفهم** است
 و لایضمیر غایب الا صدیق یعنی دوستی و اوست
 و لو از من بجای آوردن کار نیست سخت و صبر
 کرد برین کار سخت کسی نینک کرد و در آن گفت
 بود لکن فی قلبی مکان المصون کل تعب علی خیا
 یعنی ترا در دل من جایست که مصون و محفوظ است از
 در آمدن غیب بنا برین برمی که در طریق تو رسید
 بر من آسان که **رد حمزه بن عبد الله القسوی** ساری
 علی التوکل یعنی سفسر که در ساهنا بطریق توکل در پناه
 و میگویند که ساهنا در خضر پهلو را بر زمین نهاد و در سفر
 با خود رکوه بر نمیداشت و پیر او ذکر حق سبحانه فتور نمی
بو غیب قیاتی شیخ با مشناه فوقانی و سپکون یار
 تحانی و نون و با مشناه فوقانی صوفی در سفر
 در حضرت یعنی دست مایه توکل صوفی تبری می
 که سفر و حضورش وی یکسان بود و دیگری یعنی آنکه وی هم

اعلوی

بود **ابو سعید** در **زندگانی** سره **خرزنج** خازن **خواجه** و **سید** در
 منزل **وزیر** **سجده** و **يقال** **لا تقم الصلاه** یعنی و برای
قرصه **میه** روزی **خرزنج** **میکرد** یعنی می **دوختن**
نفس خود را **مشغول** **میگفت** **میش** از آنکه **مشغول** **کند** یعنی **چنان**
 که **جو** **اس** **معتل** **شود** **و** **از** **عالم** **باز** **مانم** **و** **در** **مخت** **صفا**
بمصر **شده** **مخت** **صوفیان** **این** **بود** **که** **اش** **ز** **اسیر**
و **قتل** **ش** **بوال** **می** **نمود** **و** **باید** **و** **قتل** **ایشان** **مشغول** **می**
بود **سجده** **نفس** **سره** **بهری** **بضم** **با** **موجود** **و** **سکون**
و **کسر** **را** **هنگام** **با** **بار** **خدای** **جسید** **بود** **یعنی** **غالب** **بود**
با **بعضی** **جو** **است** **و** **خدای** **خدا** **و** **مذکر** **است**
و **چنانچین** **و** **مابین** **حق** **یعنی** **بر** **فست** **از** **دیاد** **رسنال** **دوست**
و **چشاده** **شتم** **و** **بعضی** **ششاد** **و** **بچشم** **و** **بعضی** **ششاد**
است **اندیرین** **و** **جند** **گور** **است** **در** **ای** **نام** **با**
در **حقیقت** **این** **تعالی** **لو** **طالبا** **الند** **بصفت** **ما** **عالم**
اگر **مطالبه** **کنند** **حق** **بجانه** **ما** **را** **باید** **اچس** **ابو** **سعید** **ضر** **از** **و**

زمان آن را **خلید** **بلاک** **کردیم** **که** **از** **محمد** **جو** **اسب** **ان** **پسر**
سود **میر** **و** **معل** **عن** **راه** **ی** **یعنی** **پرسیدند** **از** **ان** **کسی** **که** **ان**
از **سید** **رو** **است** **کرد** **که** **حال** **ابو** **سعید** **چرا** **بود** **و** **گفت**
سپال **بنیون** **و** **وزی** **مشغول** **بود** **و** **بومی** **که** **در** **میان** **دو** **دراز** **ان**
بجانه **عاق** **نکست** **همه** **خلق** **و** **بال** **اند** **یعنی** **من** **سرو** **و** **دید**
مرتب **در** **ابو** **سعید** **خرد** **ز** **بزرگی** **لنگی** **درین** **بایست** **یعنی**
تیز **رو** **بود** **بنا** **برین** **مردم** **بسخان** **وی** **نمیر** **سید** **اند** **کاشکی**
وی **بطور** **بودی** **تا** **کن** **کردی** **مردم** **سخن** **وی** **رسید** **ندی**
و **اسطی** **ز** **بزرگی** **رحمت** **درین** **بایست** **یعنی** **سخان** **وی** **تجد**
خلق **نمود** **کاشکی** **و** **بر** **اشفت** **بر** **خلق** **میش** **بودی** **تا** **تجد** **رحم**
ایستادن **کن** **کشتی** **که** **وی** **عنی** **بود** **و** **یعنی** **علم** **وی** **بر** **حال** **غالب**
اول **تین** **کار** **قبول** **است** **یعنی** **قبول** **حق** **بجانه** **مخمس** **را**
طاعتی **میکرد** **و** **دیگر** **ان** **را** **کسل** **کند** **یعنی** **حق** **بجانه** **چنان** **در**
نظر **بعث** **کنند** **که** **خبر** **در** **وی** **نماند** **ش** **ابو** **علی** **سید** **یون** **و** **توافق**
نزد **کس** **این** **طایفه** **که** **کستن** **از** **غیر** **و** **پوستن** **حق** **بجانه**

در یک زمانت بنا بر امتناع خلا یعنی خلو قوت مدر که از
 معلومی پس چون از غیر خالی ماند بصورت در وی حق تو
 و اتفاق است عند هم بحسب ذات یکی ازین معنی
 بر دیگری مقدم است ماوراء النهریان گوید که گسستن
 و عراقیان گویند پیوستن و شیخ الاسلام گوید که من با عاقبت
 میفرمودند قدس سره که ظاهر اطلاق کلی سبق یافت
 من ظن انه ینبذ الی جهنم و یصل فی ستمین و من کن الی غیر ذلک
 یصل فی ستمین یعنی هر کس که گمان برد که وصول بوی بظرف
 طاقت و مشقت و است پس وی بی بر دنی فایده چه و
 بفضلت هر کس که گمان برد که وصول بوی بظرف مشقت
 و صرف طاقت توان یافت و برار ز دست پی حاصل
 زیان انکار چنین نیست من اخلص المیزین یعنی آنچه از عاقبت
 ریانماید بهتر است از اخلص میدان تدارک که در وقت
 ماضی صلح کردن وقت باقیست یعنی قبله مقصود که ضرورت
 وقت بود و ضروری و نقد وقت حق سبحانه و تعالی

شاد

شاد بود و هم یعنی نظر شادوی من از ضم از التفات وی
 بود نه از نیت و من الاشعار المسوقه الی آخر از قدس سره
 یعنی از جمله اشعاری که منسوبست بخوار نیت **سبح** الوجود بظرف
 من فی الوجود **سبح** الوجود و **سبح** الوجود یعنی وجود و احد
 خوش وقت بسیار کسی را که مجال فرود آمده باشد در است
 وی در وجود و باقیست در زمان یا تحت حق وجود و حال
 بقعود است حاصل آنکه واجب حق وجود و **سبح** الوجود
 و خدنی فایده ای عن رؤیه الوجود من فی الوجود مقصود یعنی هر ادراک
 که شسته که حق را بنیاد بود و من و نظر من در احوالی بود خوش
 حال نیسانت مراد بعد بیان اکنون آنچه مقصود بود جدا
 حق سبحانه است یافت خود مراد حاصل گرداند از دیدن وجود
 حلا بفتح سیم و تشدید لام اللهم یعنی سره یعنی خدایا نگاه دار مرا از سر
بصیبه الهی **سبح** الوجود و **سبح** الوجود و سکون حال جمله
 و فتح نون **سبح** الوجود بضم سیم و فتح قاف و تشدید فاعین
 گفت این بهتر است مراد بسیار آنکه اعمال خود را نیت نهاده

است که اینست **در تفسیر حال صاحب جگر**
 حرارت تشنگی و برادر یافته بود مردی **است ابو جمال بن علی**
البحری قدس سره دفع صین هله و قاف و علوان بکسرین
 و سکون لام عقد است فلک کس اینی آنچه در خاطر است
 از او صاف و الطاف تو که پوشیده از غیر موجب انقضا
 امید شده بحساب **و بگو تا عندین** زبان برود
 که هر تو متوقن تا لازم کرد اینده بدستی که زبان کن برین
 میکنی هم زمان بعضی جنب ازین برداشت و تصدیق
 تو زیاد است که اینده از زمان برین رسید به جالی بگرنگی
 یا فتم بسوی جناب تو همین که تو قادر مطلق و عالمی **صاحب**
 من بسنده است هر ازیر که تو ما مونی و برین شفق شرح عبدا
 جلی **قدس سره** و بعضی تصایف خود گفت که یک طریق
 وصول بحساب **بلاست برین** وجه بلیه رسید شخصی
 شخص اولاد خود پیش شد و بدفع آن مشغول میگردد و چون
 عاجز یافت و دانست که وی فاعل این فعل نمی تواند بود

برود که در بلاطین و حکام چون با او ایشان نگه و برود بحساب
 و بعضی و دعا مشغول گشت و چون حق سبحانه و تعالی که آن شخص
 اسباب با الکل منقطع کرد و اجابت نمیکند دعا و برادر فقا
 دعا و تصرع و توجیب **کاه سیدان** و تا نیکو از ملاحظه اسباب
 بیرون آید و معنی **لا فاعل الا بوجود الاله** و **لا نافع الا الله** و **لا ضار**
الا الله بر وی انگیزه شود یعنی وصول متحقق گشته باشد **عاجز**
قدس سره دفع حار مصله و تشدیدیم و ال مصله و قرضی بصم
 قاف و فتح و راه مصله و شین معجمه حقیق خلدی بصم خلدی
 و سکون لام و ال مصله صواب کردی که کفرتی زیرا که کفر
 و الکتب بر آنکه محلی را قبول داشته و حکم بقبول عمل مناس
 نیست تا گوید که بنیاد است نگر و دید یعنی بجز نگر و نگر
 زیرا که محتمل است که مقصود استیانت **ابو کبیر بن علی**
صاحب نوری بصم نون و سکون و او و کسر را
 از پیشتر است بفتح با موحده و سکون غین معجمه بصم
 شین و سکون و او موصول و راه مصله و نضیف خلدی

بموت النومی یعنی نصف عالم این طایفه برقت
 بسبب موت نوری بلکه باین شرح خود اشخول سائر
 تا عینیت کلی واقع نشود که از عمل باز مانع لا تفرک است صفا
 العنودیه فان میباشان از بویسته یعنی صفا که شمره بند
 و فرمان برداری باید که تر است و رن سازد یعنی بان صفا
 نیای زیرا که در و آمدن غیر مستلزم نیان نیست و تواند بود که
 بصفا عبودیت اطلاق عمل بود یعنی باید عمل خالص تر است
 سازد که بان باز نگری زیرا که باز نگریستن عمل مقتضی رویت
 غیرست و رویت غیر مستلزم نیان رب کفایت
 یعنی بعد از آنکه حق ظاهر شود بخودی خود نه بابت عقل و فکر
 وی شناخته می شود کفایت ندیس عقل صفت از لطیفه است
 آنکه بر کس از وی تغییر کند ویراد و حالت ادراک و
 در بدن مثل تحریک و تغذیه و تمیید الی غیر ذلک و نیز با
 تصرف در بدن نفس گویند و باعتبار آنکه در کس است
 متعارف مثل اعمال جو اس و تجربه و تریب امور معلومه

از برای تحصیل مجهول ویرا عمل گویند و باعتبار آنکه در کس است
 نه با سباب متعارف ویرا ساسی دیگر است مثل روح
 و سر و خنی و این اسامی تلخیص احوال آن لطیفه است و در
 و صفا و انخلع از قبیلش در بعضی مراتب ویرا روح
 و در بعضی مراتب که اصنی شود و انخلع وی از قبیلش
 کرد و او را سر گویند و چون کمال یابد ویرا حقی نامند و بویسته
 و انخلع از قبیلش که مورث معرفت حاصل نگردد که متسا
 سنت و پاسبانی آن لطیفه و ادراک حق سبحانه تعالی در
 و سر و خنی توان اما ادراک عمل قاصر است زیرا که ادراک
 غیر ذوقی و بقیاس و تخمین حاصل شده و اما ادراکی که با اعتبار
 دیگر باشد ادراک است معتبر تر و یک این طایفه زیرا که ادراک
 ذوقی نه از روی تخمین و قیاس و این ادراک است را معرفت
 و شناخت گویند و در کس نموند تا مسافت نبود زیرا که
 در نسبت و نسبت مقتضی طرفین و وجود نسبت و
 مستلزم عدم انقطاع حرکت و عدم انقطاع حرکت است

از برای

مسافت نظرت بود مالی انوار علم از لفظ انوار السب حتی حضرت
 ذکوان الثور یعنی روزی نظر بصیرت انداختم بجانب نور
 مطلق یعنی آنکه خود ظاهر است و ظهور غیر باوست و نظر
 از وی بر نداشتیم تا آنکه نور کشته یعنی در نظرسن جزوی نماید
چشمه لعلی سه سره و فی تاریخ امام الیافی در تاریخ امام
 مذکور است که خراز بخار جمده است و تشدید را محبت
 مکرار وی و ویر حیران از آن گویند که وی عمل خردمند و خرد
 پریشانی است از بعض جانوران بحری که از وی گرفته اند
 لباس تو ان ساخت ابو العباس عطا گوید باستان یعنی
 پیشوای مادی علم حقیقت و حقیقت و مرجع و مقتدای ما
 که فی کتاب الطبقات یعنی در طبقات و رساله
 قیصری بران و است که وفات وی در سال
 و نود و هفتم بود و در تاریخ امام یاغی مذکور است که در
 و نود و هشت برقه و بعضی گویند در دو سیت و نود و نه
 مائده لایح یعنی چه میگوید در شکر ای پسر گفت شکر است

کنیم

که بنعم وی سبحانه استعانت بمعاضی نجومی یعنی صرف
 نعم و برادر طاعت وی مثلا آلات و قوارکار که در
 مکر در این مخلوق اند برای آن گفت بسیار می ترسیدند
 همین از زبان تو باشد چه این سخن از وی در حکام
 بمضمون آن بوده حکم علی الناس یعنی سخن گوی ب مردم
 گفت ایما شیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یعنی ای شیخ چیست معنی سخن آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
 خدایت نزدیک است تا که هر چه نریزد از فرود زمین
 زیرا که قوی سبحانه ویرانوری داد که بان نور باطن
 در می یابد پس میدر که شد این علم از کجا گفت اگر کجا
 یعنی اگر عمل و فکر بودی رسیدی یعنی متناهی شد
 و ابدی بودی پس زمان فکر و عمل زمان قیامت و در
 قیامت غیبت ناسی یکجا یافت فی جنتی یعنی پی کلنی
 ویر باز یابد و خود را دیدن خود را باز نیاید زیرا که وی پل
 وی غیر است و علت استقر انو جانی العلم خیرین

مجاوی

العلم فی اوجده یعنی استتلاک وجد و مغلوب بودن وجد
 هر علم را بهتر است از استتلاک علم در وجد و مغلوب
 بودن علم در وجد حاصل آنکه غالب بودن علم بر وجد و حال
 بهتر است از غالب بودن وجد و حال بر علم آنست
 انجلیس و اعلاها انجلوس مع الفکره فی میدان التوحید
 یعنی شریعت بر بزرگتر مجالس است که شخص بشناسد
 یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه و اشارت باین حق
 سخن حقیقت رضی الله عنه اچهل ساعت حتی نوسن
 بنشین ساعی تا ایمان آیم ایمان شعی که کیتا ساختن است
 از غیر حق سبحانه و بر آسایم از بار اغیار اضر ف شکب
 الی الله یعنی باید که نشانه و قصده توحید تو نبود مگر حق سبحان
 و پرستیدن از آنکه بقوت بصیرتی که حق را مشاهده میکنی
 می توانی کرد و غیر مشاهده کنی و چون بان توست غیر را
 مشاهده کنی بصفی از نظر عنایت حق سبحانه و اوقات با
 یاران بهتر از شفقت یعنی در کار یاران التزام نمودن اگر چه

شفقت مقتضی ناکردن بود موافقت با ایشان است طاعت
 و اری به از حرمت و اسی یعنی فرمان داری بهتر است از تعظیم
 اول گفت ندانم اشارت بانکه حقیقت وی مجهولست و اما
 گفتن بعد از آن بیان ملازم است نه بحقیقت والله تعالی
 داند که ان خلق حلیت یعنی حقیقت ان الله تعالی داند و او
 صافی عین از نقصان بجای صفة و عده من خاصست یعنی چون
 پیاد حق سبحانه تعالی نه بنده را که ویرا بخاص محبت برگزیده
 و ویرا از مخصوصان خود شمرده افکند بوی سخن نیکو در
 زمان نیکو بر سگان نیکو میان یکان کوشش اسوده از سنج
 سخنان پیوه و در خولک من باب التوای ان اذته
 یعنی در آمدن بگو چه عشق و محبت آسانست و لیکن پیران
 آمدن و شوار است نه گوینده است و نه زمان یعنی
 و آلت زبان در میان نه بیند و نه مستمع باه نکرند و محارح
 این کلمه فلیح نضم فافصح لام و سکون یا ر مشناه تخانه و حیم
 حذیث فی الدینا فحیث بفرات یعنی در دنیا محبوبشیم

ایستادن ششها از پرش صغیر آید برین از بیماری و باز
 نیکان از پرشش برین دشوار آید تا قانون الکرزی
 یعنی بیان کن بطریق اجمال که قانون در ذکر حقیقت او
 گفت و بنود آن را در مع معرفت او ضابطه یعنی حقیقت
 یافتن حق است بصفتی که با یافتن وی غیر خودی
 و بازشناختن صفات ویرا در مراتب فنون
 اشارت بقناست و ثانی بجای بعد انضا آنکه فرست
 مولی یا بدنه آدمی است یعنی آنکه یکسانی حق یا آدمی است
 زیرا که تا افانیت شخص باقیست و شخص را نظر بخود است
 حق را بوصف احدیت تواند یافت و چون نظر شخص از
 شخص منتقل گشت حق را بوصف احدیت باز آید
 و این هنگام حق دریافت بود و بنمود و تو آنکه مراد باد
 بدن بود ظاهر است که بدن چیز را در آن گشتند **سازگار**
که مانی تا حسن ابو عبد الله ذریع نیت ذال مجید و شایسته
 را در جمله و عین جمله و ابو سعید بسری بضم با موحد و سکو

عین جمله و کسر را و باب فرغانی باب از مرتبه با است
 و نیز در آن بجز عین جمله و سکون با شمشاد تخمینه و سکون
 جمله نامت یعنی برفت از دنیا بدارد و است و عینا و ق
 گویند که پیش از آنکه صید برفته گشت یا قمار حق یعنی این طایفه
 باقی ماند بود و بعد از آنکه طلبانی انعبا یعنی انعبا
 طلبیدیم قیام یافتیم بطبع و حق یعنی وقت نوشتن باقی
 زایتکس فی المنام سرور عینی فاجبیت النش و المنا
 یعنی ای سر براه شادی چشم من تر در خواب دیدم
 و این همه است که اکنون نمودن و خواب را در وقت
 در هم نماند محزون است و راست وانی لاشخصه و مالی
 عقل خیا لا ینکب یعنی خیا یعنی خود را به بخود می و خواب
 برید جسم و حال آنکه مرا حالت خوابت با مید آنکه خیا
 و نسیانی از تو در قوت خیال من در آید من غفر بصیر عن الحما
 ال یعنی آنکه پوشانند چشم خود را از بسیم معرجه و نگاه
 خود را از انواع لذت طبیعی و معمور ساخت باطن خود

بر آفت و با سبانی دل و ظاهر خود را بپروسی
 صیقل است الرحمن علیه و است وی خطا کند **ابو عثمان**
فلس صبری مندوبست بیکدیگر با مصلحت
 یا مصلحت تخمینیت و راه مصلحت است از نشانی
 در انساب معانی ابو حفص برای وی مجلس نهادند
 یعنی ابو حفص بو عظم مشغول گشت **ابو عثمان**
 یعنی اشتیاق از لوزم محبت است بکینه علم برود
 تا قوی شوند یعنی علم همین یعنی تعلیم اسان شخص خدا
 هم قشکل پیدا کرد پس از جهنم تریپت و بظهور عیسی
 باب و براریانی گشتند در سخن ضعیف بود که آنها دانستی
 من قلده المعرفه با الافر یعنی ربک داشتن فرمان بنابر
 معرفت امر است چه اگر شخص عطمت امر و مختار است
 در ملاحظه کند تا وان را مجال ندهد **دو کرایه و لویه بود**
الفرز لویه بضم و ال و اللام و سکون و اوقیع یا مشتاق
 حرب بفتح حاء مطلقه و سکون راه مصلحت و یا موعده **راوا**

ابو عثمان

رسد الله تعالی زیاد بجز زانجه و یا مشتاقه تحتانیه و اول
 مصلحت **ابو عثمان** **رسد** الله تعالی **ابو عثمان** **رسد** الله تعالی
 میان ایشان بمرت شد لایحی عبد الامر الابرار **الدم**
 یعنی این امر مولان یافت مگر بوسی خون الاعکاف
ابو ارج تحت الا و امر یعنی حقیقت اعکاف **ابو عثمان**
ابو ارج در تحت فرمان حق و صورت اعکاف
 در عبادت عاصی **رسد** الله تعالی **ابو عثمان** **رسد** الله تعالی
 مدعی زیرا که عاصی همیشه طلب طریق توبه می کند
 نفس عبادت مدعی همیشه در خیال دعوی خود
 میکند و در مقام تصبیح است و این عین بکنه است
 پس عاصی مرتقی است و مدعی منزل **ابو طالب**
رسد الله تعالی **ابو عثمان** **رسد** الله تعالی
 کمترین آنها یا مشتاقه تحتانیه اگر فرمان تو بود
 که از همه آن بودی که نام تو بر زبان راند چه برتری توانی
 در اندیشه ممکن کردی **رسد** الله تعالی **ابو عثمان**

ابو عثمان

ابو عثمان

صباح نوح صادمه و با موحده مشدده و جار مهله و عورت
 مین نامنت یا داید یعنی چون خود را میجو ب پند و اند
 وی فی نفسه معدومست خود راستی چیزی نداند مین
 بوی رسد بفصل حق مستند دارد و کفتم همبرک است یعنی خدا
 تعالی جبر نقصان تو کفتم **ابو العباس بن محمد**
تعالی محمد بن حسین البرجلانی بضم با موحده و سکون در
 و ضم هم پندل عن التصوف الح یعنی ویر از تصوف است
 گفت توی شدن دل است از آنچه ازان کریز بود و پند
 با آنچه ما کریز بود و یا کریزان کس که مستغ الا نکاح است جرحی
 چه اعدای وی سبانه در معرض زوال قال من ترک التوکل
 عاشق فی رات یعنی کسی که واک داشت تدر خود را و دانست
 که بدبیس بر غیر تقدیر نیست و خود را تقدیر موافق است
 زندگانی وی بر استت چه هیچ حاله باطلایم و علیست
ابو العباس بن زین بغدادی **عاشق** بر مول زین بضم هم
 و سکون و او و فتح را مهله یعنی زنگ زو و تقدیر بطلب

علیک

علیک شغل و اسباب الیلا من الفزع حاصل این
 است که شیخ الاسلام ذکر کرده و ترجمه اش اینست که در
 خاطر بوده است یعنی از برای تو پند کند آنچه ترا مشغول است
 از دو سبب است و جمیع اسباب بلا از فزع ناشی گردید **ابو**
عبدالله بن محمد بن علی بن محمد و ابو بکر یکندی بفتح با موحده و
 سکون یا شنه و تخانی و فتح کاف و سکون نو
 و کسر و ال مهله علی زرین بفتح را مهله و کسر را مشغول و
 یا شنه و تخانی کشته وی هرگز ناریکی ندیده بود
 پیری بر وی پوشیده نشدی شک از کوه بچشید از جهت باز آمدن
 سخن اصل الامثال عماره الاوقات فی المواقف یعنی فا
 ترین اعمال مهور ساخن اوقاتت بمواقف احکام است
 ما فطنت الا نوره الطایفه فاشترقت بما فطنت یعنی
 کس که در این طایفه علیهم پس محرق گشتند با آنچه متفطن شد
 ما من یعد الوصال و بنا و یکت اعتداری من الذنوب
 حاصل آنکه اعتداری او از کماه بفعل نموده و باید و وصال از افق

عبدالله بن محمد

مجموده است عند القایل وعند المحبوب فی بلکه از اعداد
 زینت نزدیک وی و چون وصال با وجود آنکه خوبی و
 خا حمر است از افعال محموده است عند القایل و
 از اعداد ذنب بود پس چگونه امر را عدد رکنه خود توان
 و در حجت است اینست ای آنکس وصال را ذنب شمارد
 چگونه وجود کس در و عدد رکنه آنجا بان نزدیک وی
 و این که وصال ذنب است نزدیک وی بنا بر اینست که و
 منافی توحید است زیرا که وصال نسبت است و نسبت
 منسبتین و اثبات کثیره منافی توحید است ان کان
 ذنبی لک حتی فاتی نسبت الا توب یعنی اگر کناه من
 حجت نسبت بجانب تو پس تحقیق بد بلکه من کناه تو
 نخواهم کرد از دنیا الح تغییر سابق است **بوعبدال**
تس بنا بر این که نون و فتح یا منقوط یک نقطه
 جیم مینوب بر بناح و وی قریه است در میان بصره در
 راه که از جانب بصره چنانکه فید بفتح فاء سکون یا و مناس

تجاری

تحتانی قریه است در میان کوفه راه که از جانب کوفه الا
 حیدر الاسرار یعنی اوب زینت از اعداد نسبت لکل شی
 خادم و خادم الدین الاوب یعنی هر چه را خادم است
 و خوبی دین اوب است چون قصد درست کنی در ایامی صحیح
 بریدن از قصد و توجیب است از غیر الفرح ان یک کام
 یعنی مقیم شود نزدیک کام بر بانیست خود **بوعبدال**
تغایر قدس انظاک بعضی ستمه و سکون نون و
 تا امله و کاف منو نسبت بشهری که او را انظاکه گویند
 که در وی قبر حیدر بنا است معرفت رسمی چون بار
 الح در قلت نفع مبارک در باران در تاپستان و ان
 و اصحت بر فیصل فقر بر اعجاز فقر بسبب ساد
 و غنی بسبب شرافت **مسداد النوری قدس** **مسداد**
 سیم اول و سکون ثانی و فتح سیمین معجمه و الف و ال
 بکره و ال و سکون یا که احش حروف تهجی است و
 نون و را امله شهر سیت از شهرهای کوهستانی که میان

و بگذارد است نزدیک ترین که مغرب کرمان شاه است
 و برادر دل مومن جانی است که نزدیک این حاله اخفی است
 ما ابائی بخیون و ظنون الغیبیاتی سرری مرآت آری و چنگل فیها
 یعنی باک نذارم از حجب مشاهده و حجب مظلونی و مرمم
 که از آن احتراز کنیم و نفس از آن حجب نگاه دارم زیرا که مراد از
 سنائی مرآت است سنائی که بان رویتوی پیغمبر یعنی از مشعل حواس
 و عقل باک نذارم زیرا که سر بخیر مشغول نیست ظاهر این کلام در
 بر تعارف بالذات کند میان عقل و سر حیا که بعضی برین
 مانع البصره ماطفی یعنی میل نکرده است قوت در کوی و
 در نگذراند باطن نظر بغیر اندازد و قل الله تم در هم یعنی حدایر که و غیر
 بگذار محبت و تصور همه معرفت صادق و افتقار است
 مستحق شدن بان کمین عقوبت وی است که هرگز و
 آن ندهد مگر آن که توبه کند یعنی بر اصل آن کار کند که غرض از
 حال نمی باشد و باز در میان نه یعنی اگر بازار در بر بنویسی
 میشد لیکن بازار در مرآت و قال شیخ عبدالعزیز الطائی

یا یعنی گفت شیخ ابو عبد الله طائی که شینم از محمد بن حنفیه
 که میگفت که مسأله نوری را دیدم که گویا ایستاده است و دستها
 بجانب آسمان برداشته میگفت که ای پروردگار قلوب
 اگر درین گفتن آسمان بسوی سر وی نزدیک میشد تا که افتاد
 بر بالای سر وی پس آسمان شکافته شد و مسأله را برداشت گفت
 لا اله الا الله از روی غضب و قال مسألح یعنی مسأله گفت
 گفت ادب مرید چند چیز است یکی آنکه الترام کند حرمت مسألح
 را و دیگر خدمت برادران طریقت را و دیگر خروج از اسباب
 مجرور شدن از آن و دیگر نگاه داشت ادب شریعت بر خود
 که ادنی از ادب شریعت از روی قوت نکرده **محمد بن**
المسوی قدس سره موسی نجیم و ضم سینه مصلح و سکون و اود
 که با مصلح اما از قرآن ایشانست یعنی تحقیق است که از قرآن
 ایشانست نه از ایشان چنانچه گویند کان من کبار اصحاب
 المستطی یعنی از بزرگان اصحاب سرری بوده **المسنون** از علی بن
 ماضن با التخی فالیحش فی الالاش و التلی این بیت مسنون محب

و ای پروردگار
 کلام

راست و حاصلش آنکه ای نفس لازم کسیر بر خود تهی شدن از غیر
زیرا که عیش و تنم در انس و تکیست بقی سجان و این معنی فی تالی
نیز **همین بر ایتم الموهی** چرا که سبب شامی در کوه نهادی
برداشتن سبب نوع قصور است در توکل بر حظ وی از سبب
چون خط و کسیت از طعام من فرستج لشی من غیر مستلج
کسی که در فوتمی رسدی بق طلی و قبول نکند یا وجود استیا
بان حق سجان و بر محتاج کرد اندر مثل آن فوج بدل طلب
ان احمد بن یزید بن رویم قدس سره رویم بضم راه مصلح و فتح و او
وسکون یا امتنا و تخانیه سبیل رویم عن التصوف نقل
هو الذی لا یملک شیئا و لا یملک له شیء یعنی رویم را از تصوف
پرسیدند گفت تصوف آنست که چیزی را نخواست
نکرد اند و چیزی را در وی تصرف بود که در از مطلوب بازدا
و هم وی گفته که تصوف فضیلت نماند است میان
چیزهای که مردم در آن فضیلت نهند از عین ماکول و مشرب
و ملبوس الی غیر ذلک و تواند کرد ترک تاضیل بود میان

بجمع اشیا بنا بر غلبه معنی تو حیدر بن سید گفت ما فارغ شویم و در
مشغول فارغ یعنی سراج ما از مشغول پشتر است و حال رویم عکس
چرا شغل این کو دکان سازند طفل خود را میگوید گفت که چند
میگفت و یاران و رابعی و را با صاحب که در عبارت رویم
اینها اند رویم گفت من تصوف است یعنی هر کس که
صوفیه بنشیند و خود را موافق ایشان سازد در آنچه ایشان
بان تحقیق اندر حق سجان نور ایمان از دل می برد و نیز راه بود
در فعال این سخن منی بر آنست که صوفیه را تو اند که بعض حکام
طبیعت عود کند و عود بعض احکام با بلکه فنا جمع شود چه
سنانی بلکه فناست عود با الکیه است و معنی تصوفی لا یراد
که صوفی را بر نمیکرد اند بجمع احکام طبیعت او را
حق الانس یعنی رویم را از انس پرسیدند گفت علامت این
حق سجان آنست که از آنچه نسبت غیرت است متنوح با
تا که از خود نیز و سبیل عن النجس یعنی رویم را از نجس پرسیدند
گفت علامت بخت موافقت و امتثال امر محبوب است

جمع احوال و قال الرضا یعنی رویم گفت که رضا لذت یافتند
از بلای که باین کس رسد از محبوب و گفت یقین عبارتست
از مشاهده که در حس کام فنا وجود گیرد و اذایب اندمقا لا
یعنی چون حق بجان ترانیت کشد و کرد از نیک رو بس کفایت
از تو باز داشت پاک مدار که افعال نیتی است بس عظیم
اگر کرد از باز داشت و کفار که داشت پس بر حال بر خود
تو خوب کن که ترک کرد از پستی است عظیم و اگر در باز
داشت بلید بحال رسد و محل انتقام شدن حکم حکیم
یعنی چون از احوال حکام حکیم است که احکام تنگ مسای
بر برادران و بر خود شک زد زیرا که تو سبب با برادران
عمل است و سله و عمل بر خضت و تضیق بر خود متضیق
و عمل بغیریت ادب المساذن یعنی مساذن است که
او از قوم او نگذارد یعنی هر جا که دل او آسود انجامد
سازد گفت اند صوفی باید که این اوقات باشد یعنی مانع
تفصیای وقت عمل کند **یوسف بن حسین از زنی که**

شیخ ری و جمال یعنی کوهستان حمدان طریقت ملامت تقیر
تسلیم است گفت ترا بمو بخشیدم یعنی پو اطب ترا بخشیدم یا
حج حال کن یعنی ای پسر ک من نسبت و ربط تو بحق
بجان دست سازید بک که هیچ چیز غیر شاعل و مانع آن
و مشغول ساز خاطر خود را با آنچه مردم در حق تو گویند چو نیک
زیرا که حسینیه همت از حق ساخته شود و مناق از جانب
حق بجان کفایت همی شود که در کبرای تو چون در سبب
نشد و ربط تو بحق بجان می نماید حق بجان بلطف و کرم خود
که متضیق شود بر حصول بوی و پیروی کن ظاهر علم و سینه
علیه السلام و پسر سینه خود از دعوی که امری که تر آن نبود
بلک سانه مردان و طالبان را که دعویها ایام و بدو اولاد
یعنی هر چه سینه کن خود از اولاد پو سته زیرا که نفس با نسبت
گیرد و ملاحظ کن آنچه مخالف نفس است بان عمل کن پس
نفس بود روزی در او اگر اظفار بود اظفار کن و مسابقت کن
نفس را زیرا که مسابقت نفس فتنه است خواه در طاعت غیر فتنه

و خواه در مصیبت زیر که نفس لغت بیکر بچیزی مگر که در وی بلای
 خطری عظیم بود مقال لا تشکرن الی مدح الناس الخ یعنی آرام مگر
 بتیاس مردم و سبوح و اضطراب مگر از روی قبول ایشان
 زیرا که ایشان راه زمانند و مانع وصول اند به مطلوب حقیقی و آرا
 که بصفت حمیده که بان سخن گفته در بنان و اسکار اخیر کلمه
 فی نیت و مفاصله التواضع الخ یعنی مجموع نیکماد و خانه است
 کلید آن خانه تواضع و ذوقی است با خدا ی تعالی و بطاعت
 قدرت وی بجهان و مجموع پد بیاد خانه است و کلید
 خانه کبر است **عبد الله بن حاضر قدس سره** هر جا که شوی گذر تو
 بر من بود یعنی لمخفظ تو من باشم **تأیید الجنان** **الکتاب**
 باشد شکسته و با موحده و **تاسون بن حمزه** **الحج** **الکتاب**
 بفتح سین مهله و سکون میم و لفظ نون اول و ضیال البقیه للمحق
 یعنی اول پیوستن بنده بحق سبحانه کسستن اوست از خوا
 و اول کسستن بنده از حق پیوستن اوست بخلق کان لی
 اعیش یعنی مراد قتی ولی بود که زندگانی من با او بود و آن وقت

و بعد از مطلوب بوده و آن دل زدن کم شده در تبت الی که
 دل را می باشد و این وقت نهان مطلوب است **رب** **الحج** **الکتاب**
 بر گردان دل کم شده مگر که دل شکست شده آمد در جبهت چوی
 او و آخیت مادام بی رتق یعنی بفریاد رس مادام که در رتق
 از حیات باقیست ای فریاد رسنده آنکه تو استخانت
 کند زینتی الخ یعنی میخواهی که سر و خمیرم امتحان کنی یا آنکه
 دانسته که مراد و مطلوب من تویی و مرا از غیر تو **الحج**
 بهر وجهی که خواهی خواه بنیمت و خواه بنیمت امتحان کن
 مقصود از آن مادوب با دواب عبودیت است و **اطننا**
 عجز نه در حال که صبر است چه صبر پیش گرفتن متضمن قوت است
 و نوع مقابله با حق سبحانه و مناسب بنده عجز است
 ترک مقابله پس اظهار تدلل و افتقار از اداب عبودیت بود
 او نحو **عظم الکذاب** یعنی دعا کنیدم دروغ گوئی خود را **الحج**
 انقوا الخ یعنی بکنشستی دل را پیا رو چنان چماری که منرا
 و راست که در پیکش کنند و ماندی خواب مرا

و اکنون مرا خواب نمی باشد ابو احمد قدسی بفتح قاف و کسر
نون و سین همله سعایت بفتح سین مراد و نمودن شخص
نیش حاکم تا که برسد بوی پیرسد مجرب و کان قوادی خالی
حکم تو کان نیکر اخلق و نیز خ یعنی دل من پیش از محبت پست
بود بنابرین بزاج مشغول می بود و بدگر خلق خوش حال فلان
بنواک لجانة فلانت راه عن فنانک نیز خ پس چون
دل مرا بخود خواندنی الحال اجابت کرد و مکان برده شد
که دل من از در خانه تو دور نخواهد شد در میت سخن منک
و کانی گشت فی الدنيا بغيرک افخ یعنی بفرق تو که قله بنوم اگر درین
درون کوی باشم و اگر در دنیا بغیر تو شاد که دم تو آن کان شی
فی البلاد یعنی اگر چنین بود که در جیب مع بلاد او اکنه در وقت
عیبت تو از نظر چیزی چشم من خوبساید پس این کلام که
خواهی مرا بخت وصال رسان و اگر خواهی بخت فرق
چنین نیست که چیزی چشم من خوب نماید زمان قید
و مکان نمی برم که دل من غیر ترا صلح بود پس چون چنین است

ن کت کافیا

ن کت کافیا

که واقع نشود مگر وصال **عسرون المغزوی** که تس بره بفتح
زاد منقوط و سکون با و را غیر منقوطه ط ا بلس بفتح ط ا غیر
منقوط و را همله و ضم با موحده و ضم لام و سین و سکون
نقی عین الکری الح یعنی روشنی برقی از بوارق تجلی تهاقت
ببرد ازین خواب غفلت مرا همیشه این برقی در خستار
و و طوی که آن نزلت که سنگی در وی من بود و در و و را
ساختی است نیکو و فنانی است معجور **عرون المشایخ**
عرون بفتح عین همله و ضم را همله و ثاب بفتح و او و تشعیر
مشله و با موحده **موم المغزوی رحمت الله** و هو من اهل المغز
الح یعنی همچون نازل مغرب بوده و از سیاحت و ارتقا
سناخ و با ابو موسی و سیلی مراقت داشته در سفر با و صاحب
گرامات بوده و علامات و اله بر صدق حال و سیلی منو
بد همله بفتح و ال همله و کس با موحده و سکون یا که اخوه
نهی هست و وی قریه است از قزاقی رمله که شهر است
شام و مصر و این که وی قریه است از قزاقی رمله که

ن کت کافیا

که شهرت میان شام و مصر و این که وی قریه است از فر
رمله از مطنومات نعت نه متیقنات برین و بس در
میعانی مذکور است و حکمی اندکان معنی حکایت
اند که با وی اسبانی بوده که هرگاه چیزی خواستی بستی
خود را بگذرون وی بر وی و آن چیز که خواستی بیرون
سعد و ابن الجنون هفتس مره بفتح سین معنی سکون
محل و ضم و ال گفت و علیک اسلام عطا من گفت
العطا یعنی بر تو یاد اسلام ای عطا که برداشت
تو بوده و عطا چه عطا صاحب کشف بود
ام بعث سن فی القبور یعنی ایار میده شده در
برای چینه شده اهل قبور بقلب مساوی ام بقلب
یعنی ایابدلی آمده که مایل است بجانب علو
یا خاوی و خالیت از میل با و ملک مایل است بجانب
سفل ممکن از ایتان بکلام مستحق در سه موضع که می
کرده بعط معلوم می شود که وی از نظر فایده گفت

خداوند

خداوند آن را زد و شسته کن طلب بازان را ذکر کرده از جهت دلائل
حال بران گفت ای عطا نابردم و یعنی تار و کلی واقع نشود از
طرف مرونی مکر و ان متقا عدشو از ساوک **علی بن سلیمان**
الاسیر المصنعی و کان له ریاضه عظیمه معنی ویر
ریاضتی بود عظیم بسیار بودی که پست شباز و ز خوردی و
تیا میدی و درین پست شب به بیداری و بیداری
که در ایندی و شب قائم و با هم گذرانیدی و این ریاضت
معدان بوده که نشود نمای وی به تنم و ارف بود و
در اسلمی **سعد** بوده ما حکمت قط الا بولی و تا بدین
هر که هر اسلام نه اقامه مکرین و ب که عورتی را در خواب
عقد کردی حضور بولی دو کواه این مخالفت می دلاکت
بر بهر شریعت در ذات وی از پیم قدر خواستن یعنی خواه
که با رتکروی کشد لیکن بار اندیشه و ام بر عهده گذاشت پس
اطهار کردی تا بار عمر تفع شدی و این نیز طریق بود و
بدرویشان **سعد** از ایشان خوب نماید هر جامه را که بپوشند

و لذت طعام بدو ایشان چپ طعام باشند صادق و صفت
می بود احوال و ملاقات و ایام کمین سبزه زدن حال مع فشار بود
الانرا یعنی کجا بداد خدای تعالی مارا و شما را از نو مکرستین
بکن عمل و مغز و رشدن بان با فشار و اسرار و ضایع را از جمله
رویت و فندان نسبت به جمعیت التصوف التبری عن
و التخلی عن سواه یعنی تصوف پندار شدن نسبت از پرکردن
ادست و نهی شدن از هر چه غیر اوست گفت درین
الظنون یعنی من الخلق یعنی توحید بنعم و تصور نزدیکیست
از تحقق و و راست زیرا که تحقق توحید کاهی پیدا کرده که قوه
مذکره از غیر تهی گردد و این متعبر است بعذاران بجود الدلیل است
را که در بعضی راست ازین طایفه فطرت لاصحافی است
گفته که محبوب و مطلوب حکم افعال دارد درین که در
و اثر وی نزدیکت ما رسیدن بدست وی دور است و
وی و در یکیت چو صوفی باید از ضیق زمان پرورن انما
و ماضی مستقبل و حالش وی یکی بود و کان علی ابن سبل

تفاوت
مخالف
ولدت لغام
و وقت
و شمار صفت
و صورت

س

معدل

نقول الح یعنی بود علی بن سبیل که میگفت مردن بن چون مردن
شما میان میت همین و نهی و اجابتی چون خوانند شود اجابت
کنم و سبجان بود که میگفت و کیفیت رفتن وی این بود
روزی در میان سبح نشسته بود که ناگاه لپک گفت و او
در محمد بن یوسف بن سعدان السناب معدان سبح میم سکوا
عین و دال معدان سبح با موصوفه و تشدید بودن و مدار
سبح کناس حدیث کرده بود یعنی از ایشان حدیث شده
و نوشته پیران یعنی پیران طریقت گفته با سید قاریت
و الارضون مراد با سیم ذات سبح الوصف چون مفهوم عالم
خارج مردانی سبح زرک وقیام وجود سموات ازین
سایر ایشان را در سبح طلایک عکس و کرسی و عناصر و مواد
کلمه و نبات و حیوان و اجوال اینستند باسماحق سبحان
و ذات بن حیث معمول معمون او صاف مورثیت حیات
سبح شده پس چون اسماحق مستند است عظیم بود و سما
اسم وی کافی بود در تاثیر و استیاح با تملع آیت بود

سبحان

پروان آمدن و مراد بحق دوستان موافق ساختن خود است
باریشان در احوال و مقصود بهیسل قدس اندک سرده است که
تحقق با اینها طلب کنی که آنچه درین طریق باید تحقق است
مذکور شده تصور حکایات ایشان چون بهیسل این سخن است
و می گفت در طاقت تحقق با اینها نیست نزدیک است که انکار
کار این کار شود که حقیقت هیچ مجاز نبود یعنی حقیقت است
انما و هستی خود ظاهر است و اما انکار بواسطه لازم وی زیرا
انکار این کار است مضموم تصور این کار است و تصور این کار
کار است از نارسیدگان تصور یعنی از نابالغان ایشان
نکارند مگر نازدن بنا بر آنکه بلوغ بر کمال و صولست بر همه است
و مقام بندگی تقضی انقیاد و عدم نظیر نیست مگر نازدن و
نگارده که او مینازد این طایفه بوده و بنا بر مشاخصت وی این
طایفه در صحیح اعمال میگویند و اعمال ایشان بویست
انجامی می یافت بنده که انکار این طایفه این مرد را توبه رساند
چرا که وی توبه عیود وی می شد بخاطر این طایفه و عیود

در خواستن شفا وی و در خواستن شفا موجب شفا و شفا
موجب توبه علی بن شعیب السفاقدس سره کثیره و انچه
حق سبحانه در کلام مجید فرمود حج را پیمان کرده از جمله فواید حضور
رسیدن هر کس است آنچه مناسب حال وی بود منافع
نیک و بد آنچه مر است از منافع موجود نماز است ابو
القلاسی قلاسی بفتح قاف و کسر نون و سین و طح نون
وی مضرب بضم میم و سکون صاد و فتح عین و طح و فی التاء
یعنی در تاریخ مذکور است که ابو احمد قلاسی حج گذارد و در
دو سبت و بود از حج است و در مکه از دنیا بر رفت بعد
برگشتن حاجیان باندگی مکه من بین المشرقین بود وی یعنی
موضعی بودی که محل قامت بودی چون میان راهی التوبه
الاصحافی قدس الله تعالی در عشق بعین جمع رسیده
بود یعنی حبیب رسیده بود بعد صلی خود بارگشته بود
و جز وجود حق منظور وی نبود فرج کبریم بنور تافه ام یعنی
چنانچه ابو علی اسلام در زمان ابتلاء خود گفت مسی الضر

یعنی بود ماضی ابو عبد الله بن ابی طالب قدس الله تعالی روحه
 جلال فتح چشم و تشدید لام و مدتی بضم ذال و کسر قاف مشد
 و یا در و هو امیرفت در معنی در برابر توان که ایر بالای اربو
 باشد و توان که در شیب ابریزد یکست بوی ابوی است المناجی
 بضم نزه و فتح نیم و فتح بار مشد و ما حوری بضم حاء و امله
 و او و کسر را و یا کان یا کل بملیس للمحروق صیغه صنعت
 وی از جن مصنوعات خالق بوده مثل گیاه الطمان است
 قاف و تشدید طاء و امله از غری توحید در عالم الخ و یعنی توحید
 غالب بود و ویرا و در توحید کس را برابر خود نمیدانست گفت
مالی و للحمدة و انما یرید ان العلم التوبة یعنی چه کار است
بجنته که محبت از من بعید است من بخواهم که پیامورم تو
 کردن را که اول مقام است این کلام از وی اگر کس تر است
سبی للقیمة انتم الفقیر الخ یعنی کدام وقت فقیر است
 اسم فقیر بگفت وقتی که نفس در اینها نشین نماید
 ظاهر و در محجب باطن و توان که مراد بخواهش ظاهر

نفس خواش باشد و بخواش باطنی است و خواش بطنی
 فقر را احتیاج بطریق طلب از وی مسلوب بود پس
 حق و بی صادق آید که لا یتجان الی الله چنانچه بعضی اکابر
 قدس الله سرهم الفقیر لا یحتاج الی الله را باین معنی دانسته
 اند ابو عبد الله خاقانی الصوفی قدس الله سره البحرین
خدا بفتح حاء مملو و تشدید و ال معجمه و در فو کرمه و شریح
 شین معجمه و سکون و او و کسر نون و سکون یا مقنیه
 و کسر زاء معجمه و یا اسبیت و کثرت راست میگوید چه از
 اثره عای که کسکی است از دنیا باز یافته تونی سبیت
 و مابین ابو حمید الله البصری قدس الله تعالی بصری
 بصری است و ابدال صادقین از تقییرت است
 قال ابن الجلیلی یعنی ابن جد گفت شخص شیخ را دیدم
 چهارتن را ندیدم فوالله انون مصری و ابو تراب بخشی
 سوری و ابو العباس ابن عطار رحمه الله علیه هم عطره
 کمن رضی بالعلم فقد رضی بالظرد و التیارات توسعه

و دال مملکه الف و راء مملکه جو زبان لغت چیم و سکون نون
 و او و فتح را بمجموعه فتح چیم و نون و نون و نون و نون و نون
 و سکون نیم و نون و جری بضم چیم و فتح را مملکه مملکه
 بفتح نیم و سکون قاف و کسر دال مملکه سین دال است
 علی انبوی بلا بوی محال یعنی خانه که بنا دوی بلاست
 محنت محالست بودن وی بی بلا مراد از دنیا است
 الحق با انبوینا و انما وجود الحق بطرح الدار یعنی حق را با
 توان طلب لیکن یافت حق با مذاق هر دو دار است
 یعنی دار دنیا و آخرت یا دار وجود عینی و وجود علمی باین
 هر دو دار از نظر بصیرت بردارند و در باش از محالست
 خلق در غیر محرمات کفتم باین جو صا بفتح چیم و سکون و
 و صاد مملکه و مداز دیدار پیران آن یا بند که هیچ چیز آن
 الح یعنی حق یا بند چه حق سبحانه مرض بعضی دوستان
 بخود اضافه کرده و عتاب کرده و موسی علیه السلام که
 فلم تعدنی یعنی بیمار شدم و عیادت نکردی مراد سران که

بیدار پیران ویران یافت نه بغیر است که ایشان
 اسم جامع اند نه سایر ظاهر است نه نا بضم یعنی بخوانند
 الاسلام بمابین میت خود را که صیر می مراد از من بفتح
 یزنی یک یعنی که دیدی مرا اینست آنکس که ترا می طلبد
 چون مراد ترا پند و مفید این معنی است و تریم نظیر
 اینک و هم لا یصرفون یعنی چون طایفه از دوستان
 پند تو می بینی ایشان را که در آن ناظر جناب تو اندیک
 ایشان می پند و نمی دانند که ناظر جناب تو اند یعنی
 ایشان را علم است لیکن علم بعینیت بیان است
 برین و بسمی بر مسئله توحید است قصه پدید یعنی با
 رسید چه مطلوب حاصل شده حق گاه گاهی ره
 الح حاصل آنکه حق سبحانه کاسی ره یعنی بنده را از گرفتاری
 که ویراست خلاصی دهد و در مراد وی بروی نظر
 و درین هنگام بیانه این مظهر خود را بر دم نماید پس یعنی ازین
 بنده کان برادرین جسم مستهک سازد و در طلبت

مرده و در لباس از چنانچه مجازیب را و بعضی را بر صورت طبعیت
 بر کرده اند و این تفاوت هم از وحی پیدا نشود یعنی عین نام
 وی تقاضای تفاوت کند و اشارت باینست آنکه گفت
 گفت فقه و حسی هم از وحی خیزد بحیب بن حیب عزیز بود
 و عارف بن عارف نادری بعضی بزرگوار بر بزرگوار و عارف
 بر عارف کم بود چه غالب است که کامل را فرزند وی تا
 باشد یعنی اکابر اول که سرایه را باین معنی عمل کرده اند که ظاهراً
 شود از فرس زنده آنچه در بدنی بود از کمال کاهی که ناقص بود
 و نقصان کاهی که کامل بود چه انسان را است تمام و کمال
 هست پس اگر کمال قوت گرفت جانب نقصان متوجه
 و اگر نقصان قوت گرفت جانب کمال متوجه میشود
 مانند هر چه این طایفه دارند ازین کار علم و سخن آن است
 دو آیت از قرآن پدید می آید که سخن این طایفه از فاعل است
 یا از فاعل یا از فیض سها اشارت معلوم است همان که
 فاعل است و یا اشارت بفضی وجود و بلطیب اشارت

بر زمین است خدا و ممکنات شیخ الاسلام گفت که مرتبه و اسطی
 را ازین سخن دانستم محمد بن الفضل البلیغی قدس سره اندک
 یعنی خدای بزرگتر است از آنکه بزرگی را بوی نسبت دهد چه بزرگی
 وی فوق آن بزرگی است که مانند شیه کنیم و لذا گفته است
 صحتی یاد کرد خدای بزرگتر است از هر یاد کردی زیرا که علاوه
 بعلو و کبر است و رضوان من الله که بعضی اندکی
 از خدای تعالی بزرگتر و با قیمت تراست نزدیک محبت
 جمیع مراتب بهشت چه محبت رقص و در رضای محبوب است
 نسبت از الرجال همسار کسی گویند که قیمت چیزها و اندان چیز که بود
 وی محبت نیکو بهمانیکو میشود و بنویسند وی همه زیادتار
 شود و آن استقامت است مراد با استقامت ایستادن است
 بر حق و تجاوز نکردن بجزو این راجع با خلاص است چه
 است که در عمل ناظر بحق باشد و از غیر مرض و حسن اعمال
 یا خلاص است و قبح اعمال بعد از خلاص محمد بن علی علم
 البرزندی رضی الله عنه ما صنعت حرف من بدین و لا

ای شکی یعنی تصنیف نکردم حرفی را از روی تدبیر
 و نه از آن جهت که تصنیفی را بمن نسبت دادند و لیکن چون وقت
 بر من شکست می و گوشت یا فقی از مشغولی خود را تصنیف
 مشغول ساختمی و بان تسلی خستنی و تسلیم غنیمت الذات و
 دلخ یعنی ویدر رسیدند که فرق میان صفت ذاتی و تصنیف
 و کلام است بگفت هر چه قابل تعین است صفت
 و کلام است چون ایجاد و هر چه قابل تغییر است همیشه
 یک حالت صفت ذاتی چون علم و قدرت و
 میل عن الایثار یعنی ویر از ایثار پر رسیدند که کلام
 صفت غیر است بر خطه خود و قال فی الیقین الیقینی در تعریف
 آنکه که علامت یقین قرار گرفتن دل است بر حق سبحانه
 تعالی و بر کفار و شرمان وی از اندیشه و فرمان وی بیرون
 آمدن و فی الشکر الیقینی در تعریف شکر گفت شکر نعمت
 است بگویند و پیوند دل بمنعم متسلم فرمان برداری و
 علی این بکاره شکر بکار رفیع با موصوفه و تشکر و کلام

و را در جمله سخن تصنیف مراد بطن یعنی ساکن شد و در تصنیف
 که در بند است در حالی که مرابط بود یعنی اسب را نگاه میدارند
 برای غنای ابو عبید الله عباراتی **رحم** عبارات شرح
 عین جمله و با مراد و در اول جمله آنست منظور است
 جو ایر غیب امی شکی است آبادگی یعنی کلام چه
 بلاک کرد و انا و عهدای تعالی تر امراد بلاک طبعی نیست بلکه
 مراد عرفی است که تخلص است از خود و با بایت خود
 کفتم من نقطه که زیر پایست مراد پایا وجود عام است
 و مراد بوجه هر است که بخود ظاهر است و ظهور اشیا
 و مراد بجهت و بی اسباب و لیت و توجیه بطور است
 و مراد بتوسط یقین و خصوصیتی است که وجود عام را
 پس حاصل کلام این شود که من خصوصیتی ام که لاحق شد
 وجود عام را بخوبی که کیفیت آن مجهول است من از وی این
 فایده که کفتم یعنی دیدن می و نوع استفسار **عبد الله**
الحضری **عبد الله** حضرتی نفع حاصله و سلوک

پسند و رازل و همین حال دارد کسی که از ضیق مکان خارج است
 بسته با سکنات که همه پیش وی حاضرند پوشیده نماید
 که تعلق این معنی در امور قاره ظاهر است اما در امور غیر قاره
 خفایه دارد و لیکن بسیاری از کلام این طایفه یعنی برین سلسله
 است و حکما این معنی را ذکر کرده اند بیدار منت کلید دوستیت
 یعنی نظر مثبت کسی و احسان کسی نهادن موجب دوستی است
ابوطالب محمد بن علی بن عطیه الحارثی الملکی مع عظیمه بن عین
 و کس طار و یازدهم شانه تخته تانیه و حارثی بجای او را در نظر و نام
 مشتهر قاله الا لطیف الح یعنی مشایخ طریقت چون تصنیف وی
 در نشو و نما می وی در مکه بوده که اشرف بقلع روی زمین است
 بعد از این بصره آمده و در بغداد وفات یافت در جمادی
 الا سیر یصد و هشاد و ششم **ابو عبد الله خاوند**
محمدانی بحر الح الفتح حیم عجمیه و الف و الف و او در یازدهم
 و الف و او را اهل جاویدت بنفر روم یعنی در سبده روم شایخ
 زقاق بفتح فاء سبجه و قاف مشد و الف و قاف کفوف

کفراند
 که در سنت
 رساله حسنی
 تصنیف کرده
 و قاین طریقت

و جهول و طلوعت یعنی بسیار کفران کنند و نعمت و بسیار
 و بسیار ظلم است گفت ای سر که نامانی السموات و نامانی الارض
 و نامانیها و نامانک التری یعنی ای خاک کلام حق ناطق است
 بان که مرقع راست و غیره نیست تصرف در اسمها نهاده
 در ایشانست و در زمین آنچه بر دست و در شیب می و آنچه در
 آسمان و زمین است از هو او با و آنچه تنگ کن شود در هوا
 مثل احوال و افعال قاین انکا فو ریس کجا بود یعنی تصرف کشش
 بمظهر کافور بکن بود پس از کافور را پذیرفتن بود از حق و این سخن
 یعنی راست بر سلسله توحید و همان شیخ الاسلام گفت که سخن
 به از کردار او بود آن هم میر که پیر بود یعنی آن سخن که منشأ
 وی توحید است بپرکت صحبت محبت شیخ ابو عبد الله خاوند
 بود اندک نمی سازد از علم نمی سازد یعنی عمل می موافق سلسله و نظام
 شریعت است می سازد از غیر می سازد یعنی از جهت مشاهده حق
 در سطره قلب یعنی توحید می سازد پس اگر کسی را سخن توحید
 بر و غالب بنود و این طریق سلوک کند درین روی در سران

اقادنا الله وحبیبنا علی بن ابی طالب
و تسمیة و تسمیة و اول و تشدید را در جمله الف و قاف اگر
طبع را بر سر سوز که بر تو گشت کوید شک در سوز یعنی زنا
شود از ترس و درین که اشیا بقدر قدرت است پس ضایع
شود و در تقدیر و قدرت حق سبحانه و کان ابو بکر و اوراق
یعنی چسبن بود ابو بکر و راق که اصحاب غزوه منع کردی
سیاحت و سفر و میگذشت که کلید بر برکتی و خیری صبر است
در موضع ظهور ارادت تا وقتی که ارادت قوتی پیدا کند
و چون قوتی پیدا کند شکها و آثار خیر ظاهر شدن کبر و و ارادت
حق بیرون رفت باشد چنانچه منهوم کرده و از این که
مع الذین اتقوا الذین هم محبتون یعنی خدای تعالی با طیب
با جماعتی است که اجتناب نمایند از اینهاست و لازم
از کتاب مامورات را چون فقر استباه شود و خوبها
خلایق تبا شود زیرا که مردم خلق از ایشان کینه
و تسمیة حکیم سغدی رحمه الله و قالوا قدر فی وصف

مک

هم کین الح مشایخ و وصف می گفته اند که عرش تابعش
نظری و سعادتی مگر حق سبحانه تعالی تواند که این کلام نبی
سبک تو حید بود و معامله و اختلاط وی با خلق از جهت طلب
خطوط ایشان نه حفظ نفس خود توفی الح یعنی متوفی شد در راه
عاشورا در سال سیصد و چهل و دوم و ویرا دفن کردند در چاه
بگفتند سغدی رحمه الله تعالی **رو** بضم سین و سکون سین
بمعنی و کرد و ال مهله مرقوم بود خدا را بزد کار نکردی چه مقتضای
کرم است که کار در مقابله عوض نبود زیرا که اگر در مقابله
بود بیخ و شر بود **اشی سغدی رحمه الله علیه** تا ناگوار
باشی یعنی بر مردمان کران باشی تصفه عبودیت است
مجوسیت است و از کار بویست بنا برین که عمل را صاحب
دانشین است و دیدن خودست و خود را دیدن تسلیم
استغنی است و دیدن و حقیقت مجوسیت بود که قول شد
الذات و اثبات مجوسیت انکار بویست زیرا که در
مطلق است که همه چیز مظاهر روی بود پس اگر خبری

مظهری نیاید رب مطلق را منکر بود و دشمنیت متقابل بود
 ویرا ترا جوان کاری هست که الله تعالی پیش تو کرده گویان
 حصصم شهید است در حق بجانم و جانم و زنا کردن از
 و تقفد وقت که حق بجانم است **ربما اضلک رکعتین** و
 عبادت نماز من بصره من السرفه من الحیا یعنی یا
 بود که دو کانه گذارم چون منصرف شوم از نماز از تقفد
 حیا کسی مانع که از زودی منصرف شده و این حالت بنا
 است شفا نقصان صلوة بود و همت نهادن بر کار
 خود **بالحین الجوری حسن الله تعالی امره** گفت آنچه
 در سابق علم حق رست است به از معارضه چه در متقا
 طلب بودن علامت عدم رضاست بتقدیر و سنا
 باری تعالی شانه ادعوی آنچه **لکم و ما خلقت الجن و**
الانس الا ليعبدون یعنی مرا بخوایندا اجابت کنم و نیاید
 جن و انس را مگر برای عبادت یعنی خواندن تفسیر کرد
 عبادت را و وجه صحت اینست که دعا بوا بطله مراد و

ماثور است و در هر ماثور به عبارت و همچنانکه دعا
 عبادت است باعتبار لوازم عبادت است مثل تک
 حق و توحید و عقاید اجمالی بآنکه قبله حاصلت و
 موثر و عالم و قادر و مریحی است و از نماز تقدیر پیدا
 مطاوب بنا بر عدم استعداد ماده هرچند
 کرد و برود غایب بودی پس نوع استجابی لازم دعا بود و
 نکرد بر مطلق عبادت یا معرفت چنانکه مشهور است
 از جهت آنکه شد لصوفا است جمله ادعوی و توان که خواهد
 بخصوصه مراد بود بلکه بعوض مراد بود بقا و روان
 عین مجرب و مستح و او سکون را مهله و وال مهله فریب است
 از قرآنی **هراة ابو بکر کسائی دینوری رحمة علیه** عطف
 بفتح عین و سکون سین مهله و فتح قاف و لام و ایض
 نون و با نسبت **ابو علی الجوزجانی رحمة** جوزجانی
 بجوزجان بفتح زاء مجر و چشم و نون و زبنا یکلم فی شئ من
 علوم المعارف و الحکم یعنی اندکی سخن کردی در باب

و از غفلت میروند بر
کما نفا خود انما و میبندند

و حکم اسرار اشیا را خالق کلام لوح یعنی مردم در میان
غفلت می تازند و با وجود این تقدیر ایشان اینست که در
حقیقت اندوختن از کشف میگویند و حال آنکه از کشف و حقیقت
دورند چه کشف و حقیقت وجود نیکو و بی عبور از اعتقاد
و ظنون بجانب عین و درین که عبور از اعتقادات
اشیا است کرده شیخ منصور خواجه **رحمته** علیه که گفته است
بدین اند و گفته است واجب لدی و عند المسلمین
کفر پوشیدن است یعنی پوشیدن اعتقادات حقه
از شریعت را بمشابهت و استهلاک در فتنه و احد
کفر یعنی ترویج است نزدیک من و لیکن نزدیک
یعنی معتقدان غیب که هنوز بمقام مشاهده نرسیده
تقیح است بدیجت آنکسی است که حق سبحانه و تعالی
بر وی پوشانده و وی آن اظهار کند زیرا که اعضاء کما
و این بدیجت از جانب حق سبحانه و تعالی آن اظهار
انعام و ناپذیرفتن آن بانکه اظهار کما بمقتضی حکم شارع

عنه است **محمد و محمد ابنا ابی انور و محمد** اینانند
این است **ابو الفتح جمال** بفتح جاز ممله و تشدید میم
و بر کرم یعنی در از کرم **ابن کمال** الخائس الملوک یعنی
مچنین می شناسینی باملوک و **وسل عن الولی** یعنی پرسید
که ولی کیمت گفت آنکسی که دوست دارد و دوست
خدا را و دشمن دارد دشمنان وی را و از جمله دشمنان
نفس شخص است که دشمن داشتن و ترک باست وی
پیش و ولایت است **ظاهر مقدسی رحمته** مقدسی
سیم و سکون قاف و کسر دال ممله و کسر سین ممله
جز اشام خوانده یعنی دانشمند شام **العلم فی ذات الحق**
جمله و الکلام فی حقیقت المعرفة خیرة و الاشارة عن المشیر
شکر که یعنی ادراک ذات حق سبحانه و تعالی که کند جماعت
مطابق ذات غیبت و سخن در حقیقت شناخت و
و غایت آن حیرتست و عجز از دریافت چه در حقیقت
وی سبحانه تمنع الا در آنست و اشارات عقلیه بانکه

چنین است و چنانست که است و منافی تو حید چه اشارت
 می میرد و وجود کجاست در سخن در ذات حق جملست زیرا که
 معرفت نفس ذات ممتنع است پس هر کس حقیقت یا
 از وی بل و گوید بزبان حمل بود و عیب در طابق و است
 کیفیت آن دانستی نیست یعنی آنچه در شریعت وارد است
 اثبات باید کرد و بلا کیفیت چنانچه مذکور است
 مثلا اعتقاد باید کرد که حق سبحانه عالمست اما حقیقت علم
 و می چون ذات ممتنع التصور است و او عجز است
 الح یعنی شناخت بنده شناخت حق نیست اما محققا
 فضل خود حکم لا تکلف الله نفسا الا و منها شناخت
 شناخت خود است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 سالیس فی شناخت است و بحسب آن و شناخت ذات
 حقیقت صفات وی و تفاصیلی که ثابت است و بر اقیان
 با ممکنات ممتنع الحصول است لذا فاد انسان معترف شد
 بجز آنستایش و گفت لا ابلغ یعنی بتایش حق غیر است

و شای تو بر تو نمی توانم مشهور و طاقت او این مدارم
 تو چنان که تو خود گفت و گوهر شای تو است که خود سفته
 بزبان سغال حال و فعال حق سبحانه و تعالی از حال او بسیار
 خبر داد و لا یخیطون به علما یعنی علم انسان حق نکرد و چنانکه
 که شد شرک جلی و شرک خفی اثبات همین است
 و شرک خفی اثبات و چه راست در نظر بصیرت
 الا کل شیء ما خل الله باطل یعنی آگاه باش که هر چه غیر
 حق است فی نفسه باطل و معدومست و وجود منسوب
 بان حقیقت وجود وی نیست اگر مردمان تو عارفند
 در آن بسوزند یعنی صفات طبعه از ایشان سلوک کرد
 و اگر عارف نور وجود پندار یعنی اگر نور یافت می بیند
 سستی وی از نظر وی مرتفع گردد حد المعرفه یعنی نوع
 و علامت معرفت پاک شدن دست از باسیت نفس
 و تدبیر است و تسویلاست وی در بزرگ و خورد
 ابو یعقوب السوسی قدس سره سوسی بود میان دو سین

مهمه اول مضموم و ثانی مکور منسوب است به اوست
از شهرهای خوارستان که در وی قبر ایصال پیغمبر است
علیه السلام یا منسوب است بوسه که شهر است عظیم در عرب
چنین مذکور است در انساب صحابی ایله انصم همزه و هم
با موصوفه و فتح لام مشد و قبل انما من حیوان الدنیای
گفته شده که اول از جمله بهشتیان و سیاست سخن برآمده
یعنی سخن پافت و وجدان باید گفت در سکوت از خدا
بترسی یعنی ترس سکوت را و ابو و لا یصلح به العلم الا
یعبر عن وجهه و یطیق عن فعله یعنی بیان این علم در
مگر کسی را که حکایت از یافت خود کند تا زیافت دیگر
و سخن از او را خود کند بلکه دارد دیگری بوی بوی
جوری مست مرد نهر جوری فتح نون وسکون باو
را مهمه و ضمیم حیم وسکون واو و دار مهمه و یا آخر حرف
تجی است باین کار زسی الح یعنی در رسیدن باین کار
و و چیز باید یکی آنکه بعلوم عمل و خلق ترا پیوند بنود بلکه بود

بختی بود و دیگر آنکه عمل از برای ثواب بنود بلکه از برای استقامت
و محبت بود ابرا حسیم فانک کو ید فتح فاو کتر تا مثنیة
فوق قائمه و کاف الدنيا تجر و الاجرة ساحل و المركب تجی
و الناس علی شهر یعنی دار دینا دریا بایست و در آ
کران این دریاست و مرکبی بساحل رسانند توتیت و
فردمان در سپرد و منقل از حالتی بجالتی بعضی عرق
شوند در دریای طبیعت و دنیا بکران افشد و انشد
خودی یعنی بخواند ابراهیم بن فانک این دو بیت که
جوری دوست العلم منک وطی العذر عندک
القیقیت فلم تعزل و لم تقم اقام علیک فی فانک
لی مقام شایسته عدل غیر ششم اشارتست بر قدر که علم با
ایشیاست و اقتضات تمسده عذر هر کرده نزدیک
در صد و خطایا و این عذر بر من مخفی بود تا وقتی که ملاقی شد
و اصل ششم بجانب توحیقت من و اقتضات
بر من منکشف گشت پس ظاهر شد که محل ملامت شستم

و لوم نگردی مرازیر که لوم بر حقیقت اختیار و استقلال قریب
کرد و من سئل نمیم در اختیار زیرا که اختیار با اختیار من است
بلکه متضای مایست نیست پس چون حقیقت حال بر
منوال بود اقامت محبتی کرده باشد برای علم مرا علم نماید
بود عدل که در اتمت نهاد و عرف الناس با اینست
بجز او همه تناسل کسی بجز سبب آنست که بجز
ذات حق سبحانه اشده اقوی بود مراد حسیست
گوده است چنانکه گذشت من اخذت من الله تعالی بالحق
عن الطریق بعید یعنی آنکه توحید را تقلید گرفت از طریق
این طایفه دور است زیرا که تقلید توحید تصور یکسانی
حق است و طریق این طایفه یکسان حق دل است
خیر پس یکی علم بود و دیگری عمل و علم در عمل است
و از همیکر متباعد **ابو یعقوب از امامت قدس سره**
بسیار آنچه در تشدید یا مثنایه تمثالیه و الف و ناسخ
فوقا سیه گفت و اخذت مراد بغویس فریاد رس است

چنانکه

چنانکه مراد بغویس معین است و این کلام تدبیر است رفوت
در یاد استن احمد بن و سبب **رحمته** بفتح و او سکون
موجده ابو یعقوب **مزملی** **رحمته** بفتح با و زار معجمه و ا
و با موجده و لاهم و یا گفت حال تضمین فیما معالم الانس
گفت حالتی است که در آن حالت مضمیل و ناخیر شود
و اما انسانیه از آنچه بوسی انس و آرام گرفت اندازد و
تا غایت **ابو یعقوب** **قطع قدس سره** بفتح بنزه سکون
قاف و فتح طار ممله و عین ممله کاتب الجید و راسله یعنی
دی و حسنید کلمات و رسالت می بود ابو الحسن مزین و
گفتند خیار آنکه شغل می خلاق شعر بوده و تفریح
گفتم ایها الشيخ یعنی گفتم ای شیخ و شهدان لا اله الا الله
ایای یعنی ازین عبارت مراد استی و مقصود تعلقین
بود و سوکنند غلبه و استیلا آنکه نشد مرگ که میان من و
نماند مگر و غزبت که عبارتست از تعیینی که بیان
از حق و بان مرتب امکان یافته چنانچه شیخ الاسلام

عرت اولی و ست و تونی و توفی مسلما و توفی بها انصاف
 یعنی میزان مرسلان و ملحق با از انجا که می گویند نشان
 صلاح است **ابو یعقوب** زیدی بکسر دال و زاید و سکون
 نشانه تمانب که اندک است میتالی بحسب با و حاشی
 یقول ان تعبیر یعنی اگر نکیه دهد مرده را بکنند غیبت خود زندگ
 باید آن مرده و برده بقبرین زبری را قلمی بیک است یعنی
 کشتی مراد و کرده اند خدای تعالی ترا یعنی از آنچه نباید بوط است
 بفتح خا و عجم و سکون زار و بجر و فتح را و همله و حیم **ابو یعقوب**
 گفت دیدار از بحر عرق که عجم را عاظم کرده و طرز این سخن
 عرقی نیست مگر با و سجان **ابو یعقوب** **فی قصه زید و کثیر**
 سکون یا نشانه تمانب و دال همله و نون از مشایخ
 است تینه نصیب جبر که الله یعنی چه نقصان تو کند خدای
ابو یعقوب **راطه عقلا فی عقلانی** بفتح عین همله و سکون
 سین همله و فتح قاف و لام و الف و نون **ابو یعقوب**
 قدس الله سره و بفتح را و همله و کسر تا نشانه فوقانیه گفت این

یعنی است یعنی نوعیت از طاعت جماعتی معذلان یعنی عدو
 قاضی بر ایشان خواهد چشم هم میا و قلوب هم شی یعنی پنداری
 ایشان را جمعی حاصل است بصورت جمعند و بهمانی
 پیرستان خیر برین خیر خا و بجر و سکون یا نشانه تمانب
 را و همله و سنج بفتح نون و تشدید سین همله و حیم از سائر
 همله و حیم بجه تشدید را و همله اصل وی سرین رای بود یعنی
 شد که دید و بر ایض خیر نایم خیر سنج بهتر است از ما
 اولیت بریت از ماشبه وی برین اقا و ه یعنی بصورت
 بوده است ملائکتی عن بد او لیکن از شرف من دنیا که انقا
 یعنی پرستم ازین که خدای تعالی چپ کرد لیکن خود
 از دنیا پلید شد گفت قف عافاک الله خط است بجز
 علیه السلام یعنی باسیت عافیت دهد ترا خدای تعالی
مخوط بن مسعود قدس الله روحه و قبل من انشا
 یک قولیت که وی از طبقه یوم است التوکل ان یا کل
 طبع و لا شکره یعنی علامت توکل است که خوردن

بشکله

و بشکله ص باشد من این آراء آن بصر طریق برست ^{ظنهم}
 نفسه فی الواجهات فضلا عن المتخالفات ^{یعنی} که خوا
 که طریق رشت خود را تحصیل کند و به پند باید که همت نفس خود را
 در آنچه موافق شریعت و خود را در آن مقصود اند ^{در آن} خصوصاً
 مخالف شریعت است بهمانه برای خود پیدا کند که نفس خود را
 در آن تقصیر خذ و در **مخوف بن محمد قدس**
 سره من بصر مخالف نفس ابتلی بمباوی الناس من ^{نفس}
 عیوب نفسیه سلم من زوایه مساوی الناس یعنی اگر در
 نیکیهای نفس در آن نظر با عمل خویش انداخت ^{بمنه} مینماید
 شود بدین بدیهای مردمان و آنکه دید عیوب و ^{شهرت}
 نفس خود را سالم ماند از دیدن بدیهای مردمان اگر انسان
 خیر است ^{للمسلمین} صدرا یعنی آنکه نیکی وی بیشتر بود در میان
 مردم کسی است که سینه وی سالم تر بود از بدیهای مسلمانان
 بحسب تصور و قصد و صاف تر باشد نسبت به ایشان
 ابراهیم الخواص **قدس** ^{مقال} **حسب** ^{مخبر}

خاسمه و تابد و او و صاد مهمل زمل یاف و قیل ^{من}
 یعنی بعضی گفت اندوی از طبقه سیم است و کان ^{المسکین} ^{و صدق}
 فی وقت یعنی بود خواص یکانه ترشیل وقت خود ^{حصا}
 طبر کت ^{جمع} ^{معه} ^{با} ^{موحد} ^و ^{راهله} ^و ^{کاف} ^{نقد}
 الطریق الیک ^{حقاً} ^{فما} ^{اصد} ^{بغیر} ^ک ^{یتدل} ^{یعنی} ^و ^{ان}
 روشن شد و حقت طریق مقضی بجنات ^{تو} ^{بهر} ^ت
 که ^{سجاس} ^{بغیر} ^{تو} ^{است} ^{لال} ^{نمیکند} ^{بر} ^{تو} ^{یعنی} ^{دلیل} ^{تو} ^{می} ^{فان}
 و در استنافات کف و ان ورد ^{الصف} ^{فان} ^{طیل}
 یعنی چنانچه طریق دفع کربت ^{تو} ^{می} ^{هر} ^{چه} ^{پیش} ^{آید} ^{از} ^{امور}
 متقابله توپنهای پس اگر رستان ^{پیدا} ^{کرد} ^د ^{تو} ^{فاری} ^{دینا}
 و اگر آستان آید تو سایه و کریرگاه ^{چون} ^{که} ^{بیا} ^{فتم} ^{حامل} ^{معه} ^و
 یا ^{موحد} ^{است} ^{که} ^ز ^{ان} ^{با} ^{بر} ^{اند} ^و ^{بر} ^{شکم} ^{چسانند} ^و ^{ان}
 با جامه یاد است نگاه دارند یعنی ناچهل ^{مقتاد} ^{که} ^{صرف} ^{در}
 تحصیل علم کردند ^{محل} ^و ^{مقتضیات} ^{طبع} ^و ^{بچ} ^{دیگر} ^و ^{ام}
 که ^{رکوة} ^{دو} ^{ست} ^{در} ^م ^{بود} ^{ما} ^{صدق} ^{رض} ^و ^{نقل} ^{مرد} ^و

و چون کسی در این ایام **روح الله** روح الهی را در دل
 و الا حسد و الطایفه و الباطن و هو بکل شیئی علیم یعنی او است
 جامع است میان اوصاف متقابل از اولیت و آخرت
 ظهور و بطون و وی صفت چند دانست که در حدیث جمع
 پیش روی او بدست **ابراهیم بن تاجیب قدس الله تعالی**
سیر گفت خستیار توان را که ترا نهادند در این عالم به از خیار
 وقت یعنی رضا و تسلیم قدر بهتر است از سوال و استیجاب
 امری که سبب صحت است بمقتضای وقت و تقدیر **ابو محمد**
قدس الله تعالی بضم جیم و فتح را در همله و سکون یا در مشاء و کسبه
 و کسبه را در همله ثانی در سال چیر نفیج با و کسبه یا در نو صده و کسبه
 یا در مشاء و کسبه و را در همله زمین است را که پند و فراد
 بوضعیت که واقع شده در آن موضع جنگ با قریه طه
 طایفه اند از طلا صده از تشکی برود سندی شیخ میگوید
 وی در سال سبصد و دو از دهم است و یک قول است که
 در سال سبصد و چهار دهم می چند بودیم که بعضی ازین طایفه

کفرانه

کفرانه اند در میان حال شمی که در صدمت هلاک و فنا افتاده طالب
 ذوق و جده لبطه لذتی است که در مبادی حال وی را بود و
 تسلط بچو و بر امقصد و از ایراد این اسیات اگر مقصود
 تسلط مبتدی و مستوی سطر است نه شمی را و ان اسیات است
توقف با لذت را فرمیده اند از ششم تبکی الا حشر حشره
 و تشوقا خطی است از شمی غیر شمی را میگوید با سبب
 و تمام ذوق و وجد و بسط و لذت از حسرت بران
 و شوق بان اسما و صفات اذنان آثاری که گریه می آرد
 حسرت بران و شوق بان مجسمان و عاشقان را که در حسرت
 هلاکت و فنا افتاده اند **شعر** کم قد وقت پنهان سائل
 سخن از این اوصاف و تقا و مشق یعنی بسیار استاده هم در
 و مفاخره ذوق و مواجید و لذات در مبادی احوال
 مبادی می پرسم از آن دیار کسی را که خبری دهد از آن با
 و مکانی گوید از آن منازل بهر وجه که باشند آن شخص
 صادق باشد یا غیر صادق و مشفق باشد یا غیر مشفق و تقا

که بنا بر تفاوت حال سایل در مراتب شوق معنی عبادت
این باشد که گاه پیرسم مجبری را قطع نظر از صدق و کمال
وی و قطع نظر از اشفاق و عدم اشفاق وی این در
کمال شوق باشد و گاه پیرسم مجبری صادق را قطع
از اشفاق و عدم اشفاق وی و این در مرتب ^{بسط}
شوق بود و گاه پیرسم مشفق را و این در مرتب ^{بسط}
شوقی بود **شعر** فاجایی داعی الهوی فی زینها فارقت من
فیر الخلق پس جواب داد مرا که مرا اینچو اند مجبت ^{شوق}
آن دیار و مقام که جدا افتادی از آنکه دیدار دوست میدا
از مراتب اسما و صفات و مطابرتیان ^{کنون}
التقا و اجتماع با چیزی شده که این التقا نامی باشد
که وصول نبات است و خروج از احکام اسما و صفات
که ذوق و وجد و بسط و لذت از تعلق نیست **غایم**
بن قاسم یعنی معجزه و کسرتون و بسط نفس ^{مهم}
و سکون عین مملکتش یعنی بفضل بود و تمجید که ^{مهم}

در عمل بودی اگر اینجا بودی **غیلان** ^{مهم} **السمقندی قدس سره**
بفتح غین معجمه و سکون یا اثناة تحتانی گفت عارف
از حق نکر و زیرا که عارف مشاهد حق است در همه جا
و صاحب **و حیدر** از دلیل مستفی است مراد بصاحب ^{مهم}
نمان عارفست و توان که غیر عارف بود ^{مهم}
دلیل وی از دلیل بود اسطره غلبه حال است چر ^{مهم}
از مقوله او را که نیست تا محتاج بود بدلیل **غیلان الموسوی**
و هسته الله تعالی علیه غیلان و موسوس ^{مهم}
و سکون سین و کسر او ثانی و سین مهمله **و ابو العباس**
عنه **الله تعالی علیه** **التصوف خلق** ^{مهم}
و ما را نیست من الله الا لم یکنه و این یعنی تصوف عبادت
از خلق نیکنست و من ملائس و **تصوف** ^{مهم}
کسی از اهل خلق که بنسید و ابن عطار از ^{مهم}
الطاهرات قال ملاحظه الحق علی دوام الاوقات
پرسیدند که افضل طاعات چیست گفت افضل طاعات ^{مهم}

دوام اندیش حق بجان است **بیشتر** محسنی محسنی محسنی عینی
 تم محسنی یعنی تغییر این کیفیت که فانی میگردد اندر از وجود با
 اینکه وجود در از نظر من بر میدارد بعد از آن زنده میگردد اندر
 بخود که متحقق میسازد در با خلاق خود اول اشارت است بقیام
 و ثانی بقیام **الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا** اقبال
 ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی یعنی آنکه
 برورد کار نامه ممکن است که واجب الوجود است
 این برین سخن ایستادند که شما ویران دند و دل خود را مصلحت
 بغیرند است شد **الارباب الوثوق مع المستحسبات** فضل
 و ما معنی ذلک فقال ان یعامل الله بالادب **علا**
یتواذون کنت کذک کنت ادبیا وان کنت انجلیا
 ادب و مزا ایتا و کیمت با مستحسبات پرسیدند **علا**
 چیست گفت با و سبب ملکه کردن با حق بجان در سر و علا
 که آنچه صاحب شریعت نیکو داشته اند از آن بجا و نکستی
 چنین باشی ادیب و هم و رباشی اگر چه عجمی و پیرمان با

و این

و معنی ادب شیخ الاسلام بیان کرده **اذا انطقت جارت**
بکل لیلجة یوان سکنت خات کل بلج یعنی شخصی بد
 و سبب باید که چون سخن کند سخن وی بغایت نماند
 و اگر خاموش شود خاموشی وی بغایت نمکین باشد
 مقصود آنکه هر یک از نطق و سکوت باید که بموقع باشد
 در مقام سکوت سکوت کند و در مقام نطق نطق
ابو صالح المزین رحمه الله بضم میم و فتح راه معجمه کسر راه اخر
 مشد و **ابو العباس زریری رحمه الله** از زریری ط
 سبب یار زریر است که این طایفه که مرده از زنده مرده
 بر مراد مرده صاحب فعلت است و بزنده صاحب
 معرفت و موسس و مشک نیست که فاعل از صحبت این
 طایفه سبب کرده و بقدر استعداد خود **ابو العباس دیوبند**
علا یعنی ذکر آن مثنوی ما و نه و نهایت الله کران
 الذکر و لی الذکر من الذکر و یتغرق بمذکوره عن الرجوع الی
 الذکر و هذا حال فنا و الفناء یعنی از فی مرتبت ذکر و امیث

کردن همان و آن ذکر است و نهایت ذکر غافل شدن و اگر است در
 وقت ذکر از ذکر استلک بودن در مذکور بوجهی که رجوع نکند بملای
 ذکر که عمل وی از نظر وی مرتفع کرده و این حال فناء است که
 عبادت است از سقوط شعور از غیر اگر چه آن غیر سقوط شعور باشد
ابو العباس باوردی **قدس** **الله تعالی** سره طمشتانی بفتح ط
 و کسر میم و سکون سین و فتح با مشنایه فوقانیسه و نون **ابو**
بروینی **قدس** **الله تعالی** **روحه** لا یصلح الکلام الا للرب
 سکت خافت العقوبة بسکوت یعنی روایت سخن کردن
 شخص را که گاهی که ترسد بر خاموشی عقوبت و مواخات
 مترتب گردد **ابو العباس** **سیاری** **قدس** **الله تعالی** **بفتح**
 سین ممل و تشدید یا مشنایه تکمینه و الف و را جمله **خطوه**
الله **فی** **کلم** **یعنی** **ملاحظه** **کنند** **از** **خاطر** **پر** **رون** **نمیکنند** **آنچه** **حق** **سجده**
 خواست در حق شما که تو است در مقابل حسنه و عقابست
 در مقابل کسیه و غیره این ملاحظه و نگاه داشت از کتاب
 و اجتناب از سیه و توان که بر او معنی **مطلوبه** **است** **یعنی** **نگه**

آنچه حق طلبید و از شما با مرونی که از شما فوت نکرد و **عبد**
بن علی **بسیار** **رحمه** **الله تعالی** در رقص برهوا بر شد بیان
 تروص شدن که حکم طبیعت وی که میل است بجانبداری
 از وی مساوی گشت اگر رو بودی که در نماز بجای **سب**
 بیستی از شعر خوانندگی این بیت بودی زیرا که با قرآن موافق است
 درین سخن امر است شمن بسعد است و آن دیدار از او مرده است
 یادین که وی مطابق واقع است و مقصود از ادعای آنکه در
 قایم مقام قرآن توان داشت مبالغه است درین که در
 ازاده مرد در سعادت است یادین که ازاده مرد **مستور**
 مدلول **شبان** **علی** **سپیل** **انقطع** **ثمر** **سعادت** **و** **مطایب** **و**
ایسی **علی** **الدخان** **مجالان** **تری** **مقلتای** **طلعت** **خسری** **از**
 بره از زمان حال را که آن محال دیدن چشمان نیست طلعت
 ازاده مرد و **ابو العباس** **نماید** **قدس** **الله تعالی**
 نه حجت او بود که نیافته بود و بر او رجوعی که آن یافت بروی
 بود شیخ الاسلام گفت **نسخ** **تفسیر** **کلام** **سابق** **است** **نه** **موجود**

یعنی نه باز یافته وی من خود و عا می کنم و زاری یارب مرا خود
 طرفت ایچین بمن باز که و شکست وی بنا بر ضعف سال
 و شکست و وصله وی بوده و اگر چه در وی شکست نبوی نظیر
 مگر چه چیز صیاد است از زمین عاید نمیشود که الا هم لا کفای
 الی نفسی طرفت عین و اولی من و کس است **ای قرآن بیجا**
درین عالمی روی فوج فوج را مهمله و جیم زری
 بفتح را و بجه و سکون نون و جیم نون ابو العباس **سنا**
راست بفتح نون کسین مهمله و کسر نونه که ساطعین
 یعنی ملازمان سلطان ابو العباس **سرخ** در **سنا**
 سین مهمله و فتح را مهمله و سکون یا مشناه تخته و جیم عینه
 بکراتی بجه با موجود **سنا** بفتح را مهمله و
حسین بن منصور الخلاج البیضاوی در **سنا** سره بجه
 بجه اول باشد یعنی در اصل نقاد وی تصور بوده اما در
 و قول وی تصور بوده و بر **سنا** بجه
 یعنی **سنا** بجه از **سنا** بجه بجه بجه بجه بجه

از خواص اینانیت چه الهام القاسم است بر وی نه طرف
 متعارف و متعارف و از اعمال حواس و کس بر به حدس و نظر
 الی غیر ذلک و شکست نیست که غیر بی رامی باشد بلکه عمد
 نیز می باشد و گفت او کم شکر است عن العالمین این کلام
 از مرتب جمع که مستقیم خود زانای میدارد یعنی اما شکر که
 ترا از انفات بجهانین و تو انفات نمودی **بجهان**
 از روی رعونت و تمنع نشاید بود ترس برین که در حق
 جمع است سخن قاصی است که گفت وی و عدلی خدای
 بلکه تجی یعنی حق قائم و موجودی ای شسته نشد و با یسی
 چوب و تبا و سازی که جو **سنا** زری **عبد الملک اسکاف**
رحمته الله تعالی اسکاف بجه نونه و سکون سین مهمله
 بفتح عین مهمله و کسر قاف و یا مشناه تخته و جیم عینه
 و تشدید نون ظاهر نیست که می دانست **ابراهم بن قاسم**
عین محمد بن قاسم نام از شخص که حال وی بود
 میگردد **ابراهم** است و یک قول است که نام وی **ابراهم**

و فاکب بفتح فاء و کسر تا مشاء فوقاينه و کاف و کان بحسب
 بکره یعنی حسید ویرانیکو میداشت و تعظیم میکرد در عین کشت
 یعنی در وی خود پنی پیا شد و وقت گفتن نبود چه سوز من
 بر سیده بود و چون سخن در وقت گفته شود حق سبحانه
 نگاه دارد شخص را از دو وطن و ایند از مشغله آنچه دست
 روی بان خشک کند اگر کرباس و عینان زینهاران
 رقبه را نگاه دارد یعنی رقبه های که بوی نوشته بود و در
 سخنان بلند بوده غمزه عیب کردن گفت افراد القوم عن
 یعنی توحید ساختن قدیم بالذات است در اندیشه از حاد
 که از اندیشه از حاد است صرف کند بواجب و کلام است
 الاسلام که نفی از حدیث و اقامت الازل درین معنی است
 توحید سلب حادث است از قوت مدد که و اثبات از
 قدیم در وی عکس آنچه پیشتر دم در اند که نفی قدیم است و اثبات
 حادث فارس بن عیسی البغدادی رحمت الله و کان فاع
 البغدادی الخ یعنی بود فارس بعد از آن گویان ساسانی

و از مدققان این طایفه بود در تفسیر است از معانی و ویر کلامی
 نیکو بوده در میان احوال این طایفه و اشارت بحقایق
 و قدر تاریخ و فاته یعنی گذشته تاریخ وفات حکیم سمرقند
 چون وفاتت فارس معلوم نبود تاریخ معاصران و بر آن
 که در تاریخ اوسن وجهی معلوم کرد و خاطر الحق هو الیذی لا
 شئی یعنی علامت خاطر حق آنست که تمکن وی در دل هر
 باشد که امری معارض وی نشود که در آن وجهی پیدا کند
 علامت و بکر تقدم است هر آن خاطر که اول در ایام علامت
 حقیقت آنست لیکن تعیین دل بنا بر تر اکم خواطر و شواهد
 و انشدنا للحلاج یعنی بخواند باین ایات حلاج را که آنست
الشیء و العکب تجری مثل حوی الذنوع فی الاله
شکاف خلاف دل است یعنی تو در میان دل غلبت
و عی روانی سچو روانی اشک در میان پلکان و
الضنیه کخوف قوادنی کحاول الازولح فی الابدان و در
اندی در ضمیر یعنی در میان دل کن سچو فرود آمدن جهانها در

کین من ساکن جگر که آت حرکتی حتی امکان یعنی سج
 ساکن بجنبه در ساکن پوشیده از نظر مردم مگر آنکه تو ویرا بچینا
 یا بلال بدر لایح عشر ثمان و اربع و اثنان ای ماه شهادت
 ماه شست و چهار و مصرع اخیر برای نظم است و بیان
 و اثنان سبتی است خبر مخدوف یعنی بعد از آنکه اثنان
 یعنی شست چواری که بعد از اثنان دو است **ابو منصور**
کلام محمد بن علی مراد شغلی آنکه که مانع ربط قلب بود سخن
 مثل اشتغال بمال یعنی و این شغل وی مالا یعنی نیست
 عرض این شغل عدم اشتغال با آنچه مانع آن نسبت
 شغل ویر مانع نمی آید **ابو عمر دمشقی محمد بن علی** تامل
 در قه نیستند چنانکه گشتن همین بنصور بواسطه شغل ایضا
 التصوف زویت آنکه بنوعین انقض غرض نظر عرفان کن
 همیشه درین بنوعی است و عن کل نقض یعنی تصوف دیدن
 موجود است ممکن است بچشم نقصان و باز یافتن نقصان
 ایشانست بطریق ذوق بلکه خوابانیدن چشم است از هر چه

نقصان

متصف نقصان که با سواهی حق سبحانه است و مشاهده نمودن آن
 منزله است از همه نقص سابق بر لفظ این اشارت است بحدیث
 کلمه توحید که اعراض است از غیر حق و اقبال بوی علامت
 قساره انقلب ان کل ایضا العبد الی الله پسره **فبا ان**
 نشانه حسن تکلمه و الرفع الیه یعنی نشان سخوت و بی سخن است
 که حق سبحانه بنده را بوی و تدبیری باز گردان پس الفت گیرند
 خود و از حق سبحانه نظر بدجن حفظ و رعایت بآنکه پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم با وجود علو مرتبه و عامی کرده که کلام فی تاریخ
 یعنی نگاه دار مرا چون نگاه داشتی طفل نوزاد این صفت
 بالقریب اثرت علی انمی اکل انوار الموافقات یعنی ارجح
 صافی شوند از غواشی طبیعت بقرب و نزدیکی حق سبحانه
 انوار و آثار طاعات بر پیکر باطن هر که رود و توان که
 قرب بضم قاف و فتح را از جمع قربت باشد یعنی چون صفا
 شود از لجاج بواسطه طاعات انوار و آثار موافقات که
 همان طاعت است بر سبب اکل ظاهر کرد و محمد بن **عابد التری**

رحمت الله تعالی که آن علامت ناز استی باطن است
 یعنی سنور نسبت و رابط قلب اوی بحق سبحانه
 بلکه وی نکشته بلکه عاریت پیش وی الامنان
 فی خلقت احسن منه فی جید عینیه و جلیق
 خا و لام یعنی اوی در کهن خود نیکو حال است
 غیر عبد الله بن محمد از رحمت الله تعالی
 بفتح خا محبسه و تشدید را جمله و زاء محبسه مات
 قبل العشرين و ثلثمائة یعنی مرد پیش از تمامی سینه
 الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفين یعنی هر
 خورش زاهدانست که بان لذت یابند و ذکر آن
 بحق سبحانه خورش عارفانست که بان لذت یابند
 صبیانه الاسرار عن الالتفات الی اختیارین
 الاقبال علی الله تعالی یعنی نگاه داشتن دل از التفات
 غیر خدای تعالی از جمله علامات اقبال شخص است
 بر خدای تعالی بصورتیه الطاهره و توحید

من اخلاق الکرام یعنی انقیاد ظاهری و خدای تعالی
 را با آزادی باطنی و عدم انقیاد غیر وی سبحانه از اخلاق
 یگانگت و قی بضم و ال ممله و کسره قاف شده و بیا
 نسبت طریقت مافوتت نه قراسی یعنی روشش با
 و است خال باطنی نه اقتصار بر اعمال ظاهری و نصب
 علامت مثل حسه و سوال است و حکم الله بامانت
 گذاشته شمار پیش خدای تعالی یعنی بخا سپردم سبحان
 محمدا کمال قدس تعالی سر بفتح با موحده و نون
 و جمال بفتح حاء ممله و میم مشدده و کان من التقای
 با الحق و الامرین بالمعروف و له المقامات المشهوره
 و الکرامات المذکوره یعنی از راست کویان بود
 از راست کهن باک نمیداشت و از جمله فرمایند کان
 معروف بود که امر سیکر با پنجه حسن وی برز با آنها
 مذکور گفت الشفقه بالمؤمنون و التیام بالادام
 مراعاة السر و التخیل من الکونین بالتشبهت بحق

یعنی زکر احوال صوفیان اعتماد است بآنچه حق بیجا نکند
 شده چون رزق و قیام نمودن بآنچه فرموده و باس داشتن رزق
 در بدن عیسر و تهی شدن از کوفت و بخت و محبت وی در او
 و جنک در زدن مراد و کوفتین دنیا و آخرت با وجود علی و
 بعیب و شهادت لفظ مالی را گویند که پائید و صاحبش در
 باشد گوشت الدنیا و ما غنیمت لکان قوت المسلمین حلالا
 یعنی که باشد دنیا چون صرف که حرام است گاهی قوت
 کامل اند که حلال باشد و برابرا بر وجود امری پیش چون ضرورت
 حاجت می چید العبد خلاوت الضیقت یعنی کلامی
 در یاد بنده لذت راستی در توکل گفت او از می قطع من
 یعنی چون پند از و پان ز را از طرف دبان همانا که ستا
 همان رزبان طفل جاری شده لی آنکه و بر این اطلاق باشد
 و نماز نگذارم یعنی نماز تجدید من اکل شیره و غمی است عین
 طعام بجز من خورد حق بیجا و تعالی و پیر اول و را گویند
 یعنی قوت ادراک از وی سلکت در فن و عانا فاینا فلا

علینا فاذن ابن اجدنا رج الفضل الینا یعنی آنکه باراد دعوت میکند
 و ما قبول کنیم پس بر فضل و بر است که مروت کرد و چون جو
 کنیم فضل بما بارگشت که قبول کردیم دعوت و بر است
 ابراهیم بحال رحمت الله تعالی متروک است **بنان بن عبد الله**
تعالی که تمت یعنی این لفظ **شیمان بن علی رحمت الله**
تعالی لغت شین معجمه و سکون یا نشانه تحمینه و بار بود
 اینک تجرید حاصل آید یعنی حقیقت تجرید که قطع علاقه بائی
 از غیره دور کردن دنیا **ابو الحسن بن محمد ازین رحمت الله**
 الکلام من عیسر ضرورت مقت من الله تعالی بالعبد یعنی
 کردن بی ضرورت اثر خشم خدای تعالی است نسبت
 باندوهی در موجود عسرق بود موجود از وجد است یعنی
 حق را با فتنه دور وی استلاک کشته و اینجا غیر است که
 روید چه در از سعدن مشقت حاصل شود اما ان ممت قانی
 مشو طای و بدین اموی میوت الکلام یعنی من اگر میرم بد
 و میرم که محبت وی در میان دل مترا که خرد

و داب کلام و یگان اینست که بخت یزید و دین ایشان
 در وقت مردن مردن محبت است گفت و اسواته سو
 سختی و بلاست و مقصود مذبه و زار است بر نفس از جهت
 عالی تم انما که فایز و دیگر میسر اند و پیر این در کور کردیم
 او انشاء الله و دیگر چون خواهد زنده کرد و ایندن زنده کرد
 ویراقیل در وقت تکلم بقره اولی مظهر اسم المیت
 و در وقت تکلم بقره ثانیه مظهر اسم الحی **ابو الحسن**
الدنوری رحمة الله صانع نصاب و مملو و عمره
 معجزه استانی بفتح قاف و راه مملو و فانه چون
 نون و سکون با و فتح راه مملو و ضم حیم و سکون و او
 مملو صیرانی بفتح صا و مملو و سکون یا امشاة تحتانیة
 فتح و ال مملو و لام الف و نون من فساد الطبع البهیمی
 و الاصل بعضی از جمله فساد انسانی است از زور برون
 داشتن محبتک نفسک همی الی بلکه یعنی تو
 تو نفس خود را چیرتیت که ممالک کرده است او را که شخص

کردند و محروم سازد ویر از حیوة ابدیه فضاقت علیهم السلام
 بنا رحمت و ضاقت علیهم و ظنون لا ملی الا من
 الا الیه یعنی این آیت صدق حال را باب اول است و مضمون
 اینست که تنگ شد بر ایشان زمین با وجود کسادکی وی
 بر ایشان نفس ایشان با وجود کمال محبت و ارتباط شخص
 و اعتقاد کردند که سحر گونه پناه نیست از آنچه از خدای رسد
 بجناب وی مقصود آنکه صفت ارادت کاسی وجود
 که از همه چیز نماند که از نفس خویش دل تنگ باشد و
 که از همه چیز کابهی و پناهی بندهی تعالی نمود **ابو الحسن**
تعالی بفتح صا و مملو و کسر با و موحده و سکون یا امشاة تحتانیة
 و کسر حاء مملو این خلق را که می بینی همگی این بهشت اند
 بهشت اول ایشان پر سازند الغریب هو البعید عن وطن
 و هو مستقیم فی المسج یعنی غریب آنکس است که با وجود اوقات
 در وطن آرام نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب
 بنا بر آنکه وی بیخبر حق آرام ندارد الغریب هو الی لاجل

کردند

یعنی دور از خلق و نزدیک بختی آنکسی است که ویرایانای
 چنین خود از نمکنات آرام بود الغریب من صحبت لا
 دور از حق کسی است که با بنا چنین خود از نمکنات صحبت و
 آرام گرفت بود **ابو الحسن البوطی رحمة الله تعالی** **سین**
 رحله و صنفم یا دشناة تختانیه و سکون و او و کسرا رحله
ابو الحسن بن شعره رحمة الله تعالی **فتح سین** **سین** **سین**
 و در رحله و با تانیث **ابو حامد الاسود المعروف بابی**
قال گفت از پس جای بزرگ فرود آمدی یعنی از مقام بزرگ
 و تصرف به مقام عبودیت و تذلل آمدی که نماز گفت
 شفاعت عاصیان فرود آورم که شفاعت می تذلل و
 گیرد و صبر بر احکام یعنی شکیبایی کردن بر آنچه میگزیرند
 بروی از احکام اچا دی افضل است از احکام ایجابی
 نماز و روزه **ابراہیم بن داود** **و القصباتی رحمة الله تعالی**
 رقی **فتح** را رحله و کسراف مشد و و از ان فی اندامها که
 ادبان یعنی مدعیان این طریق جزاۃ العین الاسلامی

بظرفیت خیر یعنی جزا و با و خدای تعالی ویرا احسن از آنکه
 از آنچه در حق اسلام و طریقی این طایفه کرده و قیمت کل انسان
 بقدر قیمت روان کانت سمته الدینا فلا قیمت له و ان کانت
 سمته رضی الله فلا میکن استدر اک غایة سمته و لا یوف علیها
 یعنی قیمت آدمی بقدر سمخلف سمیت و قصد او نیست
 اگر متعلق وی دنیا بود از جاه و مال الی غیر ذلک ویرا
 نبود زیرا که دنیا را پیش حق بیجا نه قیمتی نیست که اگر بودی کجا
 ندادی و اگر متعلق سمیت و حی شودی حق بیجا نه باشد
 وی فی بها بود و غایت سمیت ویرا باز توان یافت و در
 بران پیدا شود ان کرد پرسید که تل پیدی المحب چه اول
 اول مطبق کتمان سه سوال کرد **اول** آنکه آیا محب اظهار کند
 محب خود بجمال و فعال **دوم** آنکه آیا اظهار کند بمخال **سوم** آنکه
 آیا طاقت پوشیدن محبت دارد بعد از ان ابراهیم قضا
 یتنی گفت بطریق تمثیل و تصویر که ظفر تم بکمان اللسان
 بود که بکمان و مع و هما الدین بزرق یعنی فرض کردیم که فیروز

یافته که او زبان نقاشی را از آنجا که یکت که گفیل شود و پوشد اشک
 چشمی که همیشه اشک او روانست جمله جمالی که بخت
 و انی لا یختر عن عمل القیص و اصنع یعنی مادر که دید برین که جمالی
 محبت و عشق او حال آنکه من ضعیف و عاجزم از برودن
 پیرین پس چگونه در طاقت کتمان بود و اشک ناخاکه ای
 یعنی بخواند بمشایخ الاسلام و گفت بخواند شیخ ابو عبد الله مطا
 این آیات را که بعضی راست ازین طایفه سد و فایده
 و ان کلمه بفتین فی علامه الکتمان یعنی پیا و یکت محبت
 و بی پس که شش میگنم در انحصار آن و چون خاک کرم علامت
 درین ظاهر کرد و در حقان قلبی و ارتقا و مفاصلی و عیالی
 لونی و انعقاد لسانی علامت کتمان این چهار صفت که
 لوازم کتمانست درین ظاهر طبعیدن دل و لرزیدن مفاصل
 ترکی رنگ و بسته شدن زبان همی بگنجدنی شهود و اربع شهود
 کل خصیه انسان یعنی سرچه گاه بگنجدنی میکنند در دردی
 عدم محبت چهار کوا که آن او صاف بود که در همت با آنکه

در هر خصیه

در هر خصیه دو کوا که کفایت کند پس چگونه در هر خصیه
 و آنست لیساً بخصیه یعنی بخواند شیخ ابو عبد الله طریق این بیت
 هر بعضی راست ازین طایفه مملتونی علی ضعیفی بفرنگ مالین ممل
 سهل و لاجبل یعنی عمل که در مذبا وجود ضعف و ناتوانی من
 جایشان شما چیزی را که نه دشت بر تواند داشت و نه کوه که
 نغز ششی غیر است فقدزل فی غیره یعنی کسی که خود را غر زود
 بغیر خدای و غرت خود را در عین سر وی پند پس می درین
 ذلیل و خوار است چه مایه شرف خود چیز را ساخت که
 شریف نیست تا بهوش باز آمدم بر خاتم صوفی ^{صوفی} حقیقت
 کند است از غیر و پوستان بحق یا اعراض است و اقبال
 ای محصل آنکه در یک آن وجود گیرند و ترزیم منظر و آن که
 لا یختر و ن یعنی می بینی تو ای محمد که ایشان ناظر تواند
 آنکه می پندند ترا یعنی بصفت و ولایت و رسالت ^{بصفت}
علامه تفسیر ابی نعیمی نفع حاصله و فایده و در ^{حکله}
 کان درین سنه و کان الناس یعدون من قران ^{بجسند}

کان بعد از غم من اصحاب یعنی ابو جعفر بحسب سال نزدیک بود
 ببیند و مردم ویران می نمایند حسد می شود و در مرتبه تعریف
 و لیک وی از اصحاب او خود را می شمارد از صحبت و از آن
ابو جعفر سومی رحمت الله تعالی بضم سین مهمله سکون و
 و سیم و الف و نون صدق تک من حد تک الذنوب
 من بصرک ایوب و انکو کن سایر الی علام ایوب
 و است تو کسی است که ترا برساند از گناه و رسیق تو یعنی انکه
 در مقام رفیق است آن کسی است که بناید تو ایوب تو اعیان
 از آن کنی و از عیب مردم استناب نمایی و برادر و جیر تو
 آن کسی است که با تو همزهی کند و برساند ترا بجلایب غیبت
 انکه نیک و نامست بجمع مراتب غیب **ابو جعفر صید لای**
تقی بفتح صاد مهمله سکون بارشاهه تخانیس **فتح و ا**
 مهمله و لام و الف و نون ز قاف **بفتح و ا** و قاف
 و الف و قاف **ابو جعفر احمد بن محمد بن علی بن سنان**
رحمت الله علیه حمدان بر صورت تیره حمدان است و سنان

بکسر سین مهمله و الف میان و نون کبر المطیحین علی العصا
 بطاعتهم اکثر من سنا حنیفه و اضر علیه یعنی تکبر همان برد
 بر عاصیان بسبب بازگشتین بطاعات بدتر است
 عصیت عاصیان و آخرت ایشان را ضرر عصیت
 جمال الرجل فی حن مقاله کمال فی صدق فعاله یعنی حن جعفری
 در نیک گفتاری است و حن معنوی وی در نیک کرد
 و چون کسی جامع این دو جنب باشد حکیم بود که حکیم راست
 و راست گفتار بود علامت من انقطع الی الله علی حنیفه الابرار
 علیه یا خلیع من یعنی علامت آن کسی که از غیر قطع شده
 و حن پرچست است که دارد نشود بروی امری که شاغل با
 وی آید از حق بجایه یعنی هیچ غیر مانع ربط وی نیاید **ابو جعفر**
عزفانی حرصه تعالی مزیل البغداد من اصحاب جنید در راه
 یعنی سنان بغداد بود و از اصحاب جنید و از رویان کلان
 وی التوکل باللسان برب الدعوی والتوکل بالقلب
 الدعوی یعنی توکل حین زبان بود مورث و دعوی کرد و دعوی

سخن سینه
که در سینه
بسیار است

بسیار به نسبت با ضعیف کاری میکند تا قوی تعجب کرد و چون
و افعالی **رسد الله تعالی ابو الحسین المومنین علیه السلام تعالی سرور**
را و تشدید را اهل علم و الف و قاف و عیش کو ازنده زندگانیست
باند تعالی زیرا که خلق بطین انسانی برای امنیت و سایر تندرستی
بواسطه الف و عا و ان **ابو الحسین المومنین علیه السلام سرور**
وال اهل و تشدید را اهل و چشم ابو عمر ان که بر عین اهل که در ا
بضم با موحد و فتح کاف و سکون یا اهل حرف و ا
اهل **ابو الحسین سلامی رحمت الله تعالی** بفتح سین اهل و تحریف
با سکون من نوی قلته الا هو را بعهم یعنی منی باشد از از آن که
سه باشد مگر اینکه او یعنی حق سبحانه چهار کرد اسناد ایشانست
مطلع بر از ایشان یعنی ازین آیه احاطه علم حق سبحانه معلوم که
و با وجود احاطه علم با احاطه از مخالفت امر و نهی او چگونه بود
کرد **ابو الحسین با همی رحمت الله تعالی** او سخن با جو از ا
یعنی با جمعی میگفت که مقصود در اضم میگردند و میدارند
مقصود از بودن وی در دل بودن مهر و محبت اوست و

دل ناظره حاضر است با و نه آنکه دل طرف اوست تعالی الله
عن ذلک **ابو بکر المومنین علیه السلام** و کان یعرف
انفر غانی یعنی وی این فرغانی یعنی وی باین فرغانی معرو
و مشهور بود در آن روزی نویسنده یعنی شونده گفت ازین ظاهر
کسی است که با فرودی نکرده که فرودنت نبسته با من و کسی است
وی نکرده که مساویست با من و کسی است که با برمی نکرده
وی از غرب من بلند است قحطی است بفتح فاف
حاصل و کس با موحد و در تصوف توحید و یکاخی باید چینی
هر اندیش در حق باید نه در طاعت و معصیت من لم
و در بار عبودیه فی غیر الله ربوبیت لم تصف له العبودیه
این کلام بن سابع شیخ الاسلام راجع شود و ترجمه وی
که آن کی که مستخرج و مضاعف نشد او از بندگی وی در دیدن
و کم شدن در وی قطع اندیش از خود کرد از خود بندگی وی صا
و خاص نشد سلام علیک یا ابابکر و رحمت الله و برکات
عافا الله و اباک بالکرامت یعنی سلامتی از نقایص ترا با

و فتح ظاهر اهل

ابو بکر و انعام خدای و نیکما بسیار از جانب وی عاید داد
 خدای تعالی ما را و ترا بکنی خدا بملک و نعم الملک از بطن
 یعنی ازین نوع سخن که فهم سامعان بان رسد رساننده است
 بمقتضای حکمت و ایشان را بنعم و انعام صلی الله علیه و آله
 یا مورشد بان نوع سخن که وقل نعم فی انفسهم قولاً یطیعون به
 در حق ایشان سخن که رسد بنعم ایشان آنکه گویند و یکم دور است
 زیرا که نزدیک است و نسبت را ناچار است از طرفین پس
 نزدیک است که کمانت بود از سخن تو جید دور و فکر و دست
 درستی او نیست است یعنی آنکه بر سه تو جید رسیده نزدیک
 وجود وی در وجود حق متمسک است لکن نماند با ریاضت این
 مقصود است ابو بکر زق کبره تس الله تعالی بر نوح
 محمد و تشدید قاف و الف و قاف ان قطع حجراتی
 مصر یعنی بریده شد بهمانه فقره در آمدن بصر که بهمانه زیارت
 وی بصر میرفت اندک من بد الطریق روح الانسان یعنی
 که در مقابل این طریقی است جان او می است که جان

باید و او تا این طریقی وجود کبره ابو بکر انکالی تس الله
 کتبی بفتح کاف و تشدید تا نشاء فوقانیة و الف و ن
 عید انظوا ابو اسر البواطن یعنی صوفیه طایفه
 اند که حکم ایشان بر بنکی و انقیاد شریعت راسته و با
 ایشان از تصرف غیر از او کشته خواهد ان غیر طاعت باشند
 غیر طاعت من علم یاد ب با ستاد فهو بطل یعنی کسی که
 نسبت استاد نشد و کار از استاد نگرفت وی معطل است
 در وی کار نیست کن فی الدنیا بیک و فی
 الاخرة بقلبک یعنی بظاهر با خلق و دنیا باش و بطن
 حشره و کسته از دنیا هر چند بهتر شوند بر چشم و
 خلق عزیز شوند زیرا که با و ام مشغولی هیات تنزل شود
 و نورانیت در چهره ایشان زیادت کرد و یا حی یا قیوم
 یا الله الا انت حی زنده مطلق و ای آنکه قوام و قیام
 استانیست ای مجبوی که هیچ چیز را استحقاق وجود
 نیست مگر بر ترا چون در استحقاق وجود
 نیست مگر بر ترا چون در غفلت حق سبحا

ویر از غفالت نگاه دارد اصل این کار یافتند در یافت
 یعنی نه ادراک و تصور قومی مشغول اندازین کاری غافل
 اند از قبول آنکه برین کار کار است هر چند بجاوت بود
 مرد و در است یعنی از قرب حق بجا نه بجا است بواسطه
ابوبکر عطاری مجنی رحمة الله تعالی الهم کفیک
 کین بتکلیت فاطما لما غایب اجابت داعی ملاک است
 خدایا استادم بخدمت و قبول حکم و قضا تو و باقی
 اعانت میکنم ترا با جسد احکم متعاضی اگر چه مبتلا سستی
 سیلی دور روزگار در از غایب راهم دادی و همچنین
 جیم و سکون حار جمله و فتح فاموضع لست و در
 که نقل کرده اند در موضعی که میان مکه مدینه است و
 مکان اهل شام و خود آن را بهر آن جفته خوانند که لیل در آید
 آنجست بذبود او را لیل جواف بضم آنکه هر چه یابد برود
بیرد ابوبکر شفاق رحمة الله تعالی عاصم تین سحر و تشدید
 والف قاف کن بیدر اند فان قریب حالک غبت

عن ذکر لفظ و ذکر الله ایکنی با ذکر باش تا که حالت غیبی
 قوت گیرد و بترسد رسد که در مذکور است ملک کردی و در
 شوی هم از ذکر تو حق بجا نه را و هم از ذکر حق بجا نه ترا
 در منظر تو بهره حق بقی رسید و بهره آدم بادم آبی مر
 از روح و بدن روح نصیب حق است که در یابند و در کل
 اوست پس چون روح ویرا دریافت بطریق عیان و
 و خود در سر وی کرد که از وی خیری نماند در نظر شه و نصیب
 حق بقی رسید بود و بهر آدم بادم یعنی فرو گذار است
 کرده بود و در نظر اعتبار ساقط گشته و بیان این سخن
 اند آب و خاک که بدن است با فاستود که از نظر فانی کرده
 دو کلمی با عدم رود ادای همین معنی کند رجع الحق الی اصحاب
 و بقی السکین فی التراب زمینا یعنی حق بقی دار رسید و
 ماند بدل سکین که نصیب می بنود در خاک ریزیده و از نظر
 ساقط گشته **ابوبکر السلی قدس الله تعالی سره** و نصیب
 وال جمله و فتح لام مجذبه و فتح جیم و سکون حار جمله و فتح و ا

معمله در فی طبقات اسبلی نه خراسانی الاصل یعنی در طبقات
 مذکور است که شبلی خراسانی الاصل بوده یعنی اصل که در راه
 خراسانی بوده و نشو و نما و ولایت وی در بغداد بوده و او
 از ائمه نوشته فرغانه بود ائمه نوشته بصیرت و سکون
 معمله و ضم را در معمله و سکون و او و فتح سین و نون و بول
 چنانچه گفته اند سامره است چنین گفته لاسطر و الی الی بلکه شبلی
 التي یظن بعضکم الی بعض فانه عین من عیون لسان العینی کما یکنید
 بلکه شبلی چشمی که بان چشم یکدیگر را می بینند زیرا که او چشمی است از
 چشمان خدای تعالی که وی سبحانه در مرتبه فرق ناظر است در
 اشیا بوی ظاهر این کلام منبئ است بر سبب توحید کل
 تاج و تاج هذا القوم شبلی یعنی هر که وی را افسوسیت و افسوس
 طایفه شبلی است بحیرت خوئیة انقلاب لا غیر یعنی حیرت از او
 از ادوی دل است از تصرف غیر حق سبحانه و جز این نیست که
 فردا گویند منافقان را بطریق حکم در وقتی که نور مسلمانان اظ
 کرده باشد و ظلمت منافقان را و ایشان از مسلمانان نور طلبند

فانه او را که فالتقوا نور ایضی باز کردید با یکجا که پشت بدن کرد
 آید که در دنیا است پس بطلبید و حاصل کنید آنچه سبب نور شود
 از طاعت و عبادت مرضی زمین و الناس استشفعوت
 فعل الی الی لیلی الغداة دلیل یعنی گذشت زمانی که مردم را شیخ
 می ساختند پیش لیلی ای یکس هست اکنون که راههای کند بر
 بجانب لیلی احب قلبی و مادری بدنی و لودری با قام فی السمرقند
 دوست داشت دل من ویرا و ندانست بدن من حال دل را که
 دانستی در فریبی قامت نکردی و بلاغی میل نمودی جواب این
 اینست حاصل جواب اینست که اگر چه خصوصیت مراد از کلام
 فهم نمیکند لیکن میداند که نشاء فریاد و راهها نیست از امری
 محبوب چنانچه متناثر کرد در کلام من من متناثر کرد در انوار
 بالکله است کلام را اطلاعی بر مضمون شکایت دیگری نیست
 سبب و قیامت و وف باحی دولت شیخو صحت فی غن لیلی
 کبوتر خاکستری فریاد کنند در فراق که صاحب اندوه است
 بلکه که در در شاخ درخت و تقدشگو و ما انهما و تقدشگو

بیهوشی یعنی شکایت میگنم و توهم نمیکنم و پراسکایت خود را بوی
نیز شکایت میکند و تفهیم نمیکند پراسکایت خود غیرانی با بوی
اعراضا و هی ایضا با بوی تعریفی یعنی اگر چه برضه بون شکایت
یکدیگر اطلاع ندارند لیکن میدانم از فریاد وی شود عشق و پیروی
میداند از آن من محبت مراد کت انفا و هوسه اصباحا
فکلت شحو و صاحت شخنی یعنی بانگه حمار و شکایت وی
کیا ذکر و الفت و روزگار خود را که با مالوف خود داشته است
از جهت اندوه و بجزکت آورد اندوه مریا خراسانی تل
غیر الشبلی حد ایقول ان قط حال فعلت و ما ریت الشبلی
یعقول ان فخر میثا علیه یعنی ای خراسانی هرگز دیدی کسی را شبلی
که گوید ان گفت در جواب گفتم که هرگز شبلی را ندیدم که گوید
چون چنین گفت شبلی بروی هم افتاد پشوش این جواب
احتمال دارد اول گفتن اندر وجهی که باید از شبلی ندیدم دوم
شبلی را در میان ندیدم مات کا فخر افلا حسه المد یعنی
شبلی مرد بگفتن رحمت کشاد خدای تعالی و بر او عابد کرد

چند مسلمان نشود که بوی وی عقل کرده که نادرا تسبیت الیوم مرتبی
صلواتی فلا دردی غذائی من عشائی یعنی فراموش کردم درین وقت
از جهت استیلا عشق نماز خود را و با مدارا کثرت شبانگاه باز نشاء
فد که که سیدی اکللی و شرینی و وجهک ان رایت شفا در ای
یاد تو ای خواب من خورش و آتس میدن منت وی تو
به پیغم شفا در دین بقود بسط الکف حتی لو انه اراد انقیاصا لم
انامله یعنی خوی کرده بخشادگی گفت بترتبه که اگر خواهد که فراموش
کف را کشف وی اجابت نکنند و فراموش نیاید تازه او را
مسلا کا کت تعطیل دی انت سایله یعنی در وقتی که بطایفه
بوی می بینی و بر کشاده روی و بسط بترتبه که گو یا تو بوی مید
آنچه طالت آنی لولم کن فی کف غیر روح بجا بیاض
بله یعنی اگر ویرا غیر جان در کف باشد خواهد بخشید چون بطلبند
باید که صاحب امید و خوشش از خدای بترسد و درین وقت
وی میزی نطلبند هو البحر ای بالانواعی آیتش و کلمه المعروف
و البحر سایله یعنی وی در یارست از هر طرف که بوی در آید

کیر و کوی فلان و مهمان که ناظر خلق باستی و از اهل و از حق
 الارب من ید تو و نیز علمه بجک و اتقانی او و در دست
 یعنی آگاه باش که بسیار نزد یکان صوری باشند که
 دعوی محبت کنند پس دوران صوری محبت یعنی از ایشان
 نزدیکتر و محترماند پس دوران صوری را محترم قرار
 نباید دید **ابو بکر بن ابی سعدان رحمة الله تعالی علیه**
 مهمله و سکون عین مهمله و فتح وال مهمله باید که در این
 و دل بود و ملک بود یعنی با لیت نفس و دل خود را از
 و با لیت این طایفه کیر و چتری را بخود مضاف بدانند
 و انما یخرج عن الغنم و الروم و البقر و انما یخرج
 عن السبب او جب له اسم الفکر و مهمل به الطريق
 یعنی صوفی کسی است که از تاثیر و تصرف احوال
 بیرون آید باشد یعنی احوال و آثار و نیز از آنچه در دست
 نیارد و فقیر کسی است که دست از اسباب بردارد که
 سبب موجب اسم فقر است و موجب سهولت رفتن

یعنی آنکه
 اسباب را
 دست بردارد
 و در این
 دست

بسبب اسباب را از آنها نیست چنانچه مذنب حکاست من
 بر طرف فی تصوف فموعنی ای جا بل یعنی کسی که بر او تصوف
 سخنان طرفه و شکر ف بوده باشد وی ناد است میگوید
 که شیخ محی الدین حدیس سره از اصحاب خود سخنان تان
 و میگوید که گوشت قدید و میا دید گوشت تان بسیار دید
 روی من علی رضی الله عن من رسول الله صلی الله علیه
 و آله فی تاریخ و هی التي تمونها الیومته فقال قم بنیا علی
 تا کل کسر و سخن مواکلتنا مع الناس یعنی روایت کنند از
 علی رضی الله عن من که رسول خدای را خواند بیا دبه یعنی
 که طعام عروس سی است پس فرمود بر خیز تا بخانه رویم و خشک
 پایی و بخورم ناخوردن با مردم نیکو افتد که بصورت
 و الفح نشود سه و خیف و کل ع سه نا و نان خورش **ابو بکر**
عظوفی رحمة الله تعالی ففتح عین مهمله و ضم طار مهمله و سکون
 و اد و کسر فائوفی بالمله سه و اربعین و تلتانیه یعنی
 شایسته متوفی شد بر ملک که شهر است از شام در سال

و چهل پنجم از حضرت ابو بکر **کناکس** رحمه الله تعالى **بیخ**
 محله و مستید کاف موت الشی حیوف لا تقطع
 قل مات قوم و بهم فی الناس احیا یعنی مردن نمی
 حطوطه نفسانی که موت اختیار است تسلیم حیوة
 و تله دست که ویران قطع امنیت که داعی است و مر
 این قوم انقیاد بموت اختیاری و در میان مردم سبیل
 احیا دارند و توان که مراد بقوم اهل غفلت باشد یعنی
 انقیاد از مرد و بموت ایشان غفلت باشد یعنی قومی
 است که بواسطه استیلا غفلت در حکم مردگانند و بکین
 در میان مردمان زنده می نمایند ابو بکر **متعارف** **موت**
 محبت قلبک کیف انقلیل و شدة حبک لی ذممت
 از محب بچوب یعنی تعجب کردم از دل تو که چاکه بکشت
 از ما که اثر غضب ظاهر شد و شدت محبت که بود ترا
 در جهت چه برفت و عجب من ذ او ذ اننی اراک بعین الرضا
 غضب و عجز از بینا اینکه می بینم ترا بچشم رضا در عین

که از تو

که از تو اشقی ام فان جدت بالوصل حشینی و الا فند طریق
 یعنی که اگر وصل منمائی و جدت وصل بنواری زنده گردانید و باشی
 و اگر چنین کنی پس امنیت طریق ابو بکر **المصری** **رسم**
 توفی شهر رمضان یعنی متوفی شد ابو بکر عظمی در ماه رمضان سال
 و چهل و پنجم این را بخواند بطریق تعریض که انما سبب لذیذ
 یعنی اجابت می کنند و متاثر سیکر و مذا از سماع آنانی که هیچ
 دارد سبب گفت و تشریح بحیال مجتهدا خابذة و هی قره السحاب
 یعنی جماعتی که تمکن و ثابت قدم اند چون جبال می بینی ایشان
 بنشیند و غیب متحرک چنین نیت بلکه ایشان در حرکت
 سریع اند چون حرکت بر یعنی صاحب تمکن دیگر است و صفا
 کمون دیگر ابو بکر **الذی** **رسم** **الله** **تعالی** **ذقی** **بضم** **ال**
 قاف مشدده و یا نسبت گفت العاقبة و التصوف
 تصوف با عاقبت جمع می باشد بلکه لازم تصوف است گفت
 العاقبة یعنی محبوب و عاقبت ده آواز م دارند که العاقبة فی
 یعنی عاقبت در علم شریعت است و استلا تو از زیر کعبه پا

بنابر و اس است که در شریعت نیاید و بعضی من تیره بجهت
ریمع مضمین مملو و فتح میوه سکون یا در ششاه متناهی و کسین
وقت ییب و قول طیب و ما فینا صد ما فی الجوه و یعنی وقت
نیست و قول نیکو و در میان با یکانه پس حقیقت این جواب
دقی جواب و او او که در وقتا فوق السماء یعنی وقت و سال
یا ان السماء است یعنی در تحت قدرت و اختیار مانیست
او ثانیاً که تفضی حال توحید است و قول توحید نیکو
حقیقت خود که مراد اوی بطریق اجمال چیزی بر دل من
یعنی تفصیل کن من و بی انگس را در وقت ببرد
علامت انقرب الا تقطع عن کل شیء سوی الله یعنی در دنیا
نمی دگی بنده حق سبحانه بریده شدن پیوند است از دست
او نیست کلام الله تعالی اذ اجاب علی السرا بر با شرف الملت البشیر
بر عونا تعالی کلام حق سبحانه که عبارت است از انفا سعانی و
چون واقع شود بر صغیر کسی بسبب اشرف می که عبارت
معرفی که متعلق است بان خالق او از هر بشریت و روح

وی دلیل کرد و رسول عن و ادوب الفقرا مع السدی و اعلم
قال ذلک الخطاط رسم عن حقیقة العلم الی ظاهر العلم یعنی
دقی را از کستناخی فقرا با حق سبحانه و بعض احوال جواب گفت
منشأ کستناخی خود او که نیست از حقیقت و هستی شدن از روشی و
مفاجع علم و اقتضای بدان یعنی تا شخص در مقام حقیقت
وی کستناخی نیاید **ابو که خط استانی قدس الله تعالی** کسین
مملو و سکون سین و فتح با مشاة فوقانیة و نون و یا
صواب چنان بگذرد و بی بخراسان رود که انجا اهل استماع
نوع سخنان بسیار بود ما الحیوة الآفی الموت یعنی ما حیة
الآفی امانه النفس یعنی نیست زندگی دل فکند و ذوی وی
در میر اندن نفس تبرک خواهش وی گفت الهمة الهمة فان علیها
مداد الامر و الهما یرجع الامر یعنی پیدا کن همت را نیست
زیر که مدار کار است و رجوع کار باهاوست مراد **قصد**
و توجرت بجناب حق سبحانه و قطع نوجب از غیر **که**
ذو قدس الله تعالی سرور و فتح ذواتش در راه علم و در خود

بر صورت جمع حمد و دوست کرده بود و بضم کاف جمع
کلاسی کرده و گفت من علم بپوشانده علی کل شیء لا یعلم الا
نور معرفت بحال یعنی کسی که آمنت یار بخند و توحیح ندان
طایر ابراهیم چهر ز سر نور معرفت بدل می توح و صغی
عالی و آمنت یار حق درین صورت خدمت پدید
حق بیجان خدمت مادر و پدر را مقدم داشت بر حج کعبه
روای سن کعبان استیافان بدلت ترجوا نجات یعنی پو
نیکها اولی است از پوشیدن بدیها زیرا که نیکها را اول بخا
می سازد و در اظهار ان شمه و ریاست که مفید عمل اند
ششوی قدس بر نفع شین معجزه و فتح با موصوفه و وی
انفوة حسن الخلق و بذل المعروف یعنی جوایزه ای خلق نیکو
و صرف عطیه ابو بکر **اطر کوسی** حریمی **حمد الله تعالی** بفتح
مهمل و سکون را در حلقه و ضم سین سکون و او و کسر سین مهمل
و یاد نسبت حریمی مذکور است بجرم که شرفنا الله تعالی
لا صنی فیک ممتثر فقلوا و اکثر یعنی هر ادر عشق تو ملامت کرد

قبیله و کم و پیشی گفتند که ملامت کرده در هر تو مکر تو این سخن
مینی است بر سبب توحید بر خاست با پشت راست همانا
انجا بوده و پشت وی که بجزارت و جد برفته و توان که موصوفه
بجز و دست ایستادن باشد ابو القاسم سانج نفع سین
و ترمویجا مهمل کل پستانت ساکنه غیر محتاج الی الله تعالی
یعنی در هر خانه که تو ساکن باشی وی را آمنت یار
یعنی و جهک الیمون حجتنا یوم بانی الناس بالحق یعنی
روزی مبارک تو حجت است در روزی که مردم حجتنا
از طاعت و عبادت لا اتاح الله لی فرخا یوم ای عی
بافزوخ یعنی نهد خدای تعالی مرا خلاصی در روزی که از تو خلاص
تو **سهم** اقیقت بینی وین بحب معرفه ایتقنی لا یکن
یا حرم در میان خود و محبت تو آشنایی ممتد که بسرنیایدان
مادامی که آید بسرنیاید این جو نیکه زیرا که ابد زمانیت غیر متنا
زمانیت آینه چنانکه ازل زمانیت غیر متناهی از جانب
و غیر متناهی زمانت است از پس انحصاری محبت مخلوق بود بجا

لاخر من الدنيا و حکم من الخوان لم يشرب احد يعني برون خواب
 رفت از دنیا در حالی که دوستی شما در میان پہلو نزدیک است
 قدر گرفت و چپکس را بان شعور تی کل بوم ستاون غیر ملک
 احسن یعنی حسر روز نشانه می باشی و غیر این طریق بونیگوار
 می یکل بوم تحول غیر مذکب اجل یعنی حسر روز عالی جا
 میگردی و غیرین بوزینا تر آید یا حار را با اند و حیوة موالک
 لا عدت علی بذالیت یعنی ای کثیر ک سو کند بخدای
 زندگانی صاحب تو که عادت کنی بر من این بیت را در آن
 بیخ دال محله و تشدید را مظهر و جیم و قوطی بضم فاء سکون بود
 ظاهر ملامت است احسن من ذلک ایوم یعنی ندیدم نیگوار
 روز که آن شخص را چنان تینه عظم پیدا شد و چیز دیدم محبت
 در جامع قبروان تعجب درین است که صوفی که ای کند بر آن
 ایها الناس کنت رجلا صویا و ضعف یعنی ای مردمان
 صوفی بودم نس ضعیف شدم در امر تو کل که رزق را از خودم
 جبار بیخ جیم و بار موحده و لاهم رزق بضم زاء سجد و فتح و اول

و یا اخر حرف وقاف **ابو کر السوسی قدس الله سره**
 بضم سین اولی و کسر سین ثانی و سکون واو و یا است
 بدمشق یعنی متوفی شد در دمشق در ذی الحجه سال سیصد
 و ششم پیر ایدوات تو از مذکی مثل دف و خود القوا
 اخوان الصدق و مهم نسبت من لموده لم یعدل بدست
 این طایفه علیه قدس الله سره بهم برادر فی انذار بهم است
 و میان ایشان پوزده دوستی است چنان که هیچ سبب
 اسباب پوزندان برابری نگند ترا ضعوا و ذرة انصهار
 مهمم و و جود الرضیع الکاس ما یجنب یعنی اخوت ایشان
 اخوت رضاعی است که در ولادت ثانیه از یک
 شیر خورده اند و از یک موضع آشامیدند و لازم گرفته اند
 نسبت با جاد در رضاعی آنچه واجب است بر ایشان از او
 اخوت است که عاقبت است در طریق وصول بطلوبت
 علی السکران ز لثم و لایر پیک من اخلاقهم ریب و کله
 در خاطر برستان فی حقیقت دولت و خطای که از ایشان صا

پوزده

کرد و بلکه تعلیم محو میکند و از اخلاق ایشان چیزی پدید نشود که
 کسی را در بان ایشان بشک نشاند که چه اخلاق ایشان اخلاق
 الهی است و در او بصیرت و محبه و راه مملکت میان ایشان
 بود فَاذَانِي فِي السَّاقِرِ فَذُكِرْتُ یوم میزد یوم غیر یعنی چون
 و میداد شود در صورت پس آن روز روزی بود و شوال و انشا
 شمس و الاغویب الاوانت منی قلبی و وسواسی یعنی بخدا
 هرگز طلوع نکرد اقباب و فرو رفت مگر برین حال تو
 آرزوهای دل من تو بودی و در عینای خاطر من و لا جاست
 تو هم احدیتم الاوانت جلسی من جلسی و نشستم با قومی که
 سخن گفتند مگر آنکه تو هم نشین من بودی میان هم نشینان و لا
 محزون و لا فرح الا و ذکرگ مفر و ن بانفاسی و نفس زودم در حال
 و نه حال شادی مگر برین وجه که ذکر تو همراه انفاس من بود
وَلَا كَهَمْتُ بِشَرِّ النَّاسِ مِنْ عَطَشِ الْارْبَابِ خیار لا میباید
 انگاس یعنی قصد نکردم باشا میدان آب از جهت
 مگر که خیال و مثال تو در کاس دیدم حاصل این ایه است

که آگاهی تو چنان نتوجه و متکلم گشته که در هیچ وقت از آن غایب
 نیستی و ملاحظه کنست مانع مشام و وحدتیت بلکه وحدت
 در کثرت با نیایم ابو بکر شکیز حدیس سه بفتح شین معجزه کف
 و سکون یا در مشا و تحتانید و راه مملکت صعد و کف بفتح صاد
 و سکون عین و ضم لام انی کنست ذاعیال قلیل مال کثرت
 مستغف بزق و لی حوائجی مین و پینی یعنی اگر چه صاحب
 عیالم و اندک مال و بسیار دین فانم بزق پروردگار خود
 طالب عفوتم که طلب از غیر می کنم حاجات من میان
 اوست و میان من و دیگری را بران اطلاع نیست و پید
 عرض کنم ابو بکر جوزقی رحمت الله تعالی بفتح جیم و سکون و
 و فتح زار معجزه مملکت و کسر قاف و آنکه پیشتر بر زمین از شکر خراسان
 بسیار بوده اند و در مواضع دیگر اندک ابو بکر البرزلی رحمت الله
 با بوعبر زجاجی بضم زاء معجزه و تخفیف چشم و آن دنیا که در من
 در سر خود صرف کن تا خاطرش گسسته شود و جوایت
 در افسه ویران ابو بکر صند حدیس سه معنی ما خود از افاده معجزه

با بفتح جیمین و سکون را امله اولی چنان شده ام که سخن من
 جز این نمی شود از بلند شیخ الاسلام گفت این سخن با خبر چنان
 شود و اند بعضی مثل شیخ چنان می شده اند که اصحاب ایشان
ابوبکر قسری رحمت از قصر سیره بضم با ابوبکر می فرمودند
 بفتح میم میگفت یا سیدی تقرب الناس ایک بذات خودم
 ناتم و نسبت انک انفسی یعنی ای جواسب من مردم تقرب
 تقرب چون در من جنس نفس خود را مالکت تم خود در تو ای
 پس بفرزد و برفت **ابوبکر اشعانی قدس سره** بضم همزه
 شین و و نون که در میان الف بود و بر پنهان از شیخ ابو سعید
 شیخ ایشان بود منبغ کرده ایشان را از استماع خوانند که نف نذو
 و الموت دون بلایه یعنی بیماری عشق بدردی که داردی گذار
 و مردن بلا فرود نیست ان عاشر عاشق شفا ایامات
 بلایه اگر زیست کنز این چار عشق زیست دی تیر بود
 ادر در سرست یبرد **ابوبکر خانی رحمت** بضم همزه
 فتح عین مجده و الف و زای مجده هم که گویند را شناختی من نیاید

چه شناخت وی تسلیم شغل است ید و مشغول ویر این نوع و سو
 نمی باشد **ابوبکر قطیعی رحمت** بضم همزه بفتح قاف و کسر طار حله
 سکون یا ر ششاهه تخمین و عین مملات تقطیعی بخداد علی
 قطیعی در بخداد دردی بجه سال سید و شصت و هشتم **ابوبکر کاشانی**
رحمت بضم همزه بفتح قاف و سکون فاو کسر شین مجده
 یا ر ششاهه تخمین و و امله پنهان یعنی غیر سخن **ابو علی رودباری**
رحمت بضم همزه بفتح قاف یا در یعنی شوای ان ما از جمع انعام
 از شریعت و تحقیق من انی علی رودباری یعنی ندیدم جانم بر شریعت
 و تحقیق و الا ابو علی رودباری گفت اری او از شریعت بطریقیت
 ما از تحقیق بشریعت می آیم و چون کسی از تحقیق بشریعت
 که مجذوب سساک باشد که محتاج بود بر حوج و تحقیق بخلا
 از شریعت تحقیقت آید که سساک مجذوبیت که وی عین
 پس می نیاید عالیه تر بود و حکم لا نظرت الی سساک
 عین بود و حتی آکا یعنی حق ابوبکر چشم محبت نظر بغیر
 و لیند از هر نام سساک می کشد که کم تر که میم و تیر از مردن

بتر بود از سخن و یکران درین باب العلم بالله حیوة القلوب
 ارجل و نور العین من المظلمة یعنی آگاهی سخن سبانه موجب زنده
 دل است و خلاصی از جهل و موجب روشنی چشم و خلاصی از
 جمیع موجودات بنظر دیگر مشاهده نماید لایس از روح الهی
 الا انقوم الکافرون یعنی نو میدانی شوند از فیض خدای تعالی
 مگر کافران لا تقصوا من رحمت الله یعنی نو مید شود ابرار رحمت
 خدای تعالی با وجود گناه بار الی یوم کیون الصدق کل ساعت و کم
 لا تمدن القطعة و البحر و یدک ان الله سیر فی کما تفتنون
 ذات السن فانظری الذمیر یعنی تا چند سخن از
 در هر ساعتی و ما چند حلول نیکروی از بریدن و جود
 در در وصال خود و منع مکن در از وصال و بحر در بر و کار کند
 که وی در تفریق ذات اسپن کافی است پس شرط در و کار
 باش **ابو علی الکاتب المصری رحمة الله علیه** وی گفت و صل
 من صبر علینا یعنی رسید ما آنکه صبر کرده بر احکام و پیکانی
 و احکام امجاد وی ولست بظن انی جانب الحق اذ اکانت

العلی فی جانب الفقی یعنی نکا و نیکم بجانب غیا چون غیا
 در فخر می باشد و انی بسیار علی ما بنوی و حسب ان الله
 علی الصبر یعنی ننگم در صبر بر آنچه پیش من می آید از فقر و غنا
 و سعادت و بلا و سپنده است مراد تو طین نفس بر صبر آنکه
 تعالی صبر را ستایش کرده بکلام قدیم و بلسان نبی صلوات
 علیه **ابو علی مشق اولی رحمت الله تعالی** بفتح سیم و سکون
 بیخه و فتح تا مشناه فوقانیه و سکون راه بلکه خود را بیند و او
 مثل این سخن بگوید که خود را در میان زمیند رحم الله ابا علی سلمه
 نری خنده و توفیق لایقام بجهتها یعنی رحمت کند خدای تعالی
 ابو علی را مثل ما وی این خواب را بیند و حق سبحانه و بر توفیق
 بقیام حق این خواب خیزی هست مه از کرد اگر که این حضور
 مع الله است و امن با و چون شیخ ابو علی کاتب را
 فهم این معنی بود و بر ابرام کرده و چون در و یکران است خدا
 این معنی نیافت ایشان را بگرد از فرسود ابو علی خیر
فقی سیم بفتح خا رجحه و سکون یا در را حمل صبر است

یعنی داروغه وی گشت از راستند از بل نام عقلیه یعنی ^{بوی}
 مرد بگیری تکیه کند و بروی اعتماد نماید قوت مدرکه وی عا
 بود از حق و لازم این سخن آنست که چون مرد فاضل بود معلوم
 بود و پختی در دنیا و نیست بود چه با ملاحظه آنکه فاعل و مفعول
 اولیت سبحانه اعتماد بغیر از مجال بود پس کلام شیخ است
 تغییر آن کلام باشد لیکن بغیر بلازم **بوعلی سر جلال قدس**
بکسرین مهله و سکون یا ماشه تخمینه و هم عبدالله بن
المعروف بالله الرحمن حمد الله تعالی یعنی عبدالله بن ^{شاه}
 مرتضی است بضم میم و سکون و او مهله و فتح یا ماشه ^{توقا}
 و کسر عین مهله و شین معجمه زخمه فریاد در سجده سوزیر یعنی ^{سین}
 سکون و او و کسوفون و سکون یا ماشه ^{توقا} و کسر ز ^{سین}
 و فتح یا ماشه و میزری میزرا پنجه بردوش اندازند و یا ترا ^{سین}
 قصار و ستاد گفت ای همانکه نقاری واقع شده است ^{سین}
 آنکه بدیدن وی زخمه بوده اگر ترا با است تعالی ^{سین} یعنی ^{سین}
 معلوم کنیم گفت هرگز خوشترین را باطن خاص ندیدم تا ^{سین}

بقا سر عام ندیدم یعنی تا خود را از ظاهر عوام متاثر ندیم خود را ^{سین}
 خاص ندیدم گفت اشکال و تلبس و کتمان یعنی تصوف ^{سین}
 ساختن حال خود است بر مردم یعنی تلبس ساختن تا که مردم
 بوی راه نهند و حال وی از نظر ایشان متورماند که هیچ چیز نیست
 باطنی را چنان قوت ندید که کتمان هیچ چیز ظرف باطن را
 چنان می سازد که اظهار ای الاعمال گفت رویه فضل
 بر رسیدند که ام عمل فاضله است گفت دیدن فضل
 خدای تعالی و قطع نظر از اعمال یعنی که کار فضل است ^{سین}
 پس بی بجهت که حاصلش همین است و آن پست نیست ^{سین}
 المقابیر او اسعدت الحقیقت العاجز با مجازم یعنی چون ^{سین}
 حق جان یاری کند متصرف بقدر مقتصر کرد و حکم وی کرد ^{سین}
 کار بر فضل و تقیر حق بوده عمل افضل الارزاق ^{سین} یعنی ^{سین}
 الحذیته علی است یعنی فاضله بهره روزی که آدمی راست ^{سین}
 ساختن فرمان بردار است و دور داشتن از وی از موی ^{سین}
 نقص از دیدن اعمال و همه و با و لازم گرفتن خدمت ^{سین}

سلوک و بار گذاشتن رو بپیت و تصرف آنچه با او سماحا
 ترکب و اختلاج به صدر که یعنی پناه مسکرم بخدای از آنچه در
 در آمد و در سینه تو خلیه از آن آمد لایح مانع سایه یعنی بدرستی
 خدای تعالی نمی پذیرد و دعای کسی را منع کند سالیان خود را و در
 طلب و پراختی تعالی عنایت کرد که قوت کشتی داد **عبد**
بن محمد بن منزه قدس سره بفتح سیم و نون و کسر زاء **عبد**
 وی گفته که هیچ چیز نیست که درین امور نفس بنیاد شکسته شود
عبد النبیب عظام المقدسی رحمه الله تعالی عصام بکسر عین
 مقدسی بفتح سیم و سکون قاف و کسر دال و سین و همزین **عبد**
بن زانی زحمت الله تعالی بفتح نون و یا و یوحده و ذال مجز
 و کسر نون **ابو انجیه التینات الاقطع قدس سره**
 بفتح ثا و شتات فوقایه و سکون ما و شتات تخانیه و
 و تا شتاة فوقایه قیل در لیثان ان البیلع نائش بک
 نعم الکلاب یا بن بعضها بعض یعنی گفتند ویران
 که سباع بوائس که می گیرند گفت آری سگان بعضی بعضی از سگ

وی زمین در زمین بود یعنی بلجار و قطب بود و در سینه نیف و اعرین
 و ثمایه برقت یعنی در سال سید و جهل و کسری بر فیه
 اکنون بر دینی برین نیت توان رفت ابو صالح حدیثا
 بفتح حاء موحده و دال و تا مشله و نون کفت جر او ریاضی
 یعنی سپه انور اجنان فراندی که چیزی در تو تصرف
 کند در میان شطا و دیاط شطا بفتح سین معجمه و طاء
 وحی است در نوای مصر رکنا رخلع بفتح خا بجمه و جیم
 انی است که از دریا جدا شود بر وی یک نوع نوح است
 و بان همدی که بجهت ام مرا که یعنی از نقص عمدت کار سجا
 تفری باید شد شعر موضعی را میگویند که سلمانان رستند
 که گفتار از چا بدیا اسلام در آیند پس از آن کار دارند وی
 بر روزگاری در احوالی یعنی غلامان در چشم نیامدی **ابو انجیه**
و حمت الله تعالی وی گفت اضر من بوجب علی
 خدمت الاحرار و انقی من لازری نفسیه علی اخبرته و لا
 بری نفسیه استغفار من احد یعنی از او مرد آن کسی است که

که لازم دار و بر خود خدمت از او مردان و جوهره که گشت
 که نپندار از جانب خویش بر سپاس شستی را و نه پند
 مستغنی از سپاس **ابو ایوب** **عقلانی رحمت الله تعالی** یعنی
 مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف و کسر نون **ابو ایوب**
رحمت الله تعالی بکر ما مهمله و سکون سیم و کسر صا و نون
 بعد العشر و الثمانه یعنی متوفی شد بعد از سیصد و دهم از
ابراهم بن عثمان **الکرامتاشای رحمت الله** یعنی شریف
 و سکون یا ارشاده تحمینه و یا موصده و در بعضی ساج
 شتی است بکر قاف و سکون را مهمله و کسر سیم و سکون
 یا ارشاده تحمینه و اسم سین معرب کرمانشاه **ابو ایوب**
 یعنی کوهستان حمدان گفت ابراهیم **تجربه الفقراء** یعنی ابراهیم
 حجتی است خدایا بر فقرا و اهل ادب و معالیه که
 با و الزام کند ایشان را یعنی در صحبت باید که ترا **الکرامت**
 زیرا که عقد صحبت مقتضی اتحاد است و در یکدیگر کم
 و اضافت چیزی نبوده مقتضی مایه است و عدم **کرامت**

ابو ایوب مغربی خراسانی **عقل الله تعالی** **سهر** و فتح سیم و سکون
 را مهمله و فتح عین مجده و کسر زاء مجده **ابراهم بن عثمان**
السنونی الرقی حدس الله تعالی بضم سیم و فتح لام شده و
 در آل مهمله و رقی فتح را مهمله و کسر قاف شده و فقیان
 یعنی جوان مردان ایشان علیک با نقله و الدله
 ان لمی رکب یعنی لازم گیر قلت و قناعت و جوهره
 را تا به سنگامی که ملاقات کنی پروردگار خود یعنی تا
 مردن حقیقت فقران لا یتغنی العبد شی سوی **ابراهم**
 یعنی حقیقت فقر است که هیچ چیز خود را غنی ندارد مگر **ابراهم**
 سجانه و ایندوالی رنگم و اسلمو اله یعنی باز گردید از خلق پروردگار
 خوش و منقاد وی شوید نه منقاد نفس و طبع **ابراهم بن عثمان**
رحمت الله تعالی بکر حیم و سکون یا ارشاده تحمینه
 اصغر می بکر عمده و سکون صاد و فتح طار مهملین و
 سکون خا مجده و کسر را مهمله **ابراهم بن عثمان** **رحمت الله**
عقل الله بکر دال مهمله و یا و سکون سین مهمله و تا ارشاده

فقا نیه و نون العلم فی ذات اللہ جل یعنی اندیشه ابری
 کردن و از احوال بند داشتن صورتیست غیر مطلق ذات
 ذات وی سبحانه و تعالی در قوت مدد که صورتیست
 و یعنی شناخت تصدیقی و تلبی یعنی نه ذوق و وجدانی
مغنی رحمت اللہ تعالی نفع بهم و سکون را از جمله و کسرت
 بجمه و سکون یا آشنایه تشبیه و الف میان و نون و کسرت
 فتم در یاد یعنی آنچه بقوت فکر در یاد حکمت است و آنکه
 باطنش نوی و یاد در یابی که بذوق در یابی موه است
ماز وید رحمت اللہ منو است بناز **مظکر** **ما نشای** **عقل**
 در بعض نسخ تمیزی است تقدس است چه او
 کبیدی فلاطیب لها و لاتی غیر الحیب الذی شغف
 خنده رقیقی و تریاتی یعنی بگزید ما رحمت جگر در روح طیبی
 افشونگری نیست برای علاج من مگر محبتی که شیشه وی
 که افنون و تریاق من نزدیک است و علاج من از
 وی گشت اعراف من جعل قلبه لولا و حسبده ^{خانه}

یعنی عارف آنکسی است که دل وی یا سولی بود و من و
 با خلق و این نظم **بهر نشت** **پت** از درون شو آشنای
 از درون چکانه باشش اینچنین زیبا گوش کم می بود
 جهان و اهم وی گشت من صحب الاحداث علی شرط
 و البیضیه آذاه ذلک الی البلاء فیکف من صحب علی غیر
 شرط السلامه یعنی آنکه صحبت با جوانان و ساده رویان
 وارد بشرط سلامت از فساد و نیکو خواهی صحبت وی
 شود بیلا پس چگونه بود حال کسی که صحبت وی با ایشان
 با محنت و سلامت نبود نظر تو در دنیا برای اعتبار
 و اشغال از وجود وی و توابع وجود با احوال واجب تعالی
 نشانه فقر آنکه با و حاجتش نبود عبارتست منقول ازین
 که انفق لا یحتاج الی احد و هر کس بحسب شرب خود پسانی
 کرده شیخ الاسلام درین مقام بیان کرده که فقیر محتاج بود
 نیست در آنکه چیزی گیرد از و بلکه احتیاج و طلب نفس است
 دوست **ابو حنین بن یونس** **رحمۃ اللہ تعالی** یعنی نون

و صحبت و چون
 صحبت با این
 بشرط وقت
 منقصی شود
 بیلا

و با موعده در تیس یعنی در سپان برت در دنیا **ابوالحسن**
بن هفتعل افشاری رحمت الله زیرا که بر سبب طریقتی
 و ناخوش بودی نباشد بلکه نشاندن بر سبب طریقت موقوف
 بر رضا بقدری که گفت اجتهاد ان لا تقارن با اب سید
 بحال فانه بلجا الکل فن فارق تلك السدة لا یری بعد
 و لا مقام یعنی کوشش کن که از در خانه خود بیرون
 زیرا که وی پناه است چه انگسی که ازین استانه دور افتاد
 و بر قراری و مقامی نخواهد بود و هم وی گفت کنش کنش
 از الیم فیم کربتی فاین المقر یعنی پیش ازین اگر اندوهی میرسد
 میگردیم کنون که اندوه من زایشان میرسد بجا که زیم قلوبت
 لا تکذب یعنی و همای مومنان را دروغ نباید ساخت **روان**
رحمت الله تعالی نفع نمره و سکون و الهمله و ایشاه
 روی در هم کشیدن از جهت آنکه مقداری از پستی وی
 بنا بر غفلی که طاری شد بسبب اشتغال بن چه عدم
 خروج از احکام طریقت بسبب هزل تمام است از غیر

حق جهان و لهذا گفت چون بر سرش رفتم غایب بودم
بن علی السوی المبروف مجید علیان رحمت الله نشوی
 نون و سین همزه و کسر زیند و بست دنیا و علیان
 همزه و کسر لام و تشدید یا نشاء تحتائنه و الف و نون نسبت
 در کلام سن می باشد **ابوسعید الاعرابی رحمت الله تعالی**
من مروی یعنی میم و ضم سین همزه و کسر با همزه جفا یعنی حال
 همزه و تشدید فا و راهله وی گفت التصوف کله و ترک
 و المعرفة کله الاعتراف با جهل یعنی تصوف همگی و
 ترک زیادت است و معرفت همگی وی اعتراف است بنا
 یعنی باز یافت آنکه ویرانی توان شناخت و هم دی گفته لایق
 اشتوق الای غایب یعنی نمی باشد شوق مگر چیزی که حاصل
 زیرا که شوق میل است به پیداشدن چیزی و این معنی نیست
 سعیرم وجود کبر و نیست با وجود صورت بندد و اما آنکه
 در زمان حضور محبوب شخص را شوق باقی است آن شوق
 نیست بلکه شوق بقا حضور محبوب است در از منته آید و این

تجربینای

حاله شوق محروم است **بو عذو الزجالی رحمة الله**
 بضم زاء معج و الف میان دو چشم و بگوی یا رب اعطنی البر
 یعنی پروردگار ابد هر ابراهیم بسم الله الرحمن الرحیم بجز بر او فلا
 حق جلالت من النار یعنی این برآه فلان پسر فلاشت و جاسی
 اقدس و وزخ **بر ایمن بن یوسف بن محمد الزجالی رحمة الله**
سؤال فی خلاف النفس علی دوام الاوقات بزرگ و بزرگ
 نفس مره فی خطوة فها انکنی تدارکها الی سین یعنی همیشه در خطا
 نفس بودن خیر بسیار است و یکدویت مساعدت کرده
 نفس خود را در یک کام اکنون سانهما شده که باز یافت آن نمی توان
 کرد همانا که مراد تدارک اثر آن کام است نه نفس آن کام چه تدارک
 وی ممکن نیست بنا بر آنکه هر وقتی را اقتضایست که بگذشتن
 وقت اقتضای وی برود و بود وقت دیگر متعلق کرد **حضر**
بن مصیر الخلدی الخواص رحمة الله تعالی بضم یون
 فتح صاد همله و سکون یا اثناة تحتانیه و راهله خلدی نیا
 بضمه و سکون لام و وال اولی الخواص بفتح فاء معجم و تشدید

و او صاد همله وی کفست القوة اخفار النفس و تعظیم حرمته المسلمین
 جو لغزی حیرت کشین نفس خویش است و بزرگداشتن حرمت
 کن شریف الله فان الهم بال کمال بال رجال لا اله الا الله یعنی
 همت باش که هم میرساند مردان را بکمال نه که شمشاد
 متعلق همت است بس عالی همت کسی بود که همت و در وقت
 همت متعلق بود بغیر وی متعلق نبود گفت ارباب معرفت
 اند که ایشان نباشد ایشان یعنی نفس ایشان از نظرشان مرتفع
 شده با اولی کانونا هم لما کانونا هم و اگر ایشان ایشان باشند
 نباشد ایشان یعنی اگر نفس ایشان از نظرشان مرتفع نشده
 باشد حصول قرب فنا نباشد ایشان عرفا شکفت برآورد
 که دید در جهان نیست در همت نمان یعنی بنده که فانیست
 و باقیست بحق و این امر است غریب و نادر و لهذا گفت که
 تبارین که دید که کلبه کلم مراد یکم بودن کلبه در دل سقوط نمان
 طپنت است و تحقق با حکام دل مراد یکم بودن دل در جانی
 سقوط نمان و احکام دل است و تحقق با آثار جان که لطیف است

از اول عمر آدم که بود در آن زندگانه سقوط آثار جان است
 و تحقیق با حکام و اخلاف الهی **ابو محسن الصوفی القوی**
 و هوس علم شیخ و قه بعلوم التوحید و علوم المعامله
 و احسن طریق فی الفیوض و التجرید و کان خاقا و نیا ستمند الفقیر
 مات سنه ثمان و اربعین و ثمانیة یعنی وی از انا ترین مشایخ
 وقت خود بود و بعلوم توحید و بعلوم معامله با خلق با
 حق و از احسن مشایخ بوده در طریق جلفندی و تجریدی
 اشغال صوری و صاحب خلق و متدین و ستمند فقر بود
 و در سال سیصد و هجدهم برفته گفت اسم و لا حقیقت
 قد کان قبله حقیقت اسم یعنی تصوف اکنون وجود ندارد
 وجودی فطری و پیش ازین وجودی مذات که وجود حقیقی
 که طریق کیمت گفت الحقیقت فی ذاته و اخلاقه و افعاله
 و شمایل من غیر تکلف الح کفط طریق کسی است که کلان
 بر مردمی آنکه خود را بران دارد بحسب شمایل و اخلاق و
 افعال پس شسی فی الدنیا هیچ من محبت سبب و هوس

یعنی نیت چیزی در دنیا زشت تر از دوستی که دوستی وی بر
 بر سببی و عوضی بود که از جهت سنا سبت زائیده و اخلاق
 چون محبت اینها زمان که چون عنکبوت بر خود می تند **سند**
ابو محسن محمد سلب السرازی حجت الله
 بعضی با موحد و سکون نون و فتح وال مهمله و الف و ا
 و سلب بضم سیم و فتح با و تشدید لام و با موحد بار جان بود
 بفتح همزه و سکون را مهمله و سیم عالم بوده باصول یعنی حقیقت
 سفا و ضات است یعنی مکاتبات **ابو زرعی** بضم
 ز و زیم و سکون را مهمله و فتح عین مهمله که از بار خود پرسی که
 کجا میرسی زیر که شاید اظهار آن را مناسب ندانند و این کس موجب
 درونی شده باشد که بر دل گذرد نه بر نفس خصم بفتح سیم و با و
 صا و هجره و اطم رک الکمل و سمانی جنب الحق لا یحیل له الحقیقت
 و هو الحق بقیة یعنی کسی که همه را باز نگذارد بحسب ظاهر و بر
 حق سجانه است بحسب حقیقت حاصل نکره و این حکم نسبت
 با غیر کل است که اشتغال ظاهری ایشان را مانع اید از اشتغال

به محمد بن محمد المسلمی رحمة الله تعالی بضم نون و فتح جیم و
 سکون یا ا ح س حروف و وال جمله السلم بضم سین جمله و
 لام مخفف منسوبت بسلم که قبلا بیت مشهور از قبایل عرب
 توفی سنه یعنی متوفی شد در سال سیصد و شصت و هشتم یا نهم
 رب سکوت المبح من کلام یعنی بسا خاموشی که تاثیر وی
 اقبولیت از ما سخن کن کرمت علیه نسبه بان علیه و
 یعنی کسی که نفس وی بروی گرامی بود و عزیز دین وی بروی خا
 بود و ذلیل و لازم این سخن آنست که کسی دین بروی گرامی بود
 و عزیز نفس وی بروی خوار بود و ذلیل تر به الا حسان میرن
 الا حسان یعنی رعب احسان کردن باید اما کردن و ناپیدا
 بلکه منت پذیرفتن بهتر است از احسان مسانف ملازم
 بصودیه علی استه و دوام المراقبه یعنی آنکه آنچه بند در از
 چاره نیست لازم گرفتن بندگیت بطریق سنت و دوام
 دل کردن که غیر خطور نکند الا انس بفران و حشره یعنی آرام بفر
 حق سجاده زغور است از حق تعالی شانه محمد بن محمد **رحمة الله**

از زری اشرفی رحمة الله تعالی بفتح سین معجم و سکون عین
 جمله و فتح را ا ت ل و لاف و نون که وی کارگشته بود بر و
 خدیق و امرویی ابو حسین السروانی رحمة الله تعالی من عم
 حرکت و سکون امام تقیادی برقی ظاهره شمع بریح الی با
 قطع یعنی کسی که نباشد ویرا در حرکت و سکون که از وی صا
 میگرد و پیشوایی که در ظاهر بوی اقتدا کند و جدا از آن تحقیق باحوال
 باطنی وی کرد و آنکس رسد بمنزل الرضا فوق المواقف مع ما پیدا
 سن انعیب یعنی خشنودی با آنچه از غیب ظاهر شود و بلند تر است
 از موافقت با آنچه از غیب ظاهر شود و موافقت توان کرد با
 و نیک بود و خشنودی با نیک بود و الدم الفخر افان الخیر فیم لازم
 که صحبت فقیران را زیر که خیر منحصر است در صحبت ایشان
 ابو الحسین القاسمی رحمة الله تعالی بفتح قاف و راهله و ا
 و خا و نشان خود که معنی از وی نشان وجود نمانده بود و گوید که
 چون ترا چیزی در حسد بخلاف شریعت یعنی چون چیزی
 دهد که ظاهر شریعت محتمل است نباشد و اجبت انکار آن

بوسلمانی خاص **رحمت الله تعالی** تقع خارج حروف تثنیه و او و حاء
 و هو من قرآن بوسلمانی یکی رحمت الله تعالی فی اخیر بعضی از
 تنهایی الی اخیر است و فوت شده در وقت **بیاورد**
یا دی رحمت الله تعالی فتح نون و سکون صا و هاء من قرآن
 کتوبیه فتح میم و سکون حاء هاء و ضم میم و سکون و او و حاء
 شانه تخمینه او یه ایک شی من بود الحقی فلا تلت بها
 الحیثه و الالی ناز و لا تحقرنهما با لک و از رحمت من
 الحمال فاعظم ما عظمه الله تعالی یعنی چون ظاهر شود در اخیر از
 حق بجای پس خود در زمان ده و اتفاقا بر است و در
 کن و چون ازین حال باز آمدی تعظیم کن **بگو** شی **تعظیم**
 از بهشت و در آن و تحقیر کن انداز جای **بعضی** ملاحظه
 الراجح فی العظام لا مقدار له و الراجح فی العظمی غیر من
 رحمت وی و عطا بود و بر قدری نیست **بگو** کسی که رحمت وی
 عطا بود غیر و ما رحمت است **بگو** که **بگو** کسی که رحمت وی
تعالی بگو ما موحد و فتح حیم و کرام عز و جوده از خدا تعالی

بگو انقسم

مشخ بسیار دیده و از منان نظریافته بکنند می بکیرا و سکون یا
 مشا و تخمینه و فتح کاف و سکون نون و کسر و ال **بگو**
کالزمان **رحمت الله تعالی** خانه بود بگذر و است یعنی در **بگو**
 بود چنانکه از برای کاف کنند **بگو** **الحصری رحمت الله**
 یعنی صا و هاء و سکون صا و هاء و کسر را جمله سان اوقت
 بود یعنی در آن وقت معرفت از وی ظاهر بود شبلی در کارهای
 دور قرابه یعنی قریب و بر او بلند قرائی نمود و است
 مشلی یعنی و پیک آلیقاری الح یعنی تو دیوانه مثل من میان
 من و تو العی است ازلی است و مناسبتی است **بگو**
 حقیف یا است تر بود یعنی علومی که در سلسله عمل است و بر
 بود و **بگو** بیاطن تر یعنی معارف و بر ایشتر بود و **بگو**
 لا یرع فی الزمان و لا یتفرقی فواده یعنی یسبح حال معیوه
 زیرا اضطراب ظاهری محول است و نه آرام و قرآن ظاهر
 میخورد که بان فرود آید الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه و لا
 بعد وجوده یعنی صوفی کسی است که بعد از زوال با حکام

این گفته و بعد از وجدان حق و باقی شدن بقای وی بعد و ^{بگو}
 حاکم فی اول الامر بالا نفوذ هم ترودون المشیخ فی المعارف
 تصحیح علی التفرید باسقاط الحدان یعنی لازم که بد اول این کار
 از حلق بعد از آن زیارت مشایخ را لازم که بد از تحصیل معارف
 بعد از آن باسید بر تفرید که اسقاط صورت کونید است از وقت
 مدد که وقتی که از اوقات و انفس بر من تنگ شود از صد
 یافت آن در امر املق سیلی زمان بهم با الاحسان
 یعنی روزگاری که جمع میکرد و متفرقان را و موجب جمعیت
 مسیلمی می شد زمانی بود که قصد با احسان داشت که آن را
 سیاهی احوال است و حالیکه زمان اشیا و وصول است
 صدمت فنا و استهلاک افاد م **ابو الحسن بن سمعون**
قال سمعون نوح سین همله و سکون ییم و ضم عین همله و کان
 یلینها بالنطاق بالحمکه یعنی لقب ویرا نطق حکمت کرد
 بودند که حقایق را بسیار بیان کردی توفی بن سمعون یعنی منو
 شد بن سمعون در سال صد و هشتاد و شش یا هفت

ابو نصر عثمان و ابو الحسن سو بان اذن رحمت الله تعالی
 اذن یعنی رحمت کشنده سو بان **شیخ احمد حوائی رحمت الله**
 بفتح حاء همله و تشدید را همله شهر سیت از جریه و او شهرت
 که بعد از بابل بنا کرده اند گفت افرو و هم تک یعنی همت
 خود را یکنه سار که بغیر حق متعلق نشود و بهم دمی گفت کرد
 افندی ویرا که این شغل مناسب استعداد وی نیست **محمد**
رحمت الله تعالی از قی نوح را و اخروی قاف شده **رحمت**
 بر قمه شهر سیت بر کنار فرات من متاخری انقیان و المشایخ
 و کان من فقرا الصادقین و کان شهرت بالسمع و المناقیر
 من المسجدین **رحمت** ای زمانه خزان جو اندان و مشایخ بوده و از
 فیران صفاق در قمه بوده و شیخیت سماعی بوده در میان
 فوت شده که از مسجدی مسجدی دیگر می رفت مقصود آنکه
 راه خدای تعالی و عبادت غیر و در محل قامت فوت شد
 سر در میان دو پای اش شخص کرد و نه مقصود اینها وی بوده
 تا تجلیص ویرا از خود **ابو الحسن** **رحمت الله تعالی** بصم

است و سکون و اوقاف میم و اخروی و او مدو بست باز
 که از شهرهای اذربایجان است گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمد
 تفسیر ملازم و قاست **ابو عبد الله بن حنیف اشعری** **رحمته**
 و سکنش از البصری بکبر سزده و سکون سن همله و کس فاء سکون
 که ف و فتح شین معجمه و الف و راه همله و ضمی نفع صاد معجمه و
 بار موحده گفت وجود الله فی حین الغفله یعنی تصوف یافت
 خداست غرض عمل در اوقاتی که مردم در آن اوقات غافلند
 چون وقت خوردن و آشامیدن الی غیر ذلک و توکل
 مراد این باشد که تصوف ازت یافت بروی چندان **عالم**
 که عمل یافت بغفلت دور کند و حالت غفلت وی
عالم و بدان محسوب بود گفت تحقیق من مثل با عالم
 اگر گزانی که بر دست خود را بسک می سازد و همانا که همین
 حال موافق حال شیخ عبد الله حنیف و شیخ الاسلام بود
 در وجود لده نبود یعنی دریافت لده نبود که در وجود یعنی دریافت
 فو شکستن بود و جو اس شخص نماید که معطل شود و است

غیر یعنی نه اند میان بیت را که از غیر است ارید استی که با نماند
 مثل فی ایلا بکل مکان یعنی پنجاهم که ذکر و برافراوش که نماند
 بر آسایم لیکن شوا غیر چه روی بهر طرف که آدم از آن طرف بیست
 و متصور کرد و آنچه کسی هست سما که شیخ بود اما از ایشان
 و اقامه مروی نیست **ابو الخیر ماکلی رحمته الله تعالی** **شمار**
 بار موحده و سکون یون از ارضی دست مال متی یصفوا
 مع الله قال زار فحمت المخالفت یعنی که ام وقت زین کالی
 بنده با خدای تعالی صاف میشود گفت چون مخالفت
 بجای بر حق سجانه مرتفع کرد و من زمین سخن تعجب کردم که نمی است
 بلند و از روی مثل این صادر نمی گشته گفت یا نجوری باللیس
 با آنها رضی آنچه بسبب کند و بروز مذکور کرد **ابو بکر اشعری**
رحمته الله تعالی **سزده** نفع شین معجمه و سکون عین همله و ما
 همله و الف یون مارایت زاهد امتحان من الدنیا احدی
 ظاهر است من ابی بکر اشعری یعنی ندیدم زاهدی را که پرورد
 آمده باشد از دنیا و ظاهر حال و راست تر بوده باشد از این

شرحی ابو بکر القادی **رحمته الله تعالى** بفتح عین ممله
 و تار مشاه فو قانیب و الف و نمره و دال ممله **حفظه الله**
رحمته الله تعالى بفتح حاء ممله و تشدید ذال ممله و دال ممله
 ابو محمد صحب الجندی و من فی طبقه و کان بشی بدکر من
 و یقول بفضل یعنی ابو محمد صحبت دار جید بوده و انانی
 طبقه وی بوده اند و شبلی مناقب وی و ذکر کردی **بفضل**
 خال بودی دست بر او رو و گفت خدا یا ما را سلامت و عا
 از زانی دار سما نا که دیده که این نوع تکلف مفضی با بتلای و
 سچا آنچه واقع شده و سویق است اگر ان شمع در توف
 بین مبتلا نشی یعنی آنچه واقع شد که فادست از کمر
شام بن عبدان رحمته الله تعالى بفتح عین ممله و سکون
 باد صده و و ال ممله و هم که باین قابل است ویرا تو
 و او که شایه مخصوص و از آخر است **ابو محمد رحمته الله**
 بضم میم و سکون با ممله و کسر را ممله و زاز ممله و یاء ممله
 یعنی پیش رو عبد الرحیم صحیحی **رحمته الله تعالى** که

سکون

و سکون صاد ممله و فتح طاء ممله و سکون خاء ممله و راء
 ممله **رحمته الله تعالى** بضم و ال و تشدید را ممله و عین ممله و با
 گویند که در وی عبادت کنند کفتم و یکجک و عا و بلاکت و
 مقصود بپلاکت عبادت عالی می میری از ضعفی که ویرا بود و عا
 که بنایت سمون است از جزایر عرب که مردم از نیت
 عبادت بد بخارفتندی **مول النخصاص** عراق
 بفتح چیم و تشدید صاد ممله کج پر مسافر الحجاز یعنی سفر حجاز
 کرده بود و وی نیکو زبان بود در علم توحید و معرفت
 امی نوده و پوشته بود و ل ترقی انهم ارتقا انمو
 یعنی یا فهم تریب و جدان میرسد **علی بن شاد**
 بضم سین ممله و ضم لام مشد و سکون و او و فتح یا مشا
 تخانیست گفت من مردی می شناسم و ان مردی بود
 گفت یا می شوم شیبه السیه فی الطلاق یعنی ای می شوم فرا
 کردی طلاق منون که تفریق طلاقات ثلثه است و
 طلاقات بیکبار بدعت است **بکر الاسکاف**

سکون

اسکاف بجز سوره و سکون سید علی **ابو محمد الطحطاوی**
 بفتح حا معجمه و تشدید فاشمار آمد سیت و دریا یعنی دریا
 شقیقت مولای یا بذا مکانی و موضعی منکب یعنی ای خواجه
 این سب مکان و مرتب است مراد و تک توتین است
 از فرزند خود نزدیک وی سجان تخریب و حیا گفت
 اینها اشخ بریدان تروی لنا بحدیپ المروی عن ابی علی
 علیه و سلم ان قال الشیطان عرشا من السماء والارض
 لا و اراو بعد فتنه کشف له عنده یعنی ای شیخ میخواهم که
 کنی از برای ما حدیثی که مرویست از نبی صلی الله علیه و سلم که
 گفت شیطان از تختی است در میان آسمان و زمین که چون
 حق سجان خواهد که بنده را بنشیند اندازد و بروی منکشف است
 ان کنت را ابن سعدان گفت حدیثی فلان من فلان
 و استدان ابی صلی الله علیه و سلم قال ان الشیطان
 عرشا من السماء والارض اراو بعد فتنه کشف له
 یعنی ابن سعدان گفت که حکایت کرد من حدیثی را

معنی وی که شد فلان از فلان تا پیغامبر صلی الله علیه و سلم
 من ابن حمزه و مساجبه ابو جعفر الخزاز **اصطخری**
عالمی بفتح حا مطلقه و تشدید میم مصنوعه و سکون و او بفتح یا
 مشناه تختانیه و مساجبه ابو جعفر الخزاز بفتح حا مطلقه و تشدید
 را ای مطلقه و الف را با هم چسب میگویند که خوانند گفت یعنی
 که ازین طایفه است شد از مکان حور و ورثه بود و در
 از مکان نیز مختل است **عبد الله انقصار رحمت**
 بفتح قاف و تشدید صاد مطلقه گفت هم لا تحمله ای عند ربی
 می بری و برایش پروردگاری زن در جو گفت است
 عند الله یعنی تو از پیش پروردگاری شمار بضم سین
 و کسر الهمله و یار شد و نوعی است از گشتی گفت پاوه
 هو لا تقوم بومنون بان الله یعمل ما یشاء قلت نعم قال فما
 سواهم ان ذلکب یعنی ای دوست این کرده که روید
 باینکه میکند خدای آنچه میخواهد بگویم ای گفت پس حدیث
 ایشان از ان یعنی از رفیق **ابو طالب عز بن علی**

حق سرنج نفتح خا بر همه و سکون را بر همه و فتح را بر همه و سکون را بر همه
 کتب چون رحمت الله بنا بر آنکه مقصود و دعا علیه بود و آن
 او تا زیب بوده که خدمت نیکو باید کرد و حساب کردم که با
 ازین پروان رفت یعنی حقیقت ایمان که عبارت است
 و جان مطلوب حقیقی که ثمره مضمون کلمه شهادت است
 میضمون ابوعلی و اری رحمت الله تعالی بکسر را بر همه و فتح
 ابو الفضل جعفر الجعفی رحمه الله تعالی جعفی یعنی جعفی
 عین مصلح و کسر و ال پای وی گرفت که از وی اظهار این
 بنده دیده اند که مثل این معنی را منکر بوده **ابو القاسم قصری**
رحمته الله تعالی قصری نفتح قاف و سکون صاد و
 مصطبه مسکن غراب و من بعث عن ذکر الرحمن یقین در شطاب
 قرین یعنی کسی که بازیت از یاد کرد آنکه مسدود موجود است
 برو شطانی را پس آن شیطان دوست و همراه وی بود
عبد الغزیز بحرانی رحمت الله تعالی یعنی با موصوفه و سکون
 حاله را در همه سنو بست بحرین ابو القاسم جعفی

تعالی کفر علم القلوب باطلاع علی کل نفس بما کسبت
 دانستن و اینها که خدای مطلع است بر هر ذاتی با یکی که کسبت
 احسنت یعنی نیکو گفتی ای پسر که من شیخ ابوعلی **عبد بن**
محمد کادری رحمت الله تعالی اکابر نفتح همزه و تشدید کاف
شیخ ابو یحیی ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله روحه
 بدستی که بر رزق اندک عمل اندک را پاک گرداند این
 بنده چه عدم قناعت مستلزم افتادنت در شبهه و حرام
 رسول الله با تصوف رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 ترک اله عاقب و کتمان المعانی یعنی ای فرستاده خدای حقیقت
 گفت تصوف ترک دعویست و پوشیدن معنی با التوجه جعفی
 صلی الله علیه و سلم گفت کل ما یجس سالک و خطی فی حیا
 فالتوجه بخلاف ذلک التوحید ان ترهب عن الشک
 و التعطیل پس میداند که چیست توحید رسول الله صلی
 علیه و سلم در جواب گفت که هر چه در دل تر در آید یا بجای
 که در خدای تعالی غیر آنست بلکه آنچه در اندر عقل و خیال

منتهی ایشانست توحید است که تشریح کنی و بر از شک نیست
 شک نیاری در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه است
 چیزی با وی شریک نسازی نه شریک علی و نه شی
 و نه معطل و پکار نداری که فاعل هم بالذات و براد
ما قال رسول الله علیه و سلم گفت اذناه ترکوا نشاءوا
رسالت الفکر فی ذات الله پسید که حدیث عمل گفت
 عمل ادنی ترک و نیاست و نشاء معطل اعلا ترک تفکر است
 ذوات حق و باز یافتن این که تفکر در ذات وی نبود
تشریح زبیر بن بعلی حدیث رسالت تعالی سر کینه ابو محمد
 بعلی بعلی السوی شهم شیرازی یعنی کینت وی ابو محمد ابو
 بعلی است که نسوی المولد است و شیرازی المسکن و خرقة
 شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه پوشیده خرقة را تا شیر است
 از اجنت که معنی باغریزی بوده چنانکه کنان نیز شیر است
 و اذن سرقة علامت است که شیخ او را جامع احوال خود
 یافته استقل بالرضایات استبدیده فی اطراف پیرا و

کان صاحب ذوق و استخراق و وجد ایم لا یکن عمت
 و لا یرقا و سمعت لاطین فی وقت من الارقاب
 بسا و ساعدت بن الحنین و الزوات یتاوه کل لیله بالکبار
 یعنی مشغول می بود بر ریاضت سخت در کوششهای شیرازی
 وی و صاحب یافت و استخراق و استهلاک و وجد ایم بود
 و حرقت وی ساکن نمی شده و اشک وی نمی ایستاد
 و آرام نمی گرفت در هیچ وقت یک ساعت تسلی نمی یافت
 بجزیری و باز نمی ایستاده از ناله و تنش صله او در هر شب که او
 میگفت با کرب یا و از خوف زیاد ز حد خاور تا آستانه اقصی یعنی
 حد مشرق تا آستانه مسجد اقصی که جانب مغرب است انی است
 الان من اری فاستعرض مما سمعت من غیره یعنی اکنون که
 در مقام حصول معرفت از رزق خود می شوم و میخواهم
 روی کرده ایندن از آنچه از غیر شنیده ام و عشره دیگر میخواهند
 بزبان منائی و کان کثیران عنایت فی حال وجده فی العبد
 حسب انه کان تشوش علی المطایفین یا لبست و کان

علی سطور الحرام یعنی بانگ و فریاد بسیار بکرد در حالی که
ویرا وجد پیدا کنی و حالتی میان وی و حق تعالی پیدا کنی
چنانچه شوش ساختی اهل طواف راه طواف وی بر
حرم بودی و حال وی صاق بود که بتعل و کلفت بود **شیخ**
بوالحسن کردویه رحمت تعالی بفتح کاف و ساکن **مطلب**
و ضم دال و سکون و او یار شانه تختانیه **شیخ محمد**
بیمانی قدس الله تعالی سره بلیانی بفتح یا موحده و سکون
و یار شانه تختانیه و بون نزد حق تعالی همه یکیت یعنی کز حق
و ناکر بچین و اگر سرسپ باز شوند گرفت در سواری نامتوا **چنانچه**
یعنی منور مغلوب حال بوده و من عالم بر حال در وی **چنانچه**
است از کسی چه همه از حق است خدای و ان باشند
اگر خدای و ان نه آید خود و ان نیز باشند یعنی کسی که شنید
اولا اکاه حق باشند و از خلق غافل و اگر شنید کسی شنید
اولا از خود غافل کرد و دیگر چون از خود غافل کرد و بدی **چنانچه**
با خدای باشند بحسب تصور و اندیشه بحسب واقع زیرا که

و واجب نکرد و واجب ممکن نه شد و عالم شد و نه عالم او شد
همه او را پسند دیدن خطانیت یعنی این که احوال
دیگر شده و لا کنند بر اثنیت خطاست و همه را وی دیدن
خطانیت بنا بر اثنیت **شیخ جمال الدین باکلی**
رحمته الله تعالی بفتح کاف و لام و سکون و نون جمع
و در **مطلب** کان شیخ و چها سبب انتظر کی المنجذ از مجاهدت
طواعت و او را در کثرت من العبادات و الطاعات
که کلمات روحانیه و اشارات روحانیه یعنی پیری
روحی سنان با قدر و جاه و نیکو روی و پاکیزه حکایت
صاحب طاعت خلوت و او را بسیار از جنس عبادت
و طاعت و پراستخانی روح اسما بوده و اشارات
یعنی اشارات متعلق بر رحمت رحمانی و نبی که بهتر است
از عمل امینت اشارات معنی حدیث **نیت المؤمن** **چنانچه**
من عملی نیت مؤمن بهتر است از عمل وی توفی **رحمته**
نیف و مین و به جای نیت توفی شد در سال مفصل و چنانچه

موسی بن عمران خیرتی رحمت **تعالی** بکبریم و سکون یار
 مشتاق تحانیب و ضم را جمله و سکون فایده گستر تا مشتاق
فوقانیب **خواججه علی بن حسن کرمانی رحمت** **تعالی**
 مثل سخن میزدند کلام شیخ الاسلام است و بیان عدم
 مردم خلیل خازن که اگر درین سخن وی مضموم بود و **میرزا**
رحمت **الله تعالی** بکبریم و سکون یار مشتاق تحانیب
 را جمله **ابوعبدالله اتر و عینی رحمت** **الله تعالی** بکبریم
فوقانیب و ضم را جمله و سکون و او و سکون عین مجرب
 یا موحده و گسترال معجزه طوبی لمن لم یکن له وسیله الیه غیره
 یعنی خوشحال کسی که دیر او سید باشد نجیب حق سبحان
 و تعالی حسرتی و این معنی در او احسن کار بود که
 ترک الدنیایک بسبح الدنیا یعنی ترک دنیا از جهت حق
 خلق و جمع دنیا است و هم وی گفته که در باطن حق سبحان
 بحقیقت داخل این طایفه است متناهیست از غیرین
 زمان این رحمت را خدمت باید کرد تا که خدمت کنی که

ابوعبدالله اتر و عینی رحمت **الله تعالی** بکبریم و سکون یار
 یعنی این کسی است که ظاهر سر وی راسته و باطن لی حال
 وی صوفی بود که باطن وی راسته بود گفت جل الله یعنی بزرگوار
 خدای تعالی که درین مقام از جهت خلاصی بوده از این
 و رطبه تصوف ترک تکلف و استعمال اطراف و حذف
 یعنی تصوف که داشتن تکلف است و انداختن نسبت سر
 و کار فرودن نظرف و مراد بطرف زاهدت حقیقت
 انابت است از اوقات اکوان چنانکه شیخ **ابوسعید ابوالخیر**
 فرمود که نظریف شیخ تقان پرنده است باز که جابه و بر
 لطافت ظاهری بوده فاذا اجتمعوا فایسک به سیکل
 چون بستند شود در توحیدیت بنوی و در ویشی همین فصل
 پسند است در راه در ویشی می نمی اگر چه تراقص بود و **رحمت**
لک **رحمت** **الله تعالی** بفتح نون بارغان بفتح نون
 در جمله عین مجرب صد و اندک گسترست مبهم ابو نصر قانی
 عربی معرب قانی بیبا عجب مبنی حاضر بود گفت که

عینت حرام است چنانچه دریافت که حق گفتن وی از روی
ابو عبد الله دومی رحمة الله تعالی و وقتی بصیرت را از جمله و کلام
 و او در نون که من شبلی را دیدم یعنی بطریق مسکوت شده چه حرفی
 از زمان شبلی را در نیافتیم بود گفت اسم واقع از کف می است
 افتاده در میان مردم چون معنی وی تحقیق شود بخیر خدای
 بصیرت چیزی نماند **ابو عبد الله مولی الامت**
 بفتح میم و سکون و او لام و الف اگر علم کنج و کده می باید گفت
 از جمله ام ای که در دست بنبت با علم توحید و حقیقت و
 کلماتی اندام ترکیب میدی او نیز یعنی مردم بوی مشغول میشوند
 گفت **عبد الله** بگذار مولی میگوی مقصود شیخ الاسلام است
 که بغیر از خود ببولی کرد و معنی حق بر وجهی که بر وی چیزی نیاید چه
 این عبارت را احتمال دیگر است مرا بگذار ببولی است
 که حق سبحانه است **ابو عبد الله مقبری رحمة الله تعالی**
 الفقیر الصادق الذی بی ملک کل شی و لا یملک شی یعنی فقیر
 در حق است که مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی

یعنی وی غالب و تصرف باشد بر همه چیز و هیچ چیزی وی
 متعلق نیست و منقاد است از ما قبل منی احد شایا را است
 علی الاکبری القیام بواجبها بدیعنی قبول نکرد یکس از من چیزی
 انکه از وی منی را دیدم خود که هرگز بواجب از قیام شوام
 نمود **ابو القاسم مقبری رحمة الله تعالی** لم یکن احد
 ائمتنا فی نیت و وقاره و جلسته یعنی نذیر هیچ یک از ائمتنا
 را که مثل می بوده باشد در طریقت و شکوه و شستن در سینه
 ارشاد عارف است که ویرا معروف وی یعنی شناس
 شد و حق سبحانه و تعالی است مشغول گرداند از کلمات
 بگرد و اهل بر که الخول فی الصوف ان تصدق الصاوی
 فی الاجار عن انفسهم و عن شایخهم یعنی اول چیزی و برکتی
 در آمدن در مصروف پیدا کرد و در راست کوسا خلق جماعت
 که صدوق باشند در اخباری که از خود و مشایخ خود
ابو محمد اصبغی رحمة الله تعالی بفتح را جمله و کسر سین
 و یاء و عا و عظیم قیام پنک و مین الحق استمالک

بند پیر شک او اعتماد ک علی عا جبر شک اسبابک یعنی عظیم
تر جماتی و مانی میان تو و حق تعالی از دو پیر و ن نیست کی مستوفی
بند پیرش خویش و دیگر اعتماد کردن و تکیه نهادن بر اسبابی که ترا
مستوفی قاصد با جبری شل خود الهوم عقوبات الذی است یعنی
اندر سالی که باش مجهول باشد شک جنهای کنا باشد لایکون
انصوفی صوفیا حتی لا تغلظ ارض ولا تظلم سما و لایکون لاجرم
عند الخلق و یکون رجب فی کل الاحوال الی الحق سبحانه تعالی یعنی
صوفی نبود صوفی تا بمرتبه نرسد که بر ندارد و بر زمین و سایه نیندازد
بر روی آسمان یعنی از رخ جایی راحت بوی نرسد بلکه هر وقت در رخ
جایی بود و بر از رویک خلق و در جمیع احوال بازگشت وی سخن
بگوید و وی از اسباب الهیته او اظهرت انقض فیما انجب و اذا
قل العجب که یعنی محبت چون ظاهر شود و محب رسوا شود و چون
پوشیده شود کشته شود و محب از رخ و انقض یعنی کجا اندان این است
را که شعر و تقدافرت باطنها الهوی - عبد البیر سره اعلا
و لربما کتم الهوی اطناره و لربما فضح الهوی کتمان یعنی کلاه

که خدا جدا شود از آنچه در انم از محبت و او از مونی با اینکه راست
عدم محبت کتم باطنها روحی محبت و غرض ازین اطنان کتمان
محبت است و بسیار باشد که اطنان محبت محبت را پوشش و بسیار
باشد که کتمان محبت محبت را ظاهر سازد و این که اطنان روحی
ستر می باشد و ستر موجب اطنان بنا بر آنکه محبت را او از م است
که دلالت عقیده دارد بروی که کتلف مکن نیت پس چون
کتمان او از م دلالت کند بروی و لاتی پی معارض پس انجا
موجب ظهور وی کرد و چون اطنان کند بدعوی کلام کل یعنی
هر دم محبت بروی تهمت نندیش اطنان روحی بدعوی موجب
ستر وی کرد و علی العجب الذی بلائمه و لربما قتل بلوغ
ساده یعنی کفری زبان و تکلم ناکردن محب نزدیک محب
مقتضی بلائمت بسیار باشد که زبان بلوغ را بکتمان
دهد که ویرا خوانند و گشتند با آنچه گفت کم قدر اساق صراط
لناس دل سب سلطان یعنی بسیار دیدم کسی را که بغیبه
حیرت غالب بود بر مردم و با سبب تیار محبت را م شد

غلبه وی یعنی وی بغایت رام شد چنانچه سرت در وی
 وی کرد ابو عبد الله النوری **رحمته الله تعالی** و هومین
 استیخ و اگر جسم حال او فنیتم فی علومه هذا طایفه یعنی و
 از اعظم و بزرگترین استیخ است از روی حال و از شیخ
 ایشانست در بیان علوم این طایفه نقل سلام علیکم که
 از من که سلام علیکم پیش از آنکه مرا مشغول کند بچیزی که سینه
 از خواطر و بخران لایحینک ماتری من **بذلک الله اعلم**
 علیهم فازیو الطاهر الابدان خیر بولله الطاهر یعنی با
 بخت نیارد ترا آنچه می بینی از لب بکر لام و سکون با
 یعنی نوع پوشش اهل صلاح را که بر ایشان افتاده زیرا که بنا
 ظاهر خود را که بعد از آنکه خراب است باطن خود را که همانم
 فی البره ابره یعنی برداشتم ایشان را در خوشی و در تری زیرا که همه
 ابتدا مشدست بوی که لا فاعل فی الوجود الا الله اول دلیل
 ایسینی ثوبه تغلب فی حق موج یعنی چون شب پوشانند
 جامه خود را که تا یکت منقلب شود در وی و در حال بجا

کرد

کرده و از اضطراب جوانی نبادد که همان تکلم است **ابو حنین**
المیزانی الصغیر **قالی سره** تصحیح این لفظ گذشت متعدد
 بر جای مانده الصوفیه مع الواردات لامع الاورد یعنی ظاهر
 صوت با واردات می باشند با وارد و با وارد و با وارد
 که می تامل پیدا شود و بعضی گویند وارد حالتی است که دل را سپرد
 و موجب قبض یا بسط کرد آن همه زیر قدم و سیت یعنی وی
 غالب است بر مقام نه مقام بروی که در از همه **در آنست**
 پرون آرد چشمه یا بخرن من روس الصدیق حب الریا
 یعنی آنچه چیزی که از سر صدیقان پرون رود محبت است
 و بعضی که بر افسند از هم معنی این عبارت مرا چنین گفته
 آخر چیزی که ظاهر می شود از سر صدیقان محبت ریاست
 مراد محبت همانست که شرح سعید ذکر کرده که چشمه است مقام
 شفاعت هر طلب غایب اطل او رفته اند ذلالتی کسی که
 باطلی را وسیله غر خود سازد برساند عذای تعالی بوی خوار
 بحق و موقع التوفیق ترک الخلق و افراد التمت یعنی تصویب

ترک مجاهدت و یگانگی ساختن محنت برای حق سبحانه و تعالی
 آن گفته الخلق محنت مراد ما و خلق ساء الا انفسه و یعنی مخلوق
 محنت و بلا اندر نیامد پذیرد لکن آنکه ویرایا به سخت پذیرد
 از ایشان نگاه باید داشت من ترک پذیرد عاشر طیب یعنی کسی که
 با رکنه ارد پذیر خود را از دست کند خوش حال مافت انسان
 الا الناس یعنی نیت آفت مردم مکر مردم و حلط ایشان
 انفقوا ملوک الدینا و الاحسنة استعجلوا الراحة یعنی فقرا
 و ارباب فساد شایان دنیا و احسن تند که شافقه اند
 و انفسهم در راحت اند انفقوا و عه فاد الطلع الی قوت
 این فقره خرج من انفق یعنی فقیر نظر بحال اندازد و متفقا
 حال بجای آرد پس چون نظری بآینده افتد و کار بر او نظر
 اندازد از مقتضای فقر بیرون آمده باشد خوشحال علی اطلب
 و هو لا یحیی بالطلب یعنی بر عا لا سندنند ما را اطلب
 طلب تسلیم مطلوب باشد و ویر اطلب نیاید که بفضل
 یابند و لب انفق عسرین یعنی صدق ساعده یعنی یعنی اگر
 بصب

و باری کند فقیر است سال پس یکساعت صادق شود بخت
 یا بد مراد بلب هم یقین است و مراد بصدق یقین چنانکه گفت عا
 هم من اللب انما اراد به قلت یقین یعنی حاشا از ایشان که باری
 کسند مراد بلب فله یقین است بقی سبحانه و یقین مشاهده
 حق است بروی که صح قوتی از قوی مراد هم و منافع این شای
 نکرده آنکه بقوت عاقله چیز بر او باید و هم مراد هم وی کرد
بن جیم غم الهی قدس الله تعالی سره جیم غم غم
 و سکون با و فتح ضاد معجمه و فی التاریخ الیاضی در تاریخ یاب
 مذکور است که متوفی شد در سال چهار صد و چهار و هشتاد
 ان من حج اسلام بوده یعنی نه حج فسرش بود در هر حج
 شلواری می یافت غرض از نمودن شلواری در هر سفری باز
 غرض فاسد است بوی و زحروی **ابو الحسین طری محمد**
مقالی طری فتح طله و فتح زا آنجه و کسر را اهل و ضیانت
 یعنی نگاه داشت طریقت **ابو الحسین سرکی محمد**
 سرکی فتح سین اهل و در اهل و کاف **شیخ محمد**

عقلی الله تعالی بفتح سین ممله و الف و فتح خا و ج و کسره
ممله **شیخ احمد جلال** کرد **رحم** الله تعالی و ایسمای و ادند تا
غیر از این طعام خوردن از آن وقت شما طعام منجی را با او شب
درین روز از طعام یافت بود الزام کرد که تا است و صفت باو
صوفی نشود که از جمله آل ادب طعام است شریک کسی
ابو مظفر ترمذی رحم الله تعالی بفتح حاء ممله و ث با ممله
و اسکر و بیت سکون شین مجمره و کاف عجمه و سکون را ممله
و کسره و ال ممله **حیرب سفال** خوش **رحم** الله تعالی خیار کسره
یعنی سطرانی سپحون علم شیری پر کرده باو یعنی چون صورت
بر علم **شریف حمزه عقلی رحم** الله تعالی بفتح عین ممله و کسره
و سکون یا ر مشا و تحا نیه پیری بود با بها و شکوه **شیخ محمد بن**
لثقی **رحم** الله تعالی بضم تاء مشدده و سکون لام و کسره و نون
و یکر مجذوب یعنی جانوری از حشرات ارضی بود در زمین حیرت
تفسیر وفی عینی شی است از آن فی خبر بوده از استخراق که در
مذاهب که چیزی بچشم وی افتاده **ابو یحیی** **رحم** الله تعالی

۱۳۲
تعالی **عرو** **رحم** الله تعالی بفتح سین ممله و الف و فتح خا و ج و کسره
تعالی **مسی** **رحم** الله تعالی بفتح سین ممله و الف و فتح خا و ج و کسره
یعنی که ام وقت حشمت ساقط کرد و شو و گفت چون صحبت
استدایاقت حشمت ساقط کرد و هدایت بماند که اگر هدایت هم
نماند علامت آنست که جزو حشمت و منافقت بوده زیرا که
هدایت از آثار باطن حاصل آید و بکثرت اختلاط اثر باطنی
مرفوع نگردد **شیخ الاسلام ابو سعید بالینی** را دیده بود اما شنیده
بود که لفظ بود این سخن برای تصحیح کلام شیخ الاسلام است که
احمد حشبی ابو حامد را دیده بود و در واقع ویران دیده حاصل تصحیح
آنست که شیخ الاسلام گفت که من مبین را دیدم و آن در
ابو سعید بالینی بوده اما شیخ را نشناخته اند که ابو سعید
و تعیین با حشبی از روی کلام شیخ الاسلام است **رحم**
چیزی خورد یعنی در طعام خوردن فراهم کسی نشوند و **رحم**
دو نوع است چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی پشتر از
خوردن و دیگر اظهار آیتا کردن چه اظهار آیتا موجب تفسیر

خاطر شریک کرده و تقاعدهی از طعام خوردن و مراد غیر است
 بر نیت که در کلام ابو حامد است قسم اخیر است چه قسم اول
 طایفه وجود نگیرد یا ایشا ربهان کن و لهذا بعضی ازین طایفه در
 طعام خوردن شمع را می نشاندند **باب فرغانی محمد بن احمد**
 بعضی فرغانه را در فرغانه ترکستانند و فرغانه عراق چه باشد در
 ترکستان بزرگ را گویند و دیگر آنکه درین فرغانه است که رطب کمان
 چنانکه مذکور خواهد شد مرکب بفتح سین مهمل و سکون را مهمل و فتح
 کاف و بار موحده و اندر حضور اشباح هیچ چیز نیست
 یعنی نه است است معصود و آنکه اصلا درین زیارت نیت است
 زیارت اشباح اصل نیت نه آنکه اصلا نافع نیت نیز کاه
 اشباح محرک سلسله نیت می باشد **ابو نصر محمد بن احمد**
نیت الله تعالی مع بفتح میم و سکون عین مهمل و فتح میم و را
 مهمل **ابو نصر محمد بن احمد** **نیت الله تعالی** و بیاطلاس و غیره که
 بواسطه عین وی در علم و عمل الناس فی حفظ الاداب عالی باشد
 طبقاتی یعنی مردم در نگاه داشتن ادب هر چه طبقه اند

اول اهل دنیا اند و حسرت ایشان رعایت جانب لفظ است
 و این که مقاصد را با الفاظ فصیح و بلیغ او کنند و علوم را با اسما
 ملوک را با اشعار ایا و گیرند و سلسله دنیا سازند از جاه و مال و
 خلق و بلیغ و هم اهل دنیا اند و حسرت ایشان را هم ساختن
 است است بکوشش و محافلت نفس و نگاه داشتن جوایز
 و اغضا از آنچه نباید و نگاه داشتن آنچه شارع تعین کرده از او
 نماند و ترک لذات نفسانیه کردن و طایفه سوم اهل حضور
 خاصان خوانند و حسرت ایشان باک ساختن دل است از لذت
 و میل بخرق سجانه و رعایت سر خود کردن از در آمدن غیر
 و وفامودن هجد و میثاق که با حق بسته اند و نگاه داشتن اوقات
 بر وجهی که بخواهد صرف نکرده و سد ابواب خواطر کردن
 و اجتناب نمودن از آنچه معضی شود و بخواهد و طاهر احوال
 باطن ساختن و رعایت کردن موطن طلب بینا و تضرع
 و باطل پسیدن از غیر و رعایت موطن قرب کردن موطن
 حضور لعدم التفات بغیر و رعایت موطن قرب با تضرع

از جهت بوجوب بعد کرد و دو جهات نامشروع **تجدید اصل بن محمد**
الصلی الله تعالی و از به شیاری پیدا کرده یعنی صاحب
 بصیرت شود بنا که مطاوب را از طوق متعدد توان علیحد
 ایشان بر حمت او نزدیکتر باشد بواسطه بی غنی و بی عیب
 و عجز آنکه ساری بجان میفرماید که ناخذ المنکره **قلو یومئذ**
المندرسه قور هم یعنی من نزدیک شکسته و لایق و ویران
 کوران الماضي لایذکر المستقبل **اللیظرفانی الوقت** بعبره
 صفة العبودیه **قال** قصت العبودیه شیان الافغانی
تعالی و بدین اصل العبودیه و حن القده بر رسول الله صلی
 علیه و سلم و هو الذی لیس للنفس فیہ نصیب و لا اراده
 یعنی گذشته را ذکر نباید کرد و آینده را منتظر نباید و حال را
 باید کرد و غیبت شمر و اینست مقتضی بندگی و فرمان برداری
 که بنده بآن ستمورست بعد از آن گفت **حقیقت بندگی**
 بد و چهره وجود گیرد یکی ملاحظه دل و افکار خود که هر چه
 از وی دارد بجان و این از وصول بندگی است و عمده

وی و دیگر تقد نمودن مرسل خدای بوجوب نیکه یعنی در آن
 مستطوره امتثال و فرمان برداری بود خط خالوی مسابوری
 و کرد و ترک و کفی الشرح و راحت نفس محفوظ باشد **شیخ ابو العباس**
التقاسیم **الاصلی** **تعالی** سره ان فی مراد بهتی با کمال
 که کجاف عریه شیخ احمد زعفران **تعالی** سره که قبح
 الف و نون نسبت اصحاب طامنتت جمع نامه است یعنی
 و مراد سخنانی است که شرح و طبع را گویند شطیحات نیز این است
 و استاد ابو علی چون استاد ابو علی **دقائق حمت الله**
 بنا آید زیارت تربت مشایخ صوفیاء بقعه بود ان
 مصطفی را صلی الله علیه و سلم و علی آله و بارک و سلم بنواست
 او را فرمود که برای صوفیان آنچه بقعه بسازد بآن موضع که
 خائفاه است اشارت کرد و خط کرد آن که کشید که چندین تا
 ساخت باید او استاد ابو علی بر خاست و بآن موضع در آمد آن خط
 را صلی الله علیه و سلم و علی آله و بارک و سلم کشیده بود بر
 پیمان ظاهر بود و همچنین بدینند و استاد بران خط دیو

خاتمه نمانده تمام کرد و در کوستان بران که که پهلوی این
 خاتمه است تربت چهار صد پیر است از کبار مشایخ و شاکه
 او گویا و بدین سبب صوفیان سنا را شام کو حاکم گفته
 یعنی چند نکه بشام تربت اینست صلوات الله علیه
 تربت او یاست قدس الله تعالی ارواحهم من کل عام
 لبه علی پیاض و طرس سماکه در ان نزدیکی که خاطر سوس
 از مسلمانان گرفته بودند این جهت مناسب حال می بود
 و ما مورثه بر فتنه انجا **شیخ ابو علی سیاه قوس** ^{گفته}
 بخانه خورده ام یعنی در روزی از روزهای این من صد و بیست
 شیخ ابو علی گفت خوشترین را از من بد بوش یعنی اگر سرتق بود
 مشکف العون می بودی چنانچه واقع شد میکن بر کس
 خواهد در هر وقتی که خواهد **ابو علی دقاق رحمت الله تعالی**
 قروی در پیشا بود است زمان وقت بودی در ان
 سخنان این طایفه از وی ظاهر می شد که که بصره
 عیب که وی در کار هر یوکان دور و نزدیک بود

تغییر

بعایت اینها معتقد بوده کسی و را از زول حق سبحانه یعنی
 زول یان و پیت جواب داد **خلیلی امل البصر** ^{تغییر}
 همه با هم من رب تثنی الی عبداتی زیرا من غیر و عدو قائل
 در صحت من تحقیق قلبک با او یعنی ای دوست
 من ایام دیدید پیش نیندید کریم تر از خداوندی که آید بسوی جنده
 اندوی بریارت بسوق بوعده بوده و در میان آنکه زیارت
 بسوی بوعده نمی سازد گفت که نگاه میدارم دل ترا از او بچین
 بوقت بوعده که او بچین بوقت بوعده او بچین است ^{تغییر}
 بچین بوقت که دل بحب بغیر وی او بچینت نکر و در
 شیخ ابو سعید ابو یحیی این بیت دیگر مذکور است **و کلمات**
 شو قالمستی گفت عند ذما قلت اهل الاله سیئه عند
 یعنی بسیار گشتم از روی شوق که کاشکی نزدیک می شود
 از جهت تقییم و می بی عیارت اخیر دلالت بر اصالت
 می کند و در عینت مخاطب تعالی عن ذلک بخلایف
 اول حرکت کرد و کند برود و با نیناید میدان خالی باشد ^{تغییر}

بنویسد که از وی زلتی وجود نگیرد و الله اکبر یعنی خدای بزرگتر است از
 در خداوند من الله اکبر یعنی اندک نشود وی حق بی نهایت است
 محبت بزرگتر و باقیمت تراست از همه چیز اگر چه مراتب خست
 بود و الله خیر و ابقا یعنی خدای بهتر است و باقی بر چه وی
 متع عدم است بخلاف سایر اشیا ابد الابدین ابد از ابد
 غیر متناهی از جانب آینده و مراد باید الابدین ابد است که
 شمل بر جمیع اباد باشد مثلا وقت تکلم با جمیع از مشایخ
 ابد الابدین است زیرا که هر ابدی دیگر که فرض کنند جز
 ابد است مثل آنکه فردا تکلم با جمیع از منته ائمه و قیام
 اوست و همچنین پس فردا با جمیع از منته ائمه و قیاس کن بر
 سایر اوقات را و سیاه کرده ما را در کار تحقیق کرده
 کن یعنی بر پیری ما هم کن گویند در است عمر احوال
 فرموده اند **پیت** ای مهر تو نیست چون تو عالم کردی زمین
 رویم بخش آن آوری - امروز که دیدی که ندان من
 بپیش کردی و دل دردی **ابو علی اشعری المردی**

تعالی بیخ شین معجب و ضم بار او حد شد و دو سکون و دو
 مشناه تجلیتد کان لسان الوقت بناجیه و عدیم نظر
 یعنی وی در ناحیه خود زبان وقت بود که سخنان مشایخ
 از وی ظاهر گشتی و ویرا همتای بوده در آن فاش
 فی تاریخ مشایخ الصوفیه القاسم بن القاسم ابو العباس
 پیت الامام احمد یعنی در تاریخ مشایخ صوفیه مذکور است که
 قاسم پیر قاسم یعنی ابو العباس و ختر زاده امام احمد سیار
 مردی ویرا زبانی بود در علم حقیقت و وی ملکیت از جمله
 که باقی ماند و بزرگان کن که صحبت داشته باشند با ایشان محمد پسر
 علم شویره در انساب سمحانی مذکور است که ابو علی شوی
 روایت حدیث میکند از انی عبداللہ پسر یوسف غزالی
 که یکی از تلامذه صاحب بخاری است **شیخ نقان**
درین بعد تعالی گفت اقتدار شاید چه اقتدار علم بطریق با
 و بخندد غیر ساک و علم بطریق نیست شوغلین تر یعنی
 چه کین تر و باقی بر توحید که در توحید پیزی که بر ما واجب بود

پس بر آنکه ساری بر او پس طپست که سهار آثار و اغفال است
برده شود و اشعار سهار چنری مسلم اشعار آن چیز است
پس چون طپست نماذ اثر طپست کجا نماذ و اما اناری که خاک
میشود بر صورت اما طپست است نه حقیقت آن آنچه
از علوم تعلق بقدر زبان دارد حاصل کلام انکه بجز تصدق
و تصدیق گفتا نمودن و تقلید با کردن که زان و خدا نماند
علی است سنجی نیت بلکه طریق سنجی است که تحصیل ملکه
بجانب حق سجانم بر تبه رساند که آن نسبت حکم طپست
تا بشاید و سکرات موت زایل نکند و آنکه شرح نباشد
در گوستان مسلمانان از هزار یکی را روی بقبله می یاقم بنا
چند بود که اصحاب نسبت شریف نادری باشد عمار
چنین جمله و فتح میم و فتح راه جمله در راه کجایی که کف است
در مقام هی شدن دل از غیر حق سجانم مبع اوصاف متقا
از نظر شه و مرتفع میکرد پس کفو ایمان نیز که در وصف
اند از نظر شه و سلوب خواهند شد منظر فاضلیم

و کس و فتح را در مع علم در را گویند صعود و غایت ضعیف که
با پهای بند و آب و ویرا پس گویند و سطر تیر گویند و ما
بهوس و انقطع النفس یعنی آنچه غیر است سوس است و دم
شد که دیگر سخن نماذ با است بر آتشی در وی افتاد چون در
باستلایه و در انهایه باستلایه برفت ان الله تعالی اعلی ان
یوصف یوصف او یذکر بذکر یعنی تحقیق خدای تعالی بزرگتر
از است که ویرا وصف کند بوضعی یا ویرا ذکر کند
مقاله اخرا سان حرمت شیا: پس فی جملة ما
فعلت لا تکره و المحاشه: فمطلع الشمس من خراسان شیخ
سره از حال جو و خبر میدهد ارشاد طالبان را یعنی گفتند
که خراسان چنری را پروان آورد که ویرا در جمال ثانی نیت
گفت این سخن را کتم که منکر شوید خوبهای آن چنری
گفتند این سخن زیرا که اکنون طلوع آفتاب حقیقت از خرا
بو علی دقاق پرسید که این حدیث یعنی مشاهده بروم
بود شیخ ابو القاسم که **کافی** در **کافی** بضم کاف عربی و شده

در جمله و کاف عجمه و نون **خواجه مطهر بن احمد بن محمد بن محمد**
 بفتح حار جمله و سکون سیم و وال نونان بفتح نون و سکون
 و و قاف و همی است از دههای شهید **سید علی بن محمد**
تعالی بفتح عین جمله و ضم بار سه حده و سکون و او در حق
 آفرینش گوید که حق سبحانه و تعالی ترا سپا فرید **شیخ ابو عبد الله محمد**
السلی النیابوری رحمة الله تعالی سمعت جدی الح
 شنیدم از جد خود ابو عمر پیر خند سلی که میگفت شنیدم از ابو
 چند پیر محمد بعد اوی که می گفت تصوف همین خلق
 و بهترین تفاسیر نابوق تفسیر شیخ ابو مهمل صلواتی که خلق
 اعراض است از اعتراض بخند بضم نون و فتح چم و سکون
 یا مشتاقه تحتانیه و صلواتی بفتح صا و جمله صاحب
 حات مکیه قدس الله سره در باب صد و شصت
 در بیان مقام که میان صدیقیت و نبوتت میگوید که
 در محرم سبع و تسعین و هجدهمین مقام یعنی مقامی که
 میان صدیقیت و نبوتت در آمدم گفت الغریب

می گفت و شت تو بنا بر آنست که درین مقام عری و عرس
 می باشد پس گفت بعد آن سبت لک العنایة الایة با
 فی ذلک مقام فاحمد الله یا اخی یعنی بعد از آنکه عنایت الهی
 سبت گرفت در حق تو بدر آمدن درین مقام ستایش کن خدا
 ای برادر من گفت نه ایسی مقام تقریه فمحقق به معنی این مقام
 مقام قربت خوانند پس مستحق شود با حکام این مقام شیخ
 عبدالرحمن گفته است الذی لا بد للصوفی فی منه شیطان
 الصدق الاحوال والادب فی المعاملات یعنی ای
 ماکریر است صدوقی را از آن دو چیز است صادق بودن
 در احوال و بادب بودن در معاملات با خلق و با حق
 فی تاریخ الح یعنی در تاریخ امام یافعی مذکور است که سالی
 یافت در سال بهار صد و دو و از **مهم حسین بن محمد**
السلی بن محمد اگر صالح بود و هویتولی الصالحین یعنی اگر
 صالح بود حق سبحانه و هم ویر از پیش خود نخواهد گرفت
 زیرا که حق سبحانه بجهت نماید که و هویتولی الصالحین یعنی و حق

سخا از پیش خود میگردم صامی از توفی رحمت الله است
 نیف و ارچین و ثلما یعنی متوفی شد در سال سیصد و چهل
 کسری **ابو سهل الصعلوقی رحمة الله تعالی صلواته** که بیست و سه
 مصلح و سکون عین مصلح و ضم لام فقیر را گویند کان امام وقت
 فی علوم الشریع الح یعنی مقصد او وقت خود بود در علم شریعت
 و یگان زمان خود بود و دوست و دشمن اتفاق داشتند
 بر پیشوایی وی صحبت و ارشلی و مرعش و ابو علی ثقیفی بود
 و اشتباه با ابوالحسن فوشنجی و ابونصر صفار نیشابوری و سماع
 و نیکو بوده یعنی ویرادر سماع وقت نیکو پیدا شدی گفت
 سبب لامل الحقایق و بیاج لامل العلم و یکره لامل النفس و غیر
 یعنی اصل حقیقت را سماع سبب است بنا بر آنکه سماع یا سبب
 حالتی نیکو کنند یا رفع حالت رودی و علماء را سماع در بر
 ماکر سبب سماع حذب حالت نیکو نکنند کسب حالت
 نیز نکنند و اهل فسق و فجور را مکر و هست زیرا که سماع کسب
 رودی کنند که خیالات فاسده انسان فوت کرد

دوم

و هم دی گفته قد تعدی من تینی ان کیون کن یعنی از صد در گذرند آنکه
 از زبرد کرد در مرتبه مساوی کسی بود که پنج زبرد ابو عبید الله
 گفت خواجه شرفیست سخن سجع حراجمای تعدی یعنی سخت
 سجع تا سجع مرعی باشد با آنکه مال هر دو یکی بود یعنی خطا کرد آنکه
 از زبرد کرد در مرتبه مساوی کسی بود که پنج زبرد سماع
 گفت این عبارت بدست از عبارت اول از روی لفظ
 بنا بر دعایت سجع اما آنچه من میگویم از روی معنی این است
 چه این عبارت دلالت میکند بر آنچه ایشان گفته اند یا اینکه
 طلب سماع یافت نیست و عبارت آن دو بزرگ را
 دلالت نیست برین و عبارت شیخ الاسلام است که او را
 طلب نیاید اما طالب باید و توفی الح یعنی متوفی شد
 صلواته که در نشا بود روزی تقدیمه سال سیصد و پنجاه و هم
 و پسر وی ابو طیب سهل بن محمد سلمان صلواته که پیشوای
 شد در رجب سال چهار صد و چهارم گفت من تصد
 او نه فقد تصدی هو انه یعنی کسی که پیش از وقت در مقام

و زین در اید مقصدی مذلت و خواری خود کرد و در پی نفع نسیم
 و سکون حارمله و کسیریم ناینه و یا اسبیت نام خاتون و است
 الله تعالی باموسی میگوید و اضططکتک نفسی یعنی
 ترا بر منی خود ساختم شیخ الاسلام گفت مراد حضرت
 سخن کردی گفت یعنی که وی بان سخن حاضر شده در سخن
 شده ام شیخ ابوالقاسم قشیری قدس الله تعالی سرده بفتح
 بفتح با و کسر زازجه گفت مثل الصوفی کمثل البرسام اوله
 و احسنه سکون فاذا تمكنت حرمت یعنی حال صوم
 بحال کسی می ماند که برسام دارد که اول این مرض بد است
 و خرویی سکون و چون تمکن کردی گنگ شوی و هم
 گفت التوجیه قوط الرسم عند ظهور الاسم اما طبع است
 نزدیک ظهور اسم الهی و فناء اعیار است از نظر شود
 یافتن قرب حضرت و مغفود شدن رویت اعیان
 نزدیک یافتن قرب حضرت جبار جل ذکره و بمانند
 نفسیه و از جمله اسبابی که خوانند هم او را است سقی الله

و فناء الامار
 و طلع الاقوال
 و استقامت
 و ال اسم
 و استقامت
 و استقامت
 و استقامت

گفت اخلو بوجهکم و تعزاهوی فی روضت الائن ضامکت
 یعنی آب و نام و خوش حال ساز از خدای تعالی وقتی که کن
 از غیر عالی شده بودم بمشاهده روی شما و دندان بود مجتهد
 انس خندان بود یعنی من محب در مقام انس خندان و خوش
 بودم از نماز ما و ایوبون قریه یعنی اقامت کردیم زمانی در آن
 مقام و چشمان دشمن بود حکایت از سبادی احوال که سنا
 در تصرف اسماست و اصنبت یوما و الجنون سوا فکت یعنی
 با او که در روزی و حال آنکه پلکان چشم خون ریزان
 حکایت نهایت حال که لازم اوست در هم شکستن
 انیس شتغالی قدس سرده بفتح سن مجده و قاف و بوی
 استی خدا لا تعود له یعنی میل نیستی و ادم که در آن نبی با
 کسین بوی و نبود ضرب الله مثلا عبدا مملو کلا تقدر علی
 تشبه صنف علی بنده و عدم قدرت و لیست در تصرف
 مملو که ویرا قدرت نباشد بر تصرف مازون باشد
 و حاصل به است که بیان کرد خدای تعالی شنبه و نظر

و فناء الامار
 و طلع الاقوال
 و استقامت
 و ال اسم
 و استقامت
 و استقامت
 و استقامت

گفت

کن از نظر اعتبار و اصل شدی و مطلوب رسیدی
سائل گفت یا ابابکر ما العظمت یعنی چیست آن دو جانب
گفت قلم زده بین بدیکم فحکم عن الله یعنی ایستاد پیش شما
بسی که باز داشت شمار از وصول بخدای پس سائل گفت یا ابابکر
مالک السدره یعنی ای ابوبکر صحت آن بلندی که منع و صواب
و مجابست گفت الدینا و البقی یعنی آن بلندی که مجابست
و بقی است کذا قال ربنا منک من یرید الدینا و منک من یرید الا
یعنی چنین گفت پروردگار که بعضی از شما میخواهند دینا را
از شما میخواهند آخرت را صریح است مقتضی آنست که آنکه روی
وارد مرید دین است و آنکه روی در آخرت دارد مرید آخرت خدا
فاین من یرید الله پس کجاست آنکه خدای را خواهد یعنی آنکه خدای را میخواهد
خواهد دینا و آخرت نیت بعد از آن شبلی گفت اذ قلت صلوات
فهم الله و اذ اسكنت فموانه چون گویی الله پس وی خدایست
چون خاموش شوی پس وی ضایست یعنی بخواندن یا خواندن
وی متغیر کرد و یا الله یا الله یا من هو یعنی ای خدای ای خدا

ای فلکی

ای انکسی که اوست بر هویت خود باقی است و هیچ حادثه
بغیر وی نیست و لا یعلم احدنا هو الا هو یعنی نمیدانند هیچکس که
حقیقت او چیست مگر او سبحانه یعنی پاک و منزله از خلق در نعم
بیشتر که در دو وجهه لا شریک له شهادتی که ویراج شریک است
شیخ ابو موسی **محمد رازی** **رکنه الله تعالی** بضم زاء معجمه و سکون
راء طه و ح عین همله گفت تویی که در پوشیده در دین
با خلق یعنی جهاد با نفس ولی است از جهار با کفار پس باستی
که است یار اولی میگردد **شیخ ابو عبد الله** **شهریاری** **محمد**
عقابی **بابونی** بفتح باء موحده اول و ضم ثانی و سکون دو و نون
است که رویا او اصیبت غریبا یعنی شب هنگام منسوب کرد
بودم و گفتم صبح منسوب بعرب **شیخ ابو عبد الله** **باکوری**
عقابی بفتح باء موحده و الف و ضم کاف و او او بضم نون
و سکون نون و بفتح باء موحده و لام **شیخ ابو عبد الله** **باکوری**
بضم باء موحده و ضم فارسی و بمن بس با و که در روز با و است
رز با و مضمی را گویند از راه کذا که در روی با و صبح شود

ابو سعید گفت بسیار شایخ و بزرگان از چشم بر تو افتادست
 مابدان نظرهای آیم ازین سخن انصاف شیخ معلوم شده که نفس
 که در مقابل بخت بخوایم نگفت قهوا او را قضا و الله یعنی
 و رقص کشید از برای خدای تعالی پیدار شد و گفت لا
 ولا قوه الا بالله یعنی نیست هیچ کردش از حالتی بجای نیست
 هیچ قوتی از قوتی که سبب حرکتی شود مگر بجای شیخ ابو سعید
شامی رحمت الله تعالی و قیروی در عله بفتح عین مملو و کتا
 شد و شیخ عا و بکر عین مملو و سکون لام شیخ پیر بضم بار
 فتح بار موحده و سکون یا امتثاله تحتانیه و فتح را مملو عرش شیخ
 سیم و سکون را مملو و فتح عین مملو و کسرین سیم **خواب**
احمد ابدال چشتی رحمت الله تعالی چشتی بفتح چیم فارسی
 و سکون شین سیم و کسر تا امتثاله فوقایه فرساده و فتح
 فا و را مملو و سکون سین مملو و نون و فا **خواجه محمد بن ابی**
کشی رحمت الله تعالی بغر و سونات یعنی لغزوت
 پرستان استاد مروان باضافت **خواب** و **سید محمد**

بن سمانی رحمت الله تعالی بکر سین مملو و سکون سیم و عین
 مملو **خواب** بود و شیخ **رحمت الله تعالی** قرانز آباد
 آن یعنی با ظاهر معنی آن که ترجمه است **ابو الولید**
بن ابی اذاجه قس الله تعالی سره رجا بفتح راه مملو و چیم
 یزار و پکر که یعنی قیروی زیارت کشته و بان تبرک چونید
ابو امجد عبد البین ابی منصور محمد الانصاری الهروی
تعالی سره مست الانصاری بفتح سیم و تا امتثاله فوقایه
 مضافت با انصاری است که صاحب رحل رسول است
 صلی الله علیه و سلم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در
 هجرت از مکه بمدینه بار خود را در منزل وی فرود آورد
 من نهند ز زاده ام قهندز معرب که نذر است یعنی
 حصار آنکه بضم هم سزده و سکون سین مملو و ضم کاف
 و را مملو پاله را گویند بانو غایبه بعین مملو او را نوا است
 طلب حق در وی پیدا شد اما نوا ششم چنانکه عادت محمدت
 بوده که حدیث را قرات می کردند و سامعان می نو

۱۰ از چار روزی بخت چیم و ضم را مهله و کسر ال مجده و یوم
 ما عاش فی مسرة و سایر یوم الشفا عقیب یعنی روز چون
 که از ایام حیات توان شمرد آن روز است که زندگانی بگردد
 در آن روز بشادوی بود و باقی ایام وی روز پنج و شنبه و شنبه
 و از ایام حیات محسوبست رم الوصول ما دمیت السعاده
 فالدیجی تغنی عیش الاکرمین رقیب یعنی قصد کن وصل را
 ما دام که سعادت را خواهی از برای آنکه ظلمت خزان
 و سبوق است بنفص ساختن عیش انانی که نیکوترند
 گفت عمیدنا المانی نیز فرج کما زعموا رجوع المانی یعنی
 ایام سابق یافته بودیم ابی را در جوی پس اکنون امید یگردد
 بازگشتن آن آب باب جوئی چنانکه زعم مردم و سهو را
 که آب زفته بجوی باز کرد و لانی احمد و سه قمر اللیل غلام
 و له حظ غزال رشق القلب مهامد یعنی ابی احمد را روزی است
 که ماه شب غلام آن روست و مر او را کمریستن است
 که شکافت دل را بر برای کمریستن وی اگر من و کمریستن

خود نهاد می گفتندی که این صفت از حدیث و استی یعنی
 بیکرت که ازین صادر شدی تمسک من حدیث بودی آن
 سرین گفت آن به العلم وین فانظره امن تاخذه و نه یعنی تحقیق
 که این علم یعنی علم حدیث علم دین است پس ملاحظه کن که از
 یکدیگر در علوم تعلی نظر بقایل باید انداخت و در علوم عقلی
 بر سوال بزرگی سیکفت که در علوم عقلی نیز نظر بقایل باید کرد
 پسر عقول از نظم و رسم بیرون نیامده اند **خواجگی بن علی**
اشبانی **مسئله** **تعالی** **عما** **رفیع** **عین** **مهله** **ویم** **مشده**
 را در مهله شیبانی فتح شین مجده سکون یا در شانه محتسب
 با موجوده و نون گفت بود طفت الدینا شرقا و غربا و صبه
 الدین عصا بهرات یعنی طواف کردم دنیا از جانب
 بر آمدن جسم از جانب آفتاب فرو رفتن پس یا هم چون
 بهرات آن و فی تاریخ الامم ایامی یعنی در تاریخ امام یا
 مذکور است که در سال چهار صد و هشتست متوفی شد
 در نشا بود معتقد را ابو عمر و بسطامی محمد بن حسین شامی قا

نشا پور و مقتدای شافعیه حال وی این بود که کوفه کرد و از نشانی
 مطلب حدیث و از بیار مردم شنید علوم را و از شافعی را
 درس گفت بر طبرانی و معاصره نزدیکان بوی خواند علم حدیث
 چنانکه دستور محمد ثانی می باشد که احادیث می خوانند و
 سامعان می نویسد یحیی عمار را پای در کشیدند که قصه وی
 آخر شد و عمری که چنان بود یعنی سو کند بزندان من چنان
 وفی تاریخ الامام الحج یعنی در تاریخ امام مذکور است که در سال
 چهار صد و دو م متوفی شد مقتدای و اعطی یحیی بن عمار را
 بهستانی ساکن بهرات یعنی نفس با حقیقت یعنی میان
 بایست نفس و حقیقت با هم روی بخت و تمیزی بود
 کرد چون بصحبت وی رسید تمیز حاصل شد گفت این که می
 و می حسد چیز دیگر یعنی تصرف در بدن حاصل است
 مجرد که از نفس گویند هم اما که باین گفتن در وی بصری کرد
 که بروی حقیقت بجز نفس و لوازم آن ظاهر شده مرابو
 پس ازین سج چهری نماز یعنی مرابووی حاجتی نماز چهره

و ک

تعالی مذکور آن چه بود که وی گفت از قریب یعنی حضار مجلس بمعنی سخن
 وی حاضر نشست شد اما شیخ الاسلام حاضر شده چنانچه از سخن آید
 معلوم شود صاحب مقامات شیخ الاسلام گفت یعنی از
 در بای تفرقت بکشتی جمع با من مناظره می کن یعنی چیز با من
 می پس شیخ ابو عبد الله طائی حدیث سنه **سینه** چهری بکشتی
 و سکون یا مشاءه تخانیه و ضم را راهله و سکون فاکر سینه
 فوقانیه در کار چنان چنان دور فر بوده باشد یعنی
 کرده باشد شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب ترک
 نمودند اما خرقانی مرا شناخت یعنی محمد قصاب بطریق
 مرا شناخت و خرقانی تفصیل شیخ الاسلام گفت که وی
 بود بهانه تصوف یعنی سلوک وی با و شاهانه بود در صورت
 تصوف شیخ ابو الحسن بشری بخاری حدیث سنه **سینه** کبره بار بود
 و سکون شین سجد و هر دو جاسوس انقلاب بودند یعنی
 مشرف بودند بر دهنها **کا کا ابو القاسمی حدیث سنه** **سینه**
 موحده و سکون سین همله و کتره مشاءه فوقانیه **کا**

و کسر راه همله
 سخری مکسین
 همد و سکون
 جیم و کسر راه
 سینه چهره

احمد سنبل و برادر وی **احمد محمد خورشید** **رحمة الله**
 تعالی بضم قاف مجتهد و سکون واو و راه مقله و فتح حیم
 تصور محمد الاضدادی قدس سره و بجانب اللهم
 مستحب است بعد از برخاستن مجلس گفتن سبحانک
 و بحمک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک
ابو منصور خورشید **رحمة الله تعالی** پیری بود در قندهار
 یعنی در مشرق شیخ احمد حشمتی و برادر وی **خواجه اسماعیل**
حشمتی **رحمة الله تعالی** یعنی از طبع نیکه در انجا حاصل
 شود و بنا ذات شدید بفتح نون و یا موحده و ذال
 از قول العبراته است که درستانی یعنی کستانی و در سن
 بر من بسته شد یعنی بعد از آنکه از بنا ذات پیرون
 و در سخن از حقیقت بر من بسته شد و من الناس من تجدد
 و در انجا انداد یعنی بعضی مردمان هستند که از غیر خدا
 بنمایان میگیرند از برای **شیخ احمد حاجی قدس سره** **شیخ**
 می گفت سخن دو آنک یا سیدی اعلف دو ایک

ذکر ابو علی حشمتی
 ابو علی حشمتی
 پیری در مشرق بود
 سن نزول او

ماچی

ما چهار پایان تو ایم ای خواجه من علف ده چهار پایان
 خود ای خواجه من **شیخ بو سلمه باوردی قدس سره**
 تعالی بفتح سین مقله و لام **شیخ ابو نصر قیانی رحمة الله**
 تعالی قبالی بفتح قاف و تشدید یاد موحده و نون ا
 بکه سره و تشدید کاف بارون بضم مزه و سکون
 مقله و ضم دال مقله بارغان بفتح مزه و سکون راه مقله
 معجمه اسماعیل و یاس **رحمة الله تعالی** بفتح دال مقله و فتح
 موحده و سین مقله ابو سعید معلم **رحمة الله تعالی** کبریا
شیخ سعید ابو جعفر کورنی رحمة الله تعالی بضم کاف و
 سکون واو و راه مقله و کسر تاء و مشا فو قانی **شیخ عماد**
سر عموم برین بود یعنی در حقیقت اگر چه پس من شنا کرده
 بودم در آداب **شیخ احمد کوفانی رحمة الله تعالی**
 وی در گفت که از تو بد انتم یعنی از تو کما یعنی ایشان را
ابو الحسن بخاری رحمة الله تعالی بفتح نون و تشدید
 چشم و راه مقله لا تطلع الشمس الا باذن یعنی اقلان

مگر باذن من سما که قطب بود که فیض بعالم از قوس رسید
 گفت که پر محمد شود که کاف و سکون شین معجزه و فتح
 و او و راهله و وصا اما کردی یعنی روزه دوشتی چند روز
 می طعام و شراب و بعضی مشایخ که چنین گفتند بنا بر
 که مزاج ایشان و فاکند برین ریاضت و ایشان از آن
 مقام ایت عذرتی نصیبی است که محمد شکر است بکشیدن
 معجزه و فتح کاف و سکون راهله نه طریقت مشایخ و
 زیدی طعام را از جهت آنکه تکلفات در طعام بود
 و مبالغه در سماع که امید علت است یعنی امید نقصان
 بنا بر آنکه تسلیم نقد مطلب است العاقبة و التصوف لا
 یعنی عدم ابتلا و تصوف با هم نمی باشد از سنک یاد
 که یاد نمودن اشائیت جناب ای نمیدانسته و بر ایشان پید
 کردی یعنی ظاهر نشاختی و آن سینه تخم است
 که بدان مقام فرو نیامده و حاکم است بران و تم بحقیق
 تقاضا غلبه کند و عدم حصر در امری بخلاف پیشینه که و

بدان مقام مقید گشته و محکوم وی شده و خود را از آن خلاص
 شوند ساخت و اگر نزل گوید آن حقیقت یعنی اگر نزل
 کند یا سختی می خستیار بر زبان می جاری شود چنان شود
 که وی گفتند آن مدیت از تن چنانکه که شست که آن
 سال تحقق است و آن حال برابر روزها **شیخ ابوالیث قوسی**
تعالی بضم فاء و سکون و او مستحسین معجزه و سکون بود
 و کبریم می ازین طایفه گفت است التلذذ با البکاشین الکا
 یعنی بگریز ما قن قیمت و بهبائی گریه است و نفعی است در
 حضور هر که گویم احد مولی گوید اعم که تو میگوئی یعنی آنچه تو دریا
 احدیت من نیست چه در اک احدیت وی در وسیع بنده
 و اینکه حق بجزا بوصف احدیت تجلی کند معنی است که
 شور بنده از ما سوی ساقط کرد و **محمد بن عبد الله کلان**
مست **تعالی** و هو محمد بن عبد الله یعنی وی محمد بن
 کا زهر و است از جو اندان مشایخ هراة است و از جمله
 ترین مشایخ وقت خود بوده و از جمله نیکوترین مشایخ است

بل

بکر چه عرصه
رسم الله و در او بود
محمد بن عبد الرحمن بن
نصر الله بن محمد بن
متر و کتب است
شماره ۱۰

از روی سیرت و خلق و روش و توابع عبد الله بن
بضم ذال سجد و سکون با و لام خدمت تبلی کرده بودی
یعنی از تبلی تهنیتها به مع سلسله کرده از جهت تعظیم وی
یعنی حدیث بسیار یاد داشته یا در مال بسیار بوده و
ظاهر اولست **فرج رحمت الله تعالی** بضم قاف و سکون
با و هاء و فتح یا و موحده و سکون نون و چشم **ابو نصر بن**
جعفر بن ابی احمد الهروی الفاجه بادی رحمت الله تعالی
علیه و قبل **ابو نصر بن** یعنی بعضی گفته اند که ابو نصر کنیت است
و نام وی است بهر حمد و احمد پس از ابی جعفر محمد بن یزید و دیگر
قبو و یزید است که نندوبان تبرک جویند **سلطان محمد بن**
طالب قدس سره در ویش محمدی که یعنی فرج بن
درب خوش یعنی در و ازه خوش استنوی بضم نونه و سکون
شین محمد و فتح و نون و کسره او **ابو عبد الله محمد بن**
بن احمد الهروی رحمت الله تعالی در مره و کسره و
یعنی مرغاب شیخ ابو در نور جانی رحمت الله تعالی بضم یاء

موحده و سکون و او و زار محمد و جیم و نون از توابع جامع
تو فاسن کان من جنبنا و سایر الناس لنا منکون یعنی
می شناسد ما را آنکه از جنب ماست و باقی مردمان ما را آنکه
شیخ الاسلام احمد بن متقی کامی رحمت الله تعالی نامش
فتح نون و میم و کسره قاف حرن بن عبد الله بن علی شیخ
یا موحده و جیم و لام قال رضی الله عنهما باجسی
صلی الله علیه و سلم منذ اسلمت و لا اذانی الا بسم فی و بقی
منع نکره و او رسول خدای صلی الله علیه و سلم صح و
ملاقات خود از آن زمان که مسلمان شد و ندیدم آنکه
بسم کرده در روی من اسکن باذن الله تعالی یعنی ساکن
بقرمان خدای تعالی **شیخ ابو علی فارسی قدس سره** بفتح
سکون را هاء و وال هاء از توابع طوس است **محمد بن**
محمد بن محمد الفزالی الطوسی رحمت الله تعالی چنین گویند که
غزالی منسوبت بقره باشد بید از آنچه که دومی است از
و بیاقوس که اثران باقی نیت وی گفته است معده

شیخ ابوطالب
که در شرح سیرت
در شرح سیرت

شیخ ابو بکر بن
سلطان رحمت
تعالی سوزات

سمعت الشيخ ابا علي الغفاري رحمه الله يعني كنهه كنه شيدم شرح
 ابا علي كروي بنزداد از شرح خود ابو القاسم كركاني طوسي رحمه الله
 قدس سره كه نامه هاي نود و نه كه حق تعالي وصف بنده
 سالك ميكرد و سالك خط خود را از ان ميكرد و حال
 بنور بنده در ساوكل است و بنهايت برسيده زيرا كه نفا
 الي الله مشي كرد و در پيروي الله را بنهايت نهي باشد و اثر
 يعني اثر تا زمانه تا وقت مردن بروي ظاهر بوده و بعضي كوي
 كه پوراست در فرزندان ان شخص مي بوده انون كلام را
 يعني از سخن و است در مكه تي كه بعضي دوستان نوشته
 روح دست نيست نماست و هو معلم اينها كنه يعني او با
 نماست در هر جا كه باشيد و معيت قوميت قسم را به
 كه از قبل معيت وجود است از ما بنهايت زيرا كه مراد بود
 مبداء آثار است و مبداء آثار جز حق نيست و آثار وجود
 عام از آثار است كه مرتب ميكرد و بر معيت حق بنهايت
 بنهايت و شكلي نيست كه معيت وجود بنهايت در

معيت اقوي است از معيت جنم بحم يا عرض بعضي عرض
 بحم با وجود انكه ميان اين امور علاقه بوقت وجود كوي
 تر است نيست نماست يعني ان معيت است ليكن
 نيست **شيخ احمد غزالي قدس سره** معشوقه را در شرح
 در نهي بايد يعني ذات معشوق في ملاحظه وصف معشوق
 محتاج بعاشق نيست اما ملاحظه صفت معشوق محتاج
 بعشوق و عاشق كه خود را در وي معني و هي في نفس ثبات
 و پراورين ثبوت احتياج بچيزي نيست بخلاف
 كه در امر معشوق ثابت نيست يا حياوي الذي انزلنا على
 لا تقنطوا من رحمت الله يعني اسي بندگان من كه اسرا
 كرديد نفس خود نومييد شويد از رحمت خداي زيرا كه مي
 همه كنه با نر انا بر انكه صفت مغفرت و رحمت بزرگ
 غالب است چون قاري اين آيت را در مجلس و عظمي
 گفت شرف فهم بيار الا عنافه رحمه الله يعني خداي تعالي بنده
 شريف و بزرگ داشت باين كه اشارت بوجه و نسبت داد

و گفت ای بندگان من بعد از آن این ده بیت را خوانند
 و بان علی اللوم فی جنب جهاد و قول الاعادی ان یخلف
 آسان شد بر من با طاعت در جنب دوستی وی و آسان
 شد بر من سخن دشمنان که وی سر که از است و پی اعتبار
 اصم اذ انودیت با سبی و انی اذ اقبل لی یا عبید یا شیخ
 یعنی ناشوای شوم چون مرا بنام خوانند اما چون مرا در راه
 خوانند محبوب نیست دهند و گویند ای بنده فلان
 هنگام نیکو شو ام **یا یوسف اللطیف قدس سره شیخ**
 ابو اسحق شیرازی صاحب قبه عبدالعزیز حنفی بضم هم
 فتح و او و سکون یا راشاه تخانیه و نون هر سنگی مرابونی
 است حق تعالی می تواند که حل من کندنی توسط تو بر ما
 یو و الدین کفر و التو کافر و التو کافر یعنی بسا که دوست
 و آرزوی بر ندانانکه کافر شد ندان اسلام خود **عبید**
برقی یا موحده و سکون راه طه و کس قاف اندکی
 همه و سکون نون و ضم و ال کس قاف **خواجه عبید**

عبدانی قدس الله تعالی سره انقوا من استه المومن فانه
 نیز بنور الله عزوجل یعنی بر سفید از دست مومن زیرا که بوی
 که خدای تعالی ویرا داده نظر میکند در سر او و ضمیر مردم و در
 مراد حق تعالی یعنی بر تقدیری که حق تعالی چیزی خواهد بر خلا
 بر تقدیر که خدای تعالی مراد من آن امر و رخ خواهد بود که
 متعین است که مراد حق و وزخ باشد **خواجه عارف دیوگری**
تعالی بگیر راه طه و سکون یا راشاه تخانیه و سکون و او و کس
 عجمه و فتح راه طه و او یا نسبت **خواجه محمود انصاری نجوی**
تعالی بفتح راه طه و کس هم و سکون یا راشاه تخانیه و کس
 شاهه فوقانیه و کس نون و نیز از ایشان پرسیدند سبوق
 سبوقانگی بر چند نفر بوده اند که پیش از صبح یعنی پیش از
 بر خیزند که نماز قضا شود و اگر در روی زمین یکی از فرزندان خوا
 عبدالحق عجمه وانی بودی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی وی
 مسطور از آن مقام میکند رایندی **خواجه محمد با اسماعی**
تعالی محمد سکون و ال سمارسی بفتح سین اولی و کس نایه و کس

شناخته تخته سید میر کمال **حجرت الله تعالی** بضم کاف گفته است
 خشک کردم یعنی چیزی نماد که تخم و نکر دم و بیلاست
 سما که بعد از غارت و فتح اسباب تفرقه پیدا شده و بر اقم
حجرت الله تعالی بضم قاف و فتح تا رشته و تیرگی گفته
 محشی تو نو نکر یعنی از اینکو بگیر **بدر غلبه تا حجت الله تعالی** بفتح
 سمره و تا مشاة فوقایه و در دیورتون بگردال هله و مسکون مشاة
 تخانیسه و فتح و او و فتح را هله و ضم تا مشاة فوقانیسه
عاجه بهاد الدین آق شاد **حجرت الله تعالی** شاهد صدق حال
 یعنی مصدق این واقعه است حکم جذبه من جذبات الحق
 تو عمل الثقلین یعنی یکش از کشتهای حق بر ابری میکنند
 آدمی و بری از درون کوشش او بضم سین هله یعنی جانب
 یعنی از جانب درون رحاله ادهیم بجاره و لاس عن ذکر کنند
 یعنی طایفه سسته که خرید و فروخت ایشان از آگاهی حق
 باز نمیدارد اشارت بانست که در هر طرفه یعنی نفعی از وجود
 طبیعی می باید کرد و با ایمان اول باورد استن از خیر است

از علی

از خدای تعالی ببار سیده و مراد با ایمان ثانی که مومنان که
 با وجود ایمان ماسورند بان حقیقت تصدیق است که از ایمان
 حقیقی گویند و وی عبارتست از نفعی جمع ماسوی از قوت
 و اسیات حق سبحانه شخصت سال است که در ایمان
 آورده نم یعنی در نفعی و اثبات ایمان عقده قلب سعی جمع
 تولید العلوب ایمن المنافع و المنار و سوی البعد
 جل یعنی ایمان حقیقی کاسی وجود کیر و کول انعقاد و پوی
 شود بحق سبحانه و از جمع و هما شغفیه وی کرد و متعلق
 بان از منافع و مضار سسته شود بشرط نفعی بودن در یکدیگر
 یعنی نظر بر عیب یکدیگر نمیدارند بلکه نظر ایشان امثال
 بود و تحصیل نسبت جمعیت و آنچه آن بزرگوار فرموده که
 نوسن ساعه یعنی پانزده ساعتی ایمان آریم اشارت بحقیقت
 نفعی و اثباتست چنانکه گذشت نه صورت نفعی و اثبات
 همه مومنان این معنی حاصل است و تحصیل حاصل مجال
 اشارت بانست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت

الح یعنی اموری که مختار طبیعت بودند پست است سالم در
 آن بودیم تا که در خطور کرد اما قرار یافت خطرات را منع
 که علی سبیل الجور کند زود کارای قوت اما باید که داشت که
 تشکلی کرد و چه تشکلی ازین کس است اما حدوث ازین کس است
 و خود انفس زدن تهنی کردن ظاهر با هم مرشد باید بنا بر آنکه
 این مختنی است و سبب آن است یعنی آنکه از برای نفی خواطر
 اخراج باید کرد و آنست که هر مختنی را با سبسی و صورتی است
 مناسب که در تحصیل آن مختنی بطریق سهولت صورت
 دخل است پس اخراج نفس که صورت نفی خواطر است در
 تحصیل نفی خواطر را بطریق سهولت دخل بود در
رفتن است یعنی از غیر خود و از خود رفتن است غایت
 از شعور بخود بان معنی که شعور شعور نماید آنکه شعور اصل
 زیرا که شعور بخود از قبیل علم حضور است و علم حضور است
 و علم حضوری شخص حق عین است پس شعور مرتفع شود
 شد چنانکه شخص از واقع مرتفع میشود و علامت از خود رفتن

از خود رفتن است زیرا که از خود رفتن نتیجه در خود رفتن است
 و اثر است و اثر از اولی است بر موجب موثر و چون تهنی
 سالک هم بر سالک پوشیده شود بان معنی که شعور شعور
 خودش نماید صیقل بر روی آینه باید مراد آینه قوت
 مدر که است و مراد از صیقل زدن بر روی آینه تا اثر قوت
 مدر که است اثر ذکر و علامت تا شعور اثر است بر اعضا
 مجابه نمیشود یعنی بی مجابه و در ذکر نمیشود اگر شیشه ندارد و شیشه
 کیفیت پنجه دست بعد از حصول خود را پنجه دی باید آید
 و اگر شیشه ندارد از کمر میسر یعنی اگر ذکر که سببش بعد از
 رسیدن کیفیت پنجه دی ظاهر شد عمل از سر گیرد یعنی
 نوزده مثلاً اعت باز نکند بلکه از یکی میسر در زیرا که حکم
 پنجه سابر فقد ان شرایط ذکر است و بعضی چنین گویند که
 معنی از سر رفتن ذکر آنست که از سر گیرد و تدریج و بعد از
 رساند که صفت آن بزرگ شناخته به بطریق علم بلکه بطریق
 ذوق و وجدان که بعد از آمدن در آن صفت باشد

تحقق بان مقصود آنکه چون در صفتی بان عزیز شریک شد
و برادران صفت ترقی واقع شود و حکم آن صفت درو
ظا هر کرد و در این معنی که ترقی است در صفت بهتر است
از تیشل روح بصورت مثالی چنانکه گفت و مشاهده شود
مثالی لایح صلوات علی حیت ما کتم یعنی در و برین فرستید
هر جا که باشد در جنب شناختن صفت یعنی بطریق درو
و تحقق بان صفت و بنظر موهبت یعنی کسی را سالیته
بخشیدن فرموده اند با جماع علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تفریز
کردن جایز است و در ویش را هر نفس نفس ایسرف
می باید کرد و **خواجه محمد یار ساقدس** صفت برج بصفت
بار موحده و سکون را مملکه و خا بر حجه شخصی بود و متحاب
الدعوت و مراد بصفت وی استجاب دعاست کلم
حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقم علی الله لابر
یعنی حدیث صحیح است که بعضی بندگان خدا چنین
که اگر خدای را امری سو کند و حنکه که گویند بحق تو یا بحق من

که فلان

که فلان محسم الکفایت کن خدای تعالی سو کند ان بنده
که و اند که آن محسم کفایت کنست الی غیر ذلک من البشایع
السی لا تعد ولا تحصى یعنی تشریفان و کراماتی که خواجسته
بیکرده اند نسبت با وی در تحت شمار و احصائی آید
بشارت دیوان مولانا جلال الدین رومی رحمت است
کار رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی الدوباره و سلم
سعال و لایطییر یعنی رسول خدای قال میگفت رسول
مثل آنکه از الفاظ معانی اخذ میگردد و اندام تطییر میگردد که
چیز بار شوم و اشتی چنانکه عوب بعضی جانوران را شوم
و از ند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی گفت
خدای علیه السلام که نماز بعد از من نبوت لیکن بشرا
مانند که مومن را به پند یا بوی نمایند شکی است از او
و این حدیثی است که بر صحت وی اتفاق است پس
حدیثک عونی و اعتصامی بنا کنم و التجانی یعنی ای محب
نمای حدیث صحیح تو فریاد رس نیست و التجانی کن

شماست املا فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحيم جاری
 سید الطایفه یعنی آمدن بهترین طایفه جنید قدس سره
 در چاشتگاه روز شنبه نوزدهم ذی الحجه در سال شصت و سه
 و پست بود و در وقت بارگشتن ما از مکه مبارکه زیارت
 کرد و انامد خدای تعالی تکریم و برکات و پراورین آمدن
 در هنگامی بود که با شتر سواران میرفتیم و من در میان غراب
 و پیداری بودم پس گفت جنید رضی الله عنه در آلتی
 و بشارت خود که حج مقبولست پس همین کلمه را نگاه دارم
 و بوی شادان گشتم بعد آن پیدا گشتم از حالتی که یکنوا
 خواب و پیداری بود و الحمد لله برین الحج بشارتی کردی
 داده و الحمد لله سبحانه صد طایفه مبارک را بوی انی نغمه و بشارتی
 فریده الحج پس ستایش مر خدای پاک را ستایش پاک آ
 نقصان که بروی آثار خیر مترتب گردد و در مقابل
 نغمه وی افتد و کفایت زیارتی نغمه وی کند بعضی را
 عجم مراد بید نغمه الله است رحمة الله تعالی هم اینجای پاره

پیا معلوم

پیا معلوم یعنی پای دراز کردن بدت عین من الکریم
 اللاتقین با سبایقین یعنی اگر ظاهراً حسرت شود و نظر کنی پ
 مایه کار را ملحق ساز و پیشینان و دیگر بعد المما فطه علی الله
 اوسط فی الطعام لافوق الشبع و لا یجوع المفطر یعنی بعد از
 رعایت امر الهی آنچه مهم است آنست که طریق و شرط
 کبر در طعام که از شبع نگذارد که مجاری فیض را مسدود سازد
 و بگر سکی مفطر بینجامد که مزاج را ضعیف سازد و ولی فو
 شود گفته اند فرسه صفت باید بود در سیری و کشتن
 نه سیرند نه کرسنه علی الخصوص یعنی اجساد زمینان بنام
 و خفتن و پیش از صبح اهم است بروهی که بچکس بر شغل
 وی مطلع نگردد و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تنی
 نیست حال ماضی و استقبال که کاشکی شده بودی
 چنین بودی یا چنین شدی در دفع حجب از دل مویز
 و دیگر از اسکت اللسان سکت القلب یعنی چون زبان
 خاموش گردد و از زیادتها سخن دل سخن در آید سخن

نیک

و چون زبان سخن آید دل خاموش کرد و که با حق سخن ^{ناید}
 و خاموش دو قسم است خاموشی بزبان و خاموشی بد
 از صور کونیه کسی که زبان وی خاموش گشت و دل
 خاموش نگشت بواسطه حصول اکوان در وی یک گشت
 گناه آنکس و کسی که با وجود خاموشی بزبان دل وی نیز ^{خاموش}
 دل وی نیز خاموش گشت از صور کونیه ظاهر شود
 هر وقت خود و حق بجای بروی تجلی کند کسی که بزبان
 خاموش گشت و نه بدل وی محل تصرف شیطان گشت
 و سخره وی شد پناه و پاد خدای تعالی ما را بجزو ازین ^{حال}
 و کسی که دل وی خاموش گشت از صور کونیه و بزبان
 خاموش نگشت پس وی بکلمت ناطق است و
 ساکت است از حصول کلام روزی که خداوند ^{تعالی}
 ما را این حال بفضیل و کرم خود خواجه بو نصیر ^{ما حدیث}
 فصوص جانست الحج ازین که فصوص را جان گشت
 معلوم میشود که فصوص را تفضیل بنام داده بر فو حات

و تواند بود که ملاحظه اجمال و تفضیل کرده باشد که جائز است
 اجمال است و دل را تریب تفضیل خواجه حسن عصار ^{رحمه}
تعالی یکی از اکابر آنجا که مولانا جمال الدین بدیهانی است
 مرد دانشمند بوده و محدث مدفن وی در شیراز است
 نزدیک ما فطیه مولانا بیگم چرخ است ^{رحمه}
 بصورت غریزی بر آمدند مراد حضرت مولانا ^{الدین}
 کاشغریست قدس سره می فرمودند قدس سره که این ^{صورت}
 کالبرق الحافظ نمود و این نوع تصرف راجع بتصرف
 در قوت تمیله راسی است نه تبدیل صورت ^{عصری}
 صاحب تصرف مولانا نظام الدین خاموش ^{رحمه}
تعالی یکی از اصحاب خواجه بزرگ نام وی مولانا سعد ^{الدین}
 بوده گفته مولانا نظام الدین وقت شد که از زهد و پاک
 خود بگذری یعنی باین سر و دنیا بی و خدمت خواجه
خو ط بسته بود اند یعنی که بالای جامه لنگ زده اند چنانچه
 عادت طبها خاست یکی از اکابر سمرقند خواجه عصم ^{الدین}

بود و در او ضمن گرفتیم یعنی ویرا بمنزله بعضی حسرت را خواج
گرفتیم گفت ویرا اگر کم سازید این سرمای وی است که من
سرایت کرده چون شخص فی رنگ کرده حال دیگری در وی
سرایت کند و ازنی رنگی اشرف برده نماید شود **چو**
عبد الله نامی **صفتی محبت الله تعالی** ان خیال را
نکنند از جهت آنکه واسطه است و دیگر آنکه متضمن تحقیر است
تمحوب بقلب شوند مراد بقلب اناست شخص است
او محل کائنات است باین معنی که از هر نوع از انواع وجود
نمونه است در وی و هر اسمی که در بر آن نوع است در افاق
همان اسم در بر آن نمونه است در انسان و چون انسان
بجمع عالم است جمیع اسماء الهی مدبر وی باشد و مراد از
قلب توجه باو است از حیثیت منظریت نه توجه باو از
حیثیت که دوست چه وی کونی است از کوان و حقیقتی است
از حقایق و مطلوب مکنون کون است و حقیقت آنجا
مولانا سعد الدین کاشغری محبت الله تعالی پیش از آن

دید و بود و اقصای این بود که خدمت مولانا نظام الدین را
میدیده که ظاهر شریعت از آن محل نگیرد **خواج عبد الله**
تعالی بر کات وجوده علی معارف الطالین فی تهنی شدن از
بهر حسه و صحت حدوت یافته است میسرست مراد می
دل از التفات بغیر آنست که شعور بغیر نماید بطریق محبت
نه آنکه شعور مطلقا مستفی که در زیر آن شعور نادر می باشد
کالبرق الخاطفا میگذرد از فرامخت شعور بخود و غیر خود **لفظ**
فرامخت شعر با نیت که فنا حقیقی باشعور **سبع** میشود
با فرامخت و همانست جمع نمیشود حکم انما الاعمال بالحواس
دارد کار بر خاتمه است و در حال ثانوی خاتمه معلوم نیست
چون معنی شکل نکتت پس شخص را گوش باید کرد تا از نام
بمقام تمکین رسد و لیس در الله شمی یعنی در و را خدای
و نهایت تورب است که نهایت سلسله موجود است
لیس و را عبادان قرین یعنی در و را عبادان که نهایت جزا
عربست وی نیت غیرم لافضی و نه یعنی قرض خواهی است

که دین ویرا دران توان کرد چون لجه از انوار پی نهایت بر
 ارواح و اشباح یعنی چگونگی ویرا محاسنه بصر توان دید
 و حال آنکه ان معنی چون تا ختن آرد همه از ارواح و اشباح
 آنچه از توابع انسانست که از ان قوت با صراحت نمائند
 و بر اینها اثر ترتیب نکرده پس سخن مشایخ این بنو و کد و نیز آید
 محاسنه بلکه معنی وی آنست که چون حضور دل حقیقت ذکر یعنی
 کم شدن درندگور که منزه است از حروف و صوت بوا
 مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر بر حقیقت دل
 دل کجایی نمائند و درین حال دل را مشاهده میسرتر نمائند
 مدارک است و گویند که هرگز خالی نباشد از شهود حق تشکیل
 نیاید زیرا که وصول بجهت ذات محال است و اما مراتب
 اگر چه محل بودنی نهایت است فطریک با تبعاع ^{صلوات}
 علیه و سلم ان کنت متوجه الی یعنی لازم گیر متابعیت رسول
 صلی الله علیه و سلم اگر توجه بجناب حقیقه الحقایق و اری
 حقیقه الحقایق آن حقیقی است که ویرا در هر موجود و جوی است

که بان

که بان جب موجودات متحقق گشته اند گویا اشارت است
 المشرق و المغرب فاینا تو لو فهم و جب ان با این حقیقت
 یعنی مشرق و مغرب هر خدای راست که وجه در ایشان ظاهر است
 پس چون وجه وی در هر جانب بود بجهت جانب از مشرق
 و مغرب که روی آید روی بوی آورده باشد و اینجا بدانی
 معلوم از کجاست یعنی حقیقت معیت حق سبحانه با اشیا اینجا
 ظاهر کرد و در فیض نخستین را مظهره کثیره است مراد فیض نخستین
 وجود است من حیث الالهیات که ویرا وجود عام نیز گویند
 که از او جب خاص میگویند و حصه وجودی نیز گویند ^{و اول}
 توجه یعنی بر طبق توجه نهایت عبارت از فیض اول این ^{است}
 یعنی نهایت اشطار است بنا بر آنکه اشطار را و اشطار
 و اشطار شجر بعد از قطع مسافت وجود کرد و ازین جهت که اشطار
 نهایت سرست گویند که نهایت مقامات بدایت این
 خوابگان است قدس اندر اسم یعنی آنچه در آنها باید
 ایشان در ابتدا مان امری سر مایند **شیخ ابو موسی محمد بن**

تعالی بضم یا و نوحده و سکون سین مهمله و کسر تاء مشناه فوقه
 ان نوریه زلا نقطه بر تر و ان تواند که در بعضی کشفیات نو
 به نوری ظاهر شود منقوط و نوری غیر منقوط و نوری در
 سواد و این علامت تجلی ذاتی بود زیرا که ذات من حیث
 سی مجبول مطلق است و جعل ابا سواد که ظلمت و عدم بود
 نسبت است **محمد بن حمزه ابوینی رحمة الله تعالی** حوتمه بضم حاء
 مهمله و تشدید میم و سکون و او وقع یا مشناه تحتانیه و جوی
 بضم میم و فتح و او و سکون یا مشناه تحتانیه و کسر نون **عین**
انقضاء عمدنی رحمة الله تعالی المیاخی یعنی میانہ تبریز
 و سمدان انزل بمنزل زلف و زباب و اربع فمذامرج
 الاحباب یعنی خود ای در منزل زلف و زباب که تا
 دو مجنونه است از محامد عرب و منزل کیر درین مکان
 کاین منزل دو تالانت گفت خواجده احمد غزالی را و دیدم
 بطریق مکاشفه در ساعت زنده شد بیدن مثالی که
 تل یوفیکم ملک الموت یعنی بگو ای محمد که قبض خواهد کرد

شمارا

شمارا ملک موت مجازی مبدان یعنی نسبت قبض بملکوت
 بجاز است و حقیقتش آنکه در آیه دیگر سپان فرموده چه قران بعض
 او سپین بعضی است که الله یوفی الالفین من موتها یعنی **عین**
 قبض میکند نفسهار او در زمان موت ایشان بصل من پیشا
 و بسدی من پیشا یعنی کمره سازد و آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که
 مکر موسی علیه السلام از بهرین بیکت یعنی از بهر آنکه **عین**
 ابتدا بوسی است قدرت بیکت در مقام انبساط و جرات با
 سبحانه ان همی الا فتنک یعنی نیست این قصه مکر شده بویا
 همه جوین از بلغار موضعی است از ترکستان که از اینجی **عین**
 جمال بسیار پیدا شود **شرح بر که رحمة الله تعالی** بفتح با و مو
 و را جمله چون نام او بر روی کشی خواجده خواجکان کو یا
 خواجکان ستمولان و ارباب دنیا را و است و چون از با
 دنیا تابع اند ویراوی خواجده شود و ایشان را و آنکه شرح بر که **عین**
 قبول نکرده بنا بر حوتمه و هم است اگر چه عموم است و
شرح فتحه رحمة الله تعالی بفتح فاء و سکون تاء مشناه فوقه

و فتح ما مهله فتح گفت از خدای شریحی تر سدا این سخن مستی است
 که شرفیت مگر عدم و عدم سستند بواجب بلکه وجود سستند
 با وجود خیر محض است که فلان را قدم فلان خواهد بود و گاه قدم
 گویند و گاه قلب و مراد هر دو پیمان مناسبت و ترتیب
 مشرب اما قدم باد ب نزدیکتر است و لهذا نسبت با
 اینها قلب نگویند بلکه قدم گویند چنانچه گویند فلان بر
 قدم عیسی است **شیخ ضیا الدین ابوالنجیب عبد القادر** **سهروردی**
رحمت الله تعالی و اجموعا علی ان الفقر افضل من الغنی
 یعنی اتفاق کرده اند طایفه اهل الله که فقر از غنی فاضلتر است
 پس اگر کسی استدلال کند برین که غنا افضل است از فقر
 بحدیث نبوی که دست و هنده بهتر است از دست
 ستاننده جواب برین چه گفته شود که دست و هنده فتح
 باب فقر میکند با خرج مال و دست ستاننده فتح باب
 غنا میکند با خد مال پس خیریت و هنده نه از جهت غنا
 بود و مضبوطیت گیرنده نه از جهت فقر بلکه از جهت آنکه

فقر

فتح باب غنی است پس تفصیل سخا و عطا دلیل شود بر فضیلت
 فقر و آنکه کسی که تفصیل بنماید و غنا را از جهت اتفاق و عطا
 بر فقر با کسی مانده که تفصیل بنماید و محصیت را بر عطا
 از جهت آنچه مترتب گردد بر محصیت که توبه است
 یعنی مقصود آنکس نیست همه اینکه غنا باعتبار لازم که
 گرفتن است باعتبار نفس فقر **شیخ روزبهان همدانی**
قدس سره و فی کتاب تحفه البرهان یعنی در کتاب تحفه
 البرهان که تفضیف شیخ محمد الدین بغدادیست مذکور است
 که شنیدم از شیخ خود ابوالنجیب یعنی شیخ نجم الدین که
 که میگفت شنیدم از روزبهان در صحرای کوفت مراد
 گفتند که نماز را ترک کن که ترا حستین نماز نمانده و این
 گفتن بر سپیل امتحان بوده که شرم پروردگار این قیامت
 این امرند ارم مرا تکلیف کن بخیری دیگر **شیخ اسمعیل همدانی**
رحمت الله تعالی قصری بفتح قاف و سکون صا و همله
 و کسر را مهله و ضوق اصل از دست وی پوشیده مراد

اصل سنت که نه از جهت تبر که بوده باشد از جهت ما اکیل سبب
 و کس کاف و پیکون یا ریشات تحتانیه و لام که ذکر کرده
 رکن الدین علاء الدوله السمانی قدس سره فی بعض مصنفات
 یعنی چنان ذکر کرده است شیخ رکن الدین علاء الدوله
 در بعضی مصنفات خود **شیخ نجم الدین الکبری قدس سره**
 ابو الجناب بفتح جیم و تشدید نون و یا موصوفه الخ و فی کبریا
 بجمه و سکون یا ریشات تحتانیه و فتح او و کس کاف
 فلقبوه بهذا سبب یعنی چون در مناظره غالب مدعی بر
 ویرایان سبب لقب بناده اند بطمانه کبری یعنی بلا گویند
 بزرگتر و این لقب بروی غالب بنده از ان لفظ طه مدانه
 و اکثر کبری نمودند و این وجهی است صحیح که نقل کرده اند
 جماعتی از اصحاب وی از آنها که بایشان اجتهاد
 و گفته اند بعضی دیگر که کبری مد و است بفتح با موصوفه
 بجمه بزرگ است و کبری جمع تکبیر است لیکن وجه صحیح
 همان وجه اول است که مقصود است و بار موصوفه

امام یا معنی رسته اند چنان ذکر کرده است روزی شیخ با صحابه
 نشسته بودند با شری در هوا صعوه را دنبال کرده بود و صعوه
 جانور است که پایها در آب نهد و ویرا پس گویند در چاه
 بخشش یافت که حالی بروی فرود آمد با با فرج گفت که چنانچه
 پدر کاخ خداوند تعالی میره ندی تو انشا الله گوید ایند یعنی اگر
 ترک و تجرید از ایشان واقع می شود می توانند و جاهه که پو
 بود بروی شکافه شد از جهت آنکه جنبه وی بزرگ شده و موف
 لا شده یعنی مخفی بلکه جناب شده که صیغه مبالغه است
 و همانا که بصیغه مبالغه قصد اجتناب تمام کرده از ماسو
 و از جهت فهم این اشارت شیخ اجتناب نموده از دنیا و ترک
 و تجرید است یار کرد تا که بدلول اسم وجود کبر مقتضای اشارت
 بنوی گفت قومو علی اسم الله تعالی فی سبیل الله یعنی خیزند
 متوکل و مستعد بر نام خدای تا مقابله کنیم در راه خدای پرچم
 بیا و چیم عجزیه موی سر را گویند و کانت شهادت الحج یعنی
 وقوع شهادت وی در ماهها سال رسید و شهر دهم بوده

شیخ محمد الدین بغدادی قدس الله تعالی شیخ در جواب گفت
 کان ذلک فی کتاب مسطور یعنی آن واقعه در کتاب
 که لوح محفوظ است با علم الله نوشته شده بود که یک خطی
 بر کنارش بودی یعنی اگر با عشق لذت همراه بودی لیکن
 همراهیت از قرید بشکر دایم با موجد و سکون سین
 و کمر کاف و سکون را اهل بر سیدم ما نقول فی حق
 سینا الخ بر رسول صلی الله علیه و سلم کفتم چه میگوئی در حق
 سینا جواب گفت که وی مردی بودیخواست که برسد بخدا
 فی توسط سن مس بر مانع کردم بدست چنین اشارت
 بصورت فعل پس افشاد در آتش پوشیده نماید که این واقعه
 دلالت میکند بر عدم وصول بخدای تعالی و بر بودن
 در آتش و عدم وصول و بودن در آتش دلالت نمیکند
 بر کفر چه مومنان غیر و اصل بسیارند و عصاة مومنان
 درمی آیند و عبارتی نیست که دلالت کند بر خلود وی در آتش
 تا آنکه دلالت کند بر کفر وی او گفت عجب بعبج او از

مواقف

موافقت بود و تا واقعه وی بر سیدم ما نقول فی حق این
 یعنی چه میگوئی در حق این سینا فرمود رجل اصد الله بها
 علی علم یعنی وی مردیست که گناه ساخت خدای تعالی
 و بر او دستوری که شخصی درویش را از امت محمد صلی الله
 علیه و سلم و علی ابوبارک و سلم و دیگر کفتم ما نقول فی حق
 شهاب الدین مقول گفت همون مشتقیه یعنی وی از آنها
 که پیروی کردند بن سینا درین که اعمال رویت کردند
 که چه مخالف بن سیناست در او او فکر بر سیدم ما نقول
 فی حق فخر الدین الرازی الخ یعنی چه میگوئی در حق فخر الدین
 رازی گفت هو رجل معاتب یعنی وی مردیست مواظب
 کفتم ما نقول فی حق حجة الاسلام یعنی چه میگوئی در حق
 حجة الاسلام محمد غزالی گفت هو رجل الخ یعنی وی
 مردیست که بمقصود خود رسیده پوشیده نماید که ضایع
 مقصود بوی اشارت بانکه وی مقصود مطلق تر
 چنانکه واقعه اینده دلالت کند برین معنی و آن واقعه در

ذکر شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفغان مذکور است که ششم تا
 فی حق امام الحرمین یعنی پیر میکوئی در حق امام الحرمین هومن
 نصر دینی وی از آنهاست که حضرت کرده اند وین در کفتم
 تقول فی حق ابی الحسن الاشعری یعنی پیر میکوئی در حق ابی
 الاشعری گفت انما قلت الخ یعنی من گفته ام و قول من
 مطابق واقع است الایمان بیان و الحکمة میانه یعنی
 معدن وی بین است و حکمت ازین ظاهر میشود
 این عبارت دلالت بر قول وی کند زیرا که ابوالحسن
 عینی است اللهم بت علی یعنی خدا یا مبر تو به در آتای
 کنم و نگه دار تا عود کنم بجنازه و من دوست گردان طاعت
 بر من ناخوش گردان کنایه از امر بضا و معجزه و از جمله
 گفت دعوی دعوی یعنی بگذر امر بگذر امر گفت اروم ماد
 المعصوم یعنی روم بوی در نیاید معصوم **شیخ سعد الدین**
محمودی قدس سره بضم حاء جمله و میم شده و
 و او و کسر یا مشتبه است تائید و فی تاریخ الیافعی الخ

در تاریخ امام یافعی مذکور است که شیخ سعد الدین صاحب
 و ریاضات بود و ویرا اصحاب و میدان و سخنان بود و
 ساکن شده بود در و این قایم یون یعنی صاحبیه در شق بعد از
 بخراسان بازگشت و در خراسان متوفی شد و هم در کفتم
 بشرفی الله سبحانه الخ یعنی مرزده داد خدای پاک مرا که انکسبی
 کوش نهد بر سخن تو بحسن قبول و اعتقاد در آنچه نطق سپا
 و تعریف من دارد تحقیق غیر بایه علم و معرفت و حقیقت
 وی مندرج است و اگر چه فی الحال ندانند لیکن سید احو
 شد ویرا بهره است در طوری از اطوار که این شخص را پیش
 در میثاق است بر یکم یعنی ایانیتیم پروردگار شما که این صدر
 الدین یعنی کجاست صدر الدین چون مرده افتاده بود
 ویرا حسنی و حرکتی نبود اگر چه نفس بوده باشد و توان گفت
 نیز نبوده باشد و چون امثال این حالات از شیخ صادر
 اصحاب وی این حالت را بر موت حمل نکرده باشند
 پارچه بختی و نور البصر استیستط قلبی یک وقت السحر

علیه وسلم و الله و بارک و سلم که حضرت پیرو که شیخ علی لالا دهنه
 و کعبه که صحبت یعنی شیخ الی احسنه یعنی صحبت داشت شیخ
 رضی الدین علی لالا با صحبت و از رسول صلی الله علیه و سلم
 و علی الله و بارک و سلم ابو الرضات بن نصر رضی الله عنده
 پس داد بوی شانه از شانه های رسول صلی الله علیه و سلم
 کا غذ نوشته بخط مبارک خود که نه المشط من اشاط رسول
 الله صلی الله علیه و سلم و علی الله و بارک و سلم یعنی این شانه
 شانه رسول صلی الله علیه و سلم و علی الله و بارک و سلم که با
 فقیر رسیده از صحبت و از رسول صلی الله علیه و سلم و
 الله و بارک و سلم یعنی بوا سطره این سطره رسیده باین ضعیف از
 ابی الرضات لیکن بوا سطره و هذا الربعیسم الع یعنی این را
 از انقاس قدس سره شیخ رضی الدین علی لالا است و منقول
 از خط وی شیخ جلال الدین احمد جوزجانی رحمه الله
 بضم جیم و سکون و او را از جمله و فاو تون معربان
 بضم جیم و سکون و او را از جمله و یا اعجمیه شیخ نور الله

عبد الرحمن اسفغانی کسری رحمت الله تعالی بفتح کاف و کسر
 سین ممله و سکون را جمله و کسر قاف بن عجل کبیر عین
 و جیم مشدده و سکون یا ر شانه تخمینیه و لام ابو المکارم
 رکن الدین علاء الله و از احمد بن محمد السامانی صاحب
 روزی بادشاه جوپان بضم جیم عجمیه و یا اعجمیه عربی
 الی الجلیه شریعت و ابجر توضع فی الریا و عجمیه یعنی رفتن کند
 مشتم و مجد در کار زودی باشد که حرکت پلید سریع کرد
 خکر با وجود او و خنکی چون در میان فزوده نهند فرو
 پس حرکت و مشتم و مجد بصحبت پلید بطبی شود و گفته اند بیا
 الاولیا نهایت الا منیا یعنی مینا د کار اولیا نهایت کار انبیا
 و این را ناچار است از توحیهی زیرا که ظاهر این کلام صحیح
 نمی نماید سیکوید شیخ نور الدین عبد الرحمن فرموده اند که از
 عبارات این خواسته اند مینا د کار اولیا نهایت کار انبیا
 در شریعت زیرا که تا شریع تمامها که نهایت کار انبیا
 در شریعت بجا آورده نشود شخص قدم در دایره ولایت

شواذ بنا و نهایت یسر و نوری اولیای بدایت یسر معنوی ایشان
چنانچه نهایت عروج روح ولی بعروج چشم نبی حکیم که
بعروج روح وی رسیدان تغیر اللهم فاغفر جماد و هی عبدک لای
یعنی کفر فتح باب مغفرت میکنی خدایا همه را پیام زکدام سیده
که بوی کفنه بر نسیده **انی علی مصری حمسه الله تعالی** و در حلقه
مردان شیخ داخل شد یعنی شیخ رکن الدین علاء الدین و زید
انا بکم الاعلی کفیت یعنی پروردگار بزرگتر شمایم حسین رضو
انا الحق یعنی من حتم شیخ محمد بن محمد الاده کانی **رحمته**
تعالی مبد و سکون وال همه و کاف و نون وی گفته علیکم
والاعظم امی بالقرآن یعنی سواد اعظم را که در حدیث است
تفسیر بقرآن کرده بنا بر جامعیت قرآن مر بسبع حقایق را
معنی حدیث چنان شود که لازم کیر بد قرآن او جنک در وی
زیند و مشهور پیش این طایفه آنست که سواد اعظم فاست
یعنی خود را بمقام فاضل رسانید **انی محمد و همسانی رحمت الله**
تعالی تجلی صمدیت استغنا و عدم احتیاج است ازین

استغناست از اکل و شرب و ظهور این معنی بر بنده تجلی حق است
بوصف صمدیت **انی علی قلیله حمسه الله تعالی** بصم
قاف و سکون تا مشتات فوقانیه و ضم لام و قاف
حافظ بن ابوالدین عزرا ریادی حمسه الله تعالی سره بفتح سیمه و یا
موجود و سکون را همه و کسر وال همه مولانا رضی الدین علی با
بیا مشتات تخانیه و نون در قریه ارجیل بکسر نونه و سکون
سین همه و کسر حیم و سکون بیا مشتات تخانیه و لام **مولانا**
فخر الدین نورستانی رحمه الله تعالی اللهم احسنی مسکنی
یعنی خدایا زنده دار مرا مسکن و میران مرا مسکن و خوشتر کن مرا
در زمره مسکنان **مولانا محسن الدین محمد اسد حمسه الله**
تعالی قال بعض العارفين ان کفیت انما بعضی عارفان چون
خدای تعالی بدایت خود و کسبی تجلی کند این کل جمیع دو است
موجودات و صفات و افعال ایشان را یا بدو را شهود است
و صفات و افعال وی بجانزه نسبت نفس خود موجود است
چنان باید که گویا وی مدبران موجودات است و این موجودات

استغناست

بهشت با وی اعضا و بند فرو و دنی پدید چیزی هیچ یک از
 موجودات الا آنکه خود را می بیند که بان فرو آمده و می
 ذات خود را ذات حق واحد و صفت خود را صفت حق
 فضل خود را فضل وی بنا بر آنکه با کلویه مستهلک شده در عین تو
 و استهلاک در عین تو حیدر مستلزم سنت که آنچه مذکور
 با دست بخود منسوب یابد و نسبت انسان را در تو حیدر
 متعاقبی که در ای این مرتبه بود و چون بحدیث بصیرت
 مشاهده جمال ذات نور عقل که فارق بود میان شما
 و واجب و ممکن از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه
 نور ذات قدیم تمیز میان قدیم و حادث بر خاست
 از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا میشد و در زمان پیدایش
 حق و این حالت را در حرف این طایفه جمع گویند
سوره العین و الحمد لله تعالی من الله و الی و لا حول
 و لا قوت الا بالله یعنی از خدای می ایم و بخدای می
 و هیچ جنبش و قوت ما نیست مگر بخدا فرمود که ما با الاله

بهما الدین البلیغ یعنی نیت کوییده این سخن مگر بهاء الدین
 بلخی در لایزال ملام و فتح راه مهمله و سکون نون و فتح و ال
مولانا حلال الدین بلخی الرومی قدس الله تعالی سفره ملائکه
 یعنی و شکران نویسنده سر ره جن یعنی نیکوان پیری که
 سخن المحققون و هلاک المشغولون یعنی نجاست یا چند سگیا
 و هلاک کشندگان باران من بهشتا دو سه مذنب یکی
 یعنی همه را از یکجایی می بچم گشتی به الملک و که و به الا صلوات
 یعنی شیخ تعلق بیاد شایان دارد و در سخن چرخ تقیق
 بنفیران من صلی خلف امام تقی و کما صلی خلف نبی
 یعنی هر کسی که نماز کند در پس امام برپس ز کار بان
 ماند که نماز کند در پس نبی الجوهر فقیر و سوی انفق
الفقر شفاء و سوی انفق فرض یعنی جوهر اصل فقر است
و غیر فقر عرض است و تابع فقر شفاست و غیر بیماریست
العالم کل خذاع و غرور و انفق من العالم سرور عرض
 یعنی جهان همه وی سبب فریفتن و مغرور شدن

و قدر است از عالم حکمت و غرض گفت که طعام بی اشتها
 خور و یعنی با صفت در ویشی کنای که متصور است خوردن
 طعام است بی اشتها لا تصاحبون غیر بنا جنت یعنی نضا
 مکیند بغیر بنا جنت که طسعت در دست و از راه نهانی
 چیزهای برده شخص از آن غافل من شدیم عزیزان
 او را خیال یعنی از صور خیالی که در مکانها ظاهر میشود
 حال تعلق نفس ببدن او صیکم تقوا لند الخ یعنی وصیت
 میکنم شما را بر این کار که خدای تعالی بآن فرموده در
 و اشکارا و کم خوری و کم خوانی و کم سخن و ترک نافرمانی
 کنایان و موافقت هر روز و دوام قیام است او
 ترک لذتها همیشه و جفا از همه خلق کشیدن و ترک
 سمنیشی کردن با کم خردان و عوام و مصاحبت با صا
 و یگان و تحقیق نیکوترین مردمان انانی که مردم نفع
 و نیکوتر سخن است که کم باشد از روی لفظ و دلالت کند
 بر آنچه مقصود است و الحمد لله و حده یعنی ستایش من

خدا را

خدا را که شهادت و با دمی اسپکس شریک نیت یا قوتنا
 داعی القدر یعنی ای قوم ما اجابت کنید و پاسخ دهید انکس
 بجانب خدای آنچه اندک موافق شوید با مولانا شمس الدین که
 بجانب خدای آنچه اندک موافق شوید لکن فینا لا اله الا
 صوتی است لکنی و لا ترو یعنی اگر در میان مخلوقا
 مراد از صورت و نمونه بودی آن صورت تو بودی و من
 این سخن را بکنایت نمیکویم بلکه بصریح میگویم و درین ام
 مرانیت تردوی مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملک
تهرزی قدس الله تعالی المولی الاغوال داعی الی الخیر خلا
 الارواح سیر المشکوة و الزجاجة و المصباح شمس الحق و الد
 نور الهدی الاولین و الاخرین الخ یعنی یار غیر تردوی
 خلق به نیکی خلاصه جانها به مشکوة و زجاج و مصباح
 نفس انسانی است و مصباح همت وی و زجاج دل
 ما را در طشت کن می پیچم یعنی در مظهر صوری می پیچم
 شمس الدین گفت بر کردن و نبل نداری یعنی اگر نفی

بمطهر بر صورتی نزاری چسب آسمانی یعنی بی غش و غبار
 صورتی از مرتبه علو ذات اسما و صفات نبی مکی کمال نزد
 این طایفه عدم حصار است در جمع و تفرق و بقدر ما یقین
 نقصان است بنام توانا که چندین یونانها خلص بنام
 شمس الدین کرده مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که ما عرفنا
 حق معرفت یعنی نشانی ختم بر حق شناخت تو و آنچه میگوید
 ما عظم شانی و اما سلطان السلاطین یعنی یا کابری است
 حال بن و من بادشاه بادشاهم و سینه مبارکش شرح علی
 لک صدرک ارض الله و استحقاقه بود یعنی زمین استعداد وی
 شده بود بسبب آنکه حق سبحانه بعض فضل و عنایت خود بر وی
 وی کرده چنانچه می فرماید علم شرح لک صدرک یعنی ای کاتب
 شیشه تر از برای تو و سوسنی از جمله جودان پر کرده پیاد و چرخ
 که شرح شمس الدین را درین امر غنی است صحیح فرموده است این
 شیخ می پرسد که لی مع الله وقت لایب ملک منقرب و لا
 مرسل حدیث نبوی و معنی اینست که مر باقی سجانه خالی می
 شد

کردار

کردار حال نه ملک مقرب میباید و نه نبی مرسل آن حالت شد
 دل است آن خیر کوهی شدن دل از غیر تسلیم عدم کنایه غیر است
 مطلقا و این حالت اولیا است را باید کرد و بجز متابعت و
 صلی الله علیه و سلم و دوام این صفت در اولیا است نادری باشد
 و از جمله اولیا است حال شیخ شمس الدین چنانچه از کلام وی معلوم
 میگردد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه و سلم
 همانا که از درویشی اوست که من عاجز شده ام در جمعیت که از جمعیت
 بیرون نمی توانم آمد و عدم سر و رخ از جمعیت تسلیم فوت
 احتمال است و فوت عمل تسلیم قوه خاصیت و پیچیدن عمل و بعضی
 گفته اند که چون خدمت مولانا رخ این مثل مخالف مثل سابق است
 اعلم بالوقایع مولانا فرموده الاله الخلق و الامر تبارک و تعالی
 یعنی اگاه باش که مراد است ایجاد عالم جهانی و ایجاد عالم
 مجرد بسیار است خدای که پروردگار جهان است که همه موجودات
 آثار خیر اوست از لیس من ملک یعنی بدستی که او نیست از
 اهل تو و کان ذلک الخ و بود شهادت شیخ شمس الدین در ما

سال شصده و چهل و پنج **شیخ صلاح الدین قزوینی** **مهروردی**
بزرگوار **قدس الله تعالی** بضم قاف و یکون و او و سکون
 نون و فتح با و کسره و او و فمو و تا و کاز ایما کردند یعنی فارسی
سلطان ولد قدس الله تعالی **مهر** مولانا ویر خطاب کرده
 که انت ایشهره لسان فی خاتما و خلتا یعنی تو مانند ترین مردمان
 از روی صورت و سیرت **سلطان ولد قدس الله تعالی** سر نهاد
 و بسیار کریمت و فرمود که الصوفی اولی بقرقه و الیتیم اولی بقرقه
 یعنی صوفی اولی است بقرقه ولی پیر او اولی بسوز و حرقت یعنی
 در تبه بقرقه ترا نسبت است و سوز و خفاقت پیر مراد است
 توفی الح یعنی متوفی شد روز شنبه دهم رجب سال هفصد و
شیخ شهاب الدین مهروردی قدس الله تعالی امام یافعی
 اقطاب و هی چنین نوشته است استاذ زمانه یعنی استاذ زمان
 خود و یکانه وقت خود محل طلوع انوار حقایق الهی و منبع ابرار
 و حکم سبحانی راهنمای طریقت و مظهر حقیقت استاذ بزرگتران
 جامع میان علم ظاهر و باطن مقتدای عارفان و عمده پسا

علم زبانی شهاب الدین ابو خض عن محمد البکری السهروردی
 انت اخرا المشهور بن العراف یعنی تو اخرا مشهوران عراقی از باب
 دور و نزدیک و نزدیک استغنا سیال از وی کردندی گفت آ
 بعضهم با سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالت ان
 و اخلتی العجب فکت فی جوابه عمل استغفر الله من العجب یعنی
 از باب طریقت بوی نوشته که ای خواجمن اگر عمل را ترک کنی
 میل میکنی ببطالت و پیکاری و اگر عمل میکنی درین عجب در آید
 و جواب وی نوشته که عمل کن و در پناه مغفرت حق را بیا
 عجب گفت بجز مولج لا نهاییه له یعنی شیخ محی الدین در یاسی است
 مولج که در اینها نیست گفتند شیخ شهاب الدین چون
 یافعی گفت نورسنا بعد البنی صلی الله علیه و سلم جنین السهروردی
 شیخ حسن یعنی نورسنا بعثت نبی صلی الله علیه و سلم در پیش
 سهروردی چیزی دیگر است **شیخ نجیب الدین علی بن عثمان**
قدس الله تعالی **مهر** بضم با و هو و سکون ز و ابع و ضم عن
 معظه الدین عبدالرحمن بو علی بن حجت الله تعالی و قد

راضی بن اوصال با الرضا و اخذنا بالرضا سبب ما یعنی در از سر که در آن جنین
بودم که راضی بنیستم بر رضا از وصل و میگردم بلندتر از رضا در
که ملول بودم از مرتبه بلندتر که بدان قانع نبودم فلان تفرقا و شرط
ماننا قنعت بطنیف منک مانی مسلمان یعنی چون جدا گشته از هم
دور شد مرجوع ما بحالت اصل قانع شد اکنون کسالی از که سالی
توفیق الهی متوفی شد در رمضان سال هفصد و شانزدهم **شیخ**
جمال الدین نور محمد **مذتقال** بضم لام و سکون و او چون
بر روی میرسایدم گفتم ارفع الحدیث یعنی بر میدارم حدیث
جمال الدین گفت هیچ حدیثی مانده که میگوید ارفع الحدیث
ارفع الحدیث یعنی بگو که بر میدارم صاحب حدیث را
سیان سه مانع شود یعنی شخص است **شیخ الدین محمد**
نظیری قدس **مذتقال** **سره** بفتح نون و طار همله و سکون
نون و کسر را از مجله شیخ کمال الدین عبدالرزاق در تفسیر
میگوید و قد سمعت شیخنا المولی الح یعنی شنیدم از شیخ ما
نور الدین عبدالصمد قدس سره که وی روایت کرد از پدر

بعضی

بعضی فقرا در خدمت شیخ بزرگ شهاب الدین قدس سره در مقام
و عدت و قنای بود و پیر اذوق بود عظیم ناگاه در بعضی اوقات
شد و ما سخی پیدا شد و شیخ از حال می پرسید گفت بکثرت از خود
محببت شدم و در دو گشتم از مقام وحدت و اکنون حال خود را
نمی یابم بجای از آن شیخ پنهان کرد و بر این که این مقام بقا است
که مشاهده و وحدت در کثرت و این حالت ارفع و اعلی است
از حال اول و ویرا این ساخت از آنکه تو اهم کرده بود **شیخ**
عزالدین محمد **الحاشی قدس** **مذتقال** و لم ارجح فی الامایه
الی مطالقه شرح یعنی رجوع نکردم در نوشتن این شرح مطابقت
شرعی از تشریح فقیده تا که مرستم نشود و در اول من نفس
آثار خود اطردیکران که سبب باب فروع یعنی امور سایه از
کند و جنگ زنده در دامن روح و نگذارد که از غیب بگیرد پس
چون سبب باب فروع کند و روح را میقد سازد و تابع دیگر
شده باشم و در سیر موافق دیگری اضم و عادت من در نوشتن
چیزی نیست که دل الهی سازم از چیزی که فطنه بی و

باشد و روی خود را بهرستان غیب متوجه سازم و باین دوست
 طلب کنم فرود آمدن فیض جدید و طلب کنم فتح ابواب فرشته
 و اناری کتاب الحج یعنی من روایت می کنم کتاب غوار
 المعارف را از شیخ و خواهر خود نوذرالدین عبدالصمد بن شیخ علی
 اصفهانی و از شیخ عالم ظاهر الدین عبدالرحمن بن علی بن بر
 و ایشان از شیخ روایت می کنند از شیخ خود امام علم غار
 محمد الدین علی بن رخش شیرازی و وی روایت میکند از
 شیخ خود قطب الاولیا مهتر عارفان مصنف کتاب
 در کشف حقایق این کتاب و بیان مشکلات این کتاب
 طریق دیگر است در روایت از مصنف که درین طریق واسطه
 نیست و آن طریق اینست که مصنف این کتاب را بخواهیم
 که خواندم این کتاب بروی من مرا پند کرد در حقایق و قایم
 این کتاب سما که نسبت باری زمان بسطی پیدا کرد جدا
 توفیق و هدیه است انکسی را که خواهد و وی بر سه چیز است
شیخ کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله تعالی کتبه کمال الدین

عبدالرزاق سرزمین ایتانی الآفاق و فی القصر حمی تمین و اعم
 الحق او که کتب بزرگ است علی کل شیء مستفید الا انظر فی
 من القادر یوم الامه کل شیء محیط معنی ایت اول ایت و ایت
 که البته فی تمام ولایل خود در خارج ذوات ایشان است
 و سفلیات که آفاق است و در ذوات ایشان که نسبت
 تا روشن شود و ایشان را که موجود است بجهان و پس
 از آفاق بانفس از قبل اشغال است از معاول بعلت
 اشغال از آفاق مفید علم یقین است و از انفس که مفید
 وجود آن چیز نیست که دانسته اگر پیش از تحقق بصفتان
 موجودات مفید علم یقین است بعد از تحقق است بصفتان
 آن موجود مفید حق یقین و چون اشغال از معاول بعلت
 ناز است نسبت با اشغال از علل معاول فرمود که
 لیکن بزرگ است علی کل شیء مفید یعنی ای کفایت نیست ترا
 پروردگار و دلیل بودن وی مرشید را یعنی وی
 کافی چه از علم بوی علم همه لازم آید چنانکه مقرر است در

که علم غلبت تسلیم مجاول است و معنی آیه ثانیه اینست که نگاه بان
که از باب حجاب در شک و تردید اندازند تا برود کار و نگاه
باین گوی مسخره محیط است و این احاطه پیش از باب توحید
مجدول بر احاطه واتی است چنانکه ظاهر عبارتت نه احاطه
فعلی و صفاتی یا احاطه علمی قل ایتم ان کان من عند الله ثم
کذبتکم به من اصل من هو فی شقاق بعید یعنی بگویی که ایستند
که اگر قرآن از نزد یک خدای تعالی باشد جباران کافر باشند
شما بان کیان که راه تر باشد از انالی که در جانب خلافت
واقع افتاده اند یعنی که راه تر باشند از تکامل من علیها فان
بیستی و خبر یک ذوالجلال والا که معنی هر یکس که بر روی
معدوم است با الفعل و موجود باقی نیست مگر وجود وجود
پروردگار تو صاحب صفات قهر و لطف هو الاول والا
و الظاهر و الباطن یعنی اوست که وصف اولیت و احو
و ظهور و بطون تا بقیت ویرا و با وی کسی درین اوصاف
شریک نیست ان تضرده فاینما تو لو افتم وجه الله تضرده

شده

شده یعنی مقتضای آیه نفا و است از تقدیر زیرا که اگر وی مقید بود
و محصور مضمون آیه صحیح نیاید زیرا که معنی نیست که هر جا که
روی آید در آنجا وجود وجود خدای است پس اگر تقدیر بودی
در هر موضع یافت شدی و احدیت اند و احدیت عدد و احد
عدد می مقابل کثرت است و با وی منافی و احدیت حق با
منافی نیست بلکه نسبت وی بوحده و کثرت برابر است
الله اکبر ان تقید الحی الحی یعنی خدای بزرگتر است از انکه
ویرا بعضی از تعینات مقید سازد که اگر مقید باشد وی
بود که در مقابل وی چیزی وجود گیرد که با وی جمیع نشود و
انگهی با همه جمیع که الله واسع علیم هو واحد لا غیر کا و لا
موجود و مسخره غیر مکار که لفظ موجود مرفوع است یعنی
یعنی و احدیت که مغایر ثانی نیست آنچه موجود است در
ثانیه میان موجود اول نیست تا موجود اول بسبب تحقیق در
موجود ثانی کثیر شده باشد و اول هو آسمان هر دو ظاهر بود
کل و علم یکتا یعنی اوست اول هر مرتبه از مراتب اولیت و

خود گفت پروردگار خود را گویند و ذکر نمیشد که منم است ^{بسط}
 آنکه متضمن اثبات صفت کمانی انعام است منم را و ^{موجیه}
 جمع مقامات یعنی در جریوم تو حید است و مناسب حالت
 اذکر را بهر حال ^{چیت} حتی اسمع من فایده یعنی من مکرری سازم یک
 از آیات قرانی تا بر تبه برسم که از قایل این کلام می شوم و در
 مرتبه قایل ^{بهر} خود هست پس صحت این کلام منی بود برقع است
 شهود که سلسله تو حید است و هو الذی فی السما و فی الارض ^{الوہیت}
 یعنی او یکی است که الوہیت و تصرف وی در آسمان است و
 و تصرف وی در زمین است بودی احد کم جملہ بی مط علی اندا
 گذارد یکی از شمار ایمان خود را فرود آید آن ریمان بر خدای نفس
 قرآن آتہ ثلثہ کفر است یعنی وی را مرتبه از مراتب استیجاب
 که با مقابل بسع نشود کفر است چنانکه قرآن ازین معنی خبر داد
 که لکن کفر الذین قالوا ان اللہ ثالث ثلثہ یعنی تحقیق کافر شد
 و حقیقت ایشان مستور شد انانی که گفتند خدای سیوم است
 در مرتبه و از برای وی مقابل اثبات کردند و اربع ثلثہ که معنی

آن در جمع خفا و چنانکه متصف است هر یک ازین اوصاف ^{تصفی}
 مجموع من جب البجوع و باین حال وی کثیر نمکند زیرا که اینها و
 او بنید تحقیق کشف بجان الجلال من غیر اشارت یعنی ظهور
 کشف انوار بزمکی و حلال است فی آنکه اشارت عقلی ^{حقیقت} است
 بوی باشد بجان من لا یغزو الا هو و حدہ تا کا انکشی ^{نشان}
 ویرا مکر وی شہاست وی در معرفت که دیگری با وی ^{تو}
 نیست و پچار حال خضر تر بجان میرسد شرح رکن الدین ^{الدور} علما
 قدس سر و مشهور بوده بصحت داری خضر علیه السلام و مولانا
 قطب الدین از وی احوال خضر معلوم می کرده چنانکه احوال
 خضر بوجهی میفرموده که مرضی خدمت مولانا نبوده ازین ^{جهت}
 گفت که این حال خضر نامی است از تو آنکه در حال خضر که بر جا
 یعنی واسطه است میان حق و خلق ایناضیا ^{الوحدن} الذین
 یعنی شیخ ناصر الدین و قطب الدین فلان کوا القسکم یعنی نسبت
 پاکی میکند بجهنمای خود چه نفس حالی از نوت نمی باشد
 و انما بعثت ربکم محمد است یعنی حکایت کن بنفس خود و غیر

فیه است و این که وی کمتر عدوست صرف ایمانت و توحید
 زیرا که وی بجای کمتر ایمانت مایکون من بخوی کمتر الی اورا بهم
 یعنی نمی باشد از داری که میان سپه باشد مگر آنکه حق چهار گند
 آن سدا باشد بود در تبسب جمعی بود در مرتبه فرق و لا ادنی
 ذلک و لا اکثر یعنی نیست ازین مرتبه فرود تر نه بزرگتر الا آنکه
 سه کرد انده و دومی باشد مثلا او پنج کرد انده چهار و قس علی
 هو مع کل شی الامتارنه و غیر کل شی لا یزاله یعنی وی بجای با
 میراست نه بطریق نیست موجود بود و منار بر همه چیز است
 نه بطریق افضل موجودی از موجودی چه نسبت و می باشد
 نسبت وجود است بنا به است نه نسبت موجود بود و بعضی
 بجا و زینها یعنی و لولم تمسسه ما تعریف استعدا و وی را
 و دینی آنکه انسی نوی رسد و مسلح بصدق الحمد بان علیه ان لا
 علیه التفضیل یعنی آنکسی که محمل را تصدیق کند انسان کرد و بر
 تصدیق ناکرون مفصل مقصود آنکه کسی محمل را تصدیق نکند
 مفصل را نیز تصدیق نکند و نا او ایامک علی بهی اونی ضل

او است مایکون
 نه و مایکون
 استعدا و تصدیق
 و صفای وی

پسین یعنی مایا شما بر راه راست یا فتن یا در ظلال ظاهریم مقصود
 آنکه حال ما ازین بیرون نیست اگر مایا فتنه ایم راه راست را شما
 در ظلال تنید و اگر عکس عکس صورت تر و از جهت است که با شما
 و قبول نه دیگر است **جواب که توست دی که شرح کن الدین**
قدس سرینند علی بر و بر ظنهم آن نوشته و بکاشان فرستاد
قل المدقم در قسم فی نوضهم بل یصون یعنی بکوی خدای و بلند
 دیگر آنکه در باطل و ندنی فایده هرگز این معنی بر زبان می رفت
 شیخ عبید الزراق گفته بود که شیخ نور الدین عبدالرحمن توحید قاضی
 بلکه وی انصاف و او بود که من برین رسیدیم دیگر آنچه بفرزند
 وی نسبت اعتقاد بالفعل نگرد بود بلکه گفته بود که او بر اعتقاد
 این معنی است بجان من اظهار التیاسر و هو عینها یعنی پاک
 آنکه اظهار کرد و استیبار حال آنکه وی عین ایمانت یعنی بوجد
 نوشته که ان سدا لایحی من الحق الح یعنی خدای شرم نمیدارد و
 اگر شوی کسی که گوید فضل شیخ حسین وجود شیخ است سماح
 مساله بخواسی کرد البته بلکه خشمگین خویشی شد بروی پس چگونه

و بود و مطلق نسبت کند بخدای این دنیا را که با او بخندای لذت
 صادق تا که نجات یابی ازین و طریقه تنگ که سر باز نیز نماند
 سخن ظایفه که استیلا مستند بر او کار امیدارند و طبعی که استیلا
 بطبیاع اجسام میدارند و یونانی که حکمای یونانند شکارینه و سلا
 بر آن کسی که انی روی و بی کنه در باب توحید که معیت حق را بشما
 چون معیت جسم حکیم و اندیز این فسا و لازم آید اما معیت بزرگ
 ایشان چون معیت وجود است به اینهاست و ما معیت است
 ملوث بماد است بخلاف معیت شخص با فضل که از قبیل معیت
 جسم است هر جسم را و جسم ملوث و ملوث می تواند بود
 سخن مطابق واقع باشد یعنی بدی حق است و بگفت محاور
 پس اگر دلیل عقلی غنا شد که برایش چه دلیل از برای استیلا
 طالبانست نه آنکه مدعی سببی برانست و آنکه مدعی علی المعانی
 الح یعنی غنایش و شکر در خدا را از جهت حصول معانی که
 واقع باشد و عقل و نقل ثابت شده باشد معی بوجهی که نفس
 محال تکذیب نبود و نظیر آنشکیک و آرام بر آنکه او بخود

موجود است و بر یکتای و پاکی وی از جمیع نقایص و کسی که ایمان
 نیاورد که وی غلام خود موجود است وی شکر حقیقی است و ما
 صلح و کسی که ایمان نیاورد به یکتای وی در الوهیت و کسی
 حقیقی است که غیر ربوبی شریک ساخت در الوهیت و کسی که
 ایمان نیاورد و پاکی وی از جمیع خصایص امکانی وی غلام
 حقیقی است زیرا که نسبت میدهد بوی چیز را که لایق کمال
 وی نیست و ظلم نهادن چیز نیست در غیر موقع خود و این است
 که ظلم وضع شی است در غیر موضع خود و حق سبحاننا را حق
 معن ساخت و گفت الا نعنه الله علی الظالمین یعنی آگاه
 که نعمت خدای بر ظالمانست یعنی بجهت ندادن رحمت خدا
 پاک و نبرد خدای از آنچه جاهلان و صفت می سازند از باب
 توحید میگویند که کمال منزیه مقتضی عدم انحصار است در مرتبه
 چه اگر مفید کرد و در ظاهر سببه تشبیه لازم آید که حق معاد است
 کرده و اگر مفید تجرد کرده و معدود شود از مقوله مجرد است پس کمال
 منزیه آن باشد که منزیه باشد از صفات ممکن خواهد آن ممکن مجرد باشد

و خواهد مادی **فصل پنجم** و لیکن از آن مقام بگذشت طهارت
 و وحدت و نوع است یکی آنکه کثرت مخفی گردد در وحدت
 باین معنی که کثرت نماید در غلبه معنی وحدت را در کثرت
 باز نماید و کثرت را در صورت وحدت باید و این در
 حال باشد آنچه کثرت است باین معنی و آنچه شش و
 بعضی اول قل اما انما بشر مسلک معنی یکدلی است که است
 و جز این نیست که در آدمی همچون شهادت انسانیست
 قایلان بوحید ذات بشریت با وحدت وجود متاف
 نماید و ما در کثرت او در کثرت و لیکن در معنی از نظر
 نبی صلی الله علیه و سلم صادر شد نفی کرده حق سبحانه و
 و اثبات کرده فرمود یعنی نینداختی تو سنگ ریزه را
 در زمانی که انداختی و لیکن خدای انداخت یعنی از نظر
 توان الشیطان حکم فاخته عده و یعنی شیطان دشمن کرد
 از شکایات و وسوسه وی اجتناب نمایند و
 تمسک بایه هو الاول والآخر و الظاهر والباطن

و دانسته

و ندانستن مراد است هو الاول والآخر یعنی آنچه بود
 و الاخر و الظاهر و الباطن بنا بر حصر اولیت و آخریت
 و ظهور و بطون در حق مقتضی توحید ذاتی است اما چون
 دیگر ابامی کن از من معنی پس این آیه را بمعنی حمل باید کرد که
 آیات دیگر جمع شود و توفیق است که مراد باول است که
 سبب ابر وجود مثل صفات عدمیه که موقوف اند بر وجود
 مراد باخر بایدست که همه بوی باز میگردد و مراد باطن است
 که در آثار ظاهر است چه آثار ظاهر است از افعال و افعال از
 و صفات از ذات پس ذات و صفات و افعال ظاهر
 باشند از آثار و مراد باطن آنکه نفس ذات مخفی است که
 بصیر و برادر نیاید و شناسد ذات و بر مکر وی و قد صح عن
 النبی صلی الله علیه و سلم الحج و بر روایت صحیح ثابت شده
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم که همه مردمان در ذات خدای
 یعنی ویرانشناسند و قال علیه الصلوٰة والسلام تفکروا
 الا انما حج کففت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی له و بارک و تم

تفکر کنید در نظم و انشا و فکر میکنید در ذات وی که حق تصور
 در یابی در نظر آید در واقع و این صورت معنی توحید بوده و ^{عب}
 ربک حتی یا تکب الیقین یعنی عبادت پروردگار خود را
 تا که یقین صرف نباید ترا و آنچه نموده که احسن همه مقامات
 منازل سایرین توحید است نه همچنان است ^{الرزق} ^{عبد} ^{عبد}
 گفته بود که آخر همه مقامات توحید است بلکه گفته بود که در هر
 هر مقامی سببی بر سلسله توحید است و مناسب بود چنانکه
 وی ولایت کند برین معنی اخر المقامات المایه العبودیه
 عود العبد الی بدایه حال من حیث الولاية و او دایره مع حق
 فی سیون تجلیات تمکن الح این عبارت در منازل که
 مردم شهور است یافت نمی شود و تحقیق این عبارت سببی
 بر آنست که معلوم شود که مراتب لطیفه انسانیه از قلب
 روح و سرخشی هر کدام صورت امر است از امور الهی و محب
 در هر مرتبه چیزی در الگ کند که مناسب آن مرتبه است
 نفس که صورت لایقین است که چون بدان مرتبه رسید

متفق با

متبعی را نباید ناچار نمود کند بدایت حال و باز باید که ^{مطلبید}
 در بدایت موجود بود پس معنی عبارت چنین شود که عبودیت
 عود بنده است با اول حال با ولایت بفتح و او که دوستی است
 یعنی دوست گرفتن بدایت بنابر مشاوه مطلوب در تجلیات
 که این عود از روی تمکن باشد از چند پرسیدند که ما نهایت ^{الامر}
 قال الرجوع الی الیه ای یعنی حدیث نهایت این کار گفت است
 این کار رجوع است بدایت چنانکه گفت گفته بودم ^{تضمن}
 بیت مجنون است انما ربی و من ابوی انا لیس فی
 تنی و غیره یعنی من کسی ام که دوست میدارم و بره آن کسی کرده
 میدارم و بر آن نعم فریادیم چیزی غیر ما قدر می دانستند او است
 سخن روحان حللنا بدنا تحقیق سهو کرده آن گویند در زمان
 گفت است این بیت را که سخن الح یعنی ماد و در وجه که در یک بند
 فرود آمده ایم زیرا که اثبات اثبت کرده اثبت البتة که شرک
 و اضحی کل من فرق فرقا پنیا یعنی اثبات شرک و اصح
 کرده آنکه میان ما فرق نهاد لا انا دیه و الا ذکر ان ذکر می و ندا

یا تا یعنی من ندایم که گویم و ذکر نمی کنم و بر آنکه باین وجه که ذکر من
 و نداء من ویرا بعبادت ما ناست که بپس از وی بمن گویم
 ای من الرجوع الی الحق خیر من التماوی فی الباطل یعنی باین
 پایه حق و راست است بهتر از تمامای در باطل و چون نظر بر
 خدای تعالی افتاد و لا اله الا الله لا اله الا الله یعنی بیان میکنند
 از برای خدای تعالی نظایر و تشبیهات چه حق سبحانه فوق است
 که ویرا بچیزی نسبت توان داد و تشبیه توان کرد بکلی محال
 مثال کردم که دیدن حق است بصورت **در باب شیخ زین الدین**
ابوبکر الخوالی قدس سره لما استحق الخلوۃ الخ یعنی مستحق
 شد شیخ زین الدین خلوت را و قبول و ارادت عنایت و
 فتوحات را امتحان کردم از خدای تعالی ویرا در خلوت
 خود در آورد و آن خلوت مهوده با هفت شبانه روزه
 بعد از آن منت نهاد خدای تعالی برین پایه منت نهاد ^{نفس}
 باین که نشود بر وی در شب چهاردهم مولود از روی
 خود و زیاده شد ترقی است وی در مراتب مقامات تازید

بمرتبه توحید حقیقی ذاتی که بزبان اهل حقیقت از امر ^{جمع الجمع} جمع الجمع گویند
 وی بنابر قوت استعدادی که داده منور و ترقی و زیانی است
 من امید میدارم بچیزی که ویرا بجاست از وی بستاند و بجاست
 منجذب سازد و ویرا در مقام بقا همیشه بدارد و ویرا ^{متقین} متقین
 گرداند پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی فرعون الخ یعنی پرسیدم
 که ای فرستاده خدای چه میگوید در حق فرعون گفت بگوید که
 چنانست که نوشته است از ابن عربی که آن حالت ^{مظهر} مظهر
 یعنی ببرد فرعون در حالی که از بجاست که مظهر است ایمان
 رسیده بود و حق سبحانه پاک ساخته بود ویرا از کفر ثم قلت
 یا رسول الله ما تقول فی الوجود الخ بعد از آن پرسیدم که ای
 فرستاده خدای چه میگوید در حق وجود گفت ایامیدانی که چه
 میگوید وی یعنی ابن عربی که وجود در قدم قدیم است و
 حاویست یعنی یک معنی است مطلق که بعضی اعتبارات
 صفت قدیم پیدا کند و بعضی اعتبارات صفت جدید
 ثم قال صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفت رسول خدای که تو

و مالوده یعنی تصرف و محل تصرف تو الهی است تو با اعتبار طوره
 صفت الهی است در لکه مطهرت است موصوف او بهیت
 و تو مالوهی در محل تصرف از بهیت محصور بودن و تعیین تو و
 مخلوق بودن تو و هو علی ما قول شهید یعنی خدای بر آنچه میگو
 گواه است صورت واقع من و الهالی آخر با که درویش
 رحمت الهی بفراموشی نوشتند اینست و منقوست از خط
 یدوی قال بعد الفیض الی الله العزیز احمد جلال الدین سمرقندی
 دیده اند که در این معین میلادی که اختصار و خاصه حضرت
 شیخ کامل سبک شیخ الاسلام زکریا راجزی و المله و الدین الحوائی
 ادام الله تعالی ظل ارشاده در خلوت درویش آباد بودم در
 سده شصت و عشرين و ثمانمائه در شب دوم از خلوت حضرت
 رسول راضی الله علیه و سلم دیده شد جامه سفید پوشیده و مو
 بغایت سیاه و بافته و عصای بدست زینبلی بگردن بین
 انداخته بند و بازار فیروز آباد که در شهر طبرستان است تا نزد
 چهارشاه اندکی گفتند و میفرستند و فرمودند که حلال ترنمای

این زمان اینست درین حال غنا را کشیدین رضوان الله جمیعین
 زینبلی را پر که هر که در بعد ازین حال هم درین وقت با حق
 بی صلی الله علیه و سلم ملاقات شد فرمودند که قصه من را درین
 کتقم یا رسول الله در فرعون چه میگویند گفتند بگو اینها که نوشته است
 کتقم در وجود چه میگویند فرمود منی می گویند که گفتم است وجود و خلق
 خلق است و در حق خود فرمودند که خاک زیارتگاه به از حال زیارتگاه
 و اشارت کرد و شیخ فقیر را بیرون نوی است از گشتی بیرون
 دیگر یار و حضرت با در واقع فرمودند که اول باور از انهر بر و
 چونست و هم در این شب فرمودند که انت اله و انت یوم
 بطور صفات الاوهیت فیک و مطهر تک للاوهیت
 مولای محض که و تعینتک و خلیفتک شب شنبه چهارم ازین
 این فقیر اغیبتی واقع شد شخصی روحانی دیده شد که میگوید
 فقیر را ظاهر و باطن پیش من و تو غیر نمی نماید اما در حقیقت کیت
 بعد ازین ظاهر شد که ملک عین ملک است و ملک است عین
 جبروت و جبروت عین لاهوت است و سر قول شیخ ضعیفی

علیهم

عنه که فرموده سبحان من خلق الاشياء وهو عينها ظاهره
 و دیده گشت بعین البصیر و حق البصیر و الله شد غیبی است
 منزه از ادراک خیال و در هم عقل ممکن نیست که متوجه و تجلی شود
 مقلد ادراک این غیبت بکند همچنانکه قاصد ندانند ادراک حاضرا
 و معیت ذاتی احمد شد اسلام امن نوسن و لا تنکر علی عباده الله
شیخ امیر قوام الدین سجانی برآمدن عالی هرگز ازین غیبت
 شین عین اگر غیبت نوز عین بود استین عین است و عین
 است که بقطعه منع یقین حجاب عین اقباب حقیقت گشته و چون
 منع یقین برداشته شود اقباب حقیقت ظاهر گردد و کشف شد
 سکون عین بود عین ملاکت **شیخ ابو محمد است** **الشمس علی**
نزه نفع صادمه بوح قدوس ربنا الله یعنی نیکو منزله است
 و نیک نیک منزله است از جمیع آنچه مناسب مرتبه خداوندی
 نیست پروردگار ما خداست **شیخ محیی الدین عبدالقادر الجلیلی**
قدوس و گفت یا عبدالقادر ایچ ترا برای کسب و **فایده** دنیا
 و باین اثر کرد و فی تاریخ الامام ایلیا فی ایچ یعنی در تاریخ امام

یا فی مذکور است که کرامات شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بیرون از
 و خبر او را کسی کرد یا قیه بودم از ایام شوره که کرامات وی متواتر
 یا نزدیک متواتر و معلوم است باحق مشایخ که ظاهر نشد
 مثل ظهور کرامات وی که کرامات از دیگری از مشایخ افاق
 شیخ ابو سعید مخزومی بسکون خارج مسجد و ضم را به شیخ ابو محمد
 عبدالقادر یعنی شیخ ابو محمد عبدالقادر پسرانی صالح پسر عبدالقادر
 خرقه پوشیده از دست شیخ ابو سعید مبارک پسر علی مخزومی و او
 پوشیده خرقه را از دست شیخ ابوالحسن علی محمد پسر یوسف
 بهکاری و او پوشیده از دست شیخ ابوالفضل طوسی و او از دست
 شیخ ابوالفضل عبدالواحد پسر عبدالعزیز تمیمی و او از دست شیخ
 بشلی قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ صادق** **سید باس** **در الله تعالی**
 نفع حار جمله و تشدید بیم و دال جمله و یاس نفع دال جمله و
 یا موحده و بین جمله کان امیقا و فتح علیه باب المعارف
 ایچ یعنی وی ناخونا بود و بروی کشودند باب معارف و او
 و کشف مقتدر مشایخ کبار قدیمی بنده علی قریب کل ولی الله

یعنی قدم من این قدم بر کردن هر فعلی است از او یای خدای شیخ
 علی حقیقی کبیر و سکون یا در نشاء و تخمین و کسر تا نشاء فوقا
 شیخ بقا بن بطون فتح یا موحده و ضم طاهله شده و و او قیامی
 فتح قاف و سکون یا در نشاء و تخمین و فتح لام و کسر او ابو
 فتح سین و کسر شیخ صدقه بعد از در نشاء و در نشاء و کسر او
شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحم الله تعالی پر سید زنده
 این شیخ فرموده که من از برای وی بادی این تاده ام یعنی شیخ
 در خواب نبوده چگونه ویرا دیده بود جواب گفت آنچه من خواب
 میدیدم وی بر پیداری میدید و این شیخ علی پتی قدس سره کان
 من المشایخ البطایح و من جمله کرامات یعنی وی از مشایخ بطایح بود
 یعنی از مشایخ میان عراق و عجم و عرب بود و از جمله کرامات
 وی اینست که کسی که ویرا یاد کنند در زمین که پشته بسیار بود
 مندفع گردد و عدم تربت اثر بنابر وجود موانع و عدم قابلیت
 ماده بود چون عدم تربت اسهال برود و اسهال چنانکه در آثار
 دعوات و عبادات گویند **شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطغولی**

تعالی بفتح طاهله و سکون فاء و ضم سین همله و سکون واو و
 نون و جیم نایمین لا و یاء کالکلی مین الطور اطولم عنقا یعنی
 میان او یای چون کلنگ میان مرغان که کردن من اگر کردن این
 در از تربت من از آنچه بیرون آمده ام بان بازگردم چنانچه در
 چیزی که می قب بان رجوع نمیکند بلکه قوت میکنند و میگوید
فی الکرکاتس یعنی در تربت فرودی و از حضور سلطان حقیقی
 دور و آنکه در تربت فرود است نمی بیند آن کسی را که در حضور است
 آنکه در حضور است نمی بیند آنکه در نهان خانه است و من از
 نهان خانه ام درین خانه در می آیم از برای استفاضه و پیرو
 می آیم با فاضله از راه نهانی آن را که می توانی مینی هر دران راه
 دلیل و نشانه این سخن است که بیرون آمدم از قلعه بوفلانی
 تو دران واقعه و آن خلعت بردست من بیرون آمد از برای
 من و اسطبه بودم و آن خلعت صورت معنی رضا بود
 چه معانی مفاضه زد و واقعه صور مناسبت می باشد چنانکه در خوا
 و یک نشانه دیگر آنکه تشریف خلانی در شب خلانی بتو سید است

یعنی امام الاجل شیخ
 عبد القادر الجیلانی در
 جوامع شیخ عبد الرحمن

من و آن صورت فتح بود و نشانه دیگر آنکه پوشانیم ترا در کجا
 بحضور و از وجه سزاوارلی خدای تعالی خلعت و لایست
 صورت وی چونی بود بزرگه علم آن سون خلاص بود و گفت
 صدق الشیخ عبدالقادر هو سلطان الوقت و صاحب ^{التصرف}
 یعنی راست گفت شیخ عبدالقادر که او سلطان وقت
 متصرف در وقت حال چنان شد که آن قصه بر خواب ^{شد}
 گفت یا عزانت اخرا المشهورین العراق یعنی ای عزتواران
 عراقی **شیخ ابو عمر و صرافینی قدس الله سره** بفتح صاد و هاء و
 یار مشناه تخمینید و کسفا و سکون یار مشناه تخمینید و کسوف
 می میگفت سبحان من عنده خزائن کل شی و ما نقر له الا ^{بقدر}
 معلوم ^{چون} آنکه نزدیک است که چنانچه چیزی و فرودنی
 و نینم از هر سه علم بعین مگر بقدری که مطابق علم و حکمت
 و دیگری می گفت سبحان من اعطی کل شی ثم بهی یعنی با
 آنکه او هر چیز را وجودی که مناسب اوست پس از آن را
 نمود آن چیز را بطریق تحصیل غایبی که مطلوب است از

پاک

خلعت

وی

وی دیگری میگفت سبحان من بعث الامینا بحجت علی خلقه و
 فضل علیم محمد صلی الله علیه و سلم یعنی پاک آن کسی که بر آنکس
 اینها بر مسالت تا که حجتی باشد و برابر خلق خود و خلق وی بسیار
 برنجند بعد از علم بطریق موصل و تفصیل کرد بر ایشان محمد
 صلی الله علیه و سلم بر جااست وی صلی الله علیه و سلم و علی
 و بارک و سلم از احکام الهی و کونی را بطریق اعتدال است
 بخلاف سایر اینها و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا
 ما کان اینه و لرسوله یعنی هر چه وارد دنیاست باطل و
 بی فایده است مگر آنچه برای خدای و رسول وی بود و
 میگفت یا اهل الفضل من مولاکم قوم الی ربکم رب کریم یعنی
 انجریل و یغفر الذنب العظیم یعنی ای اهل انبیا که غافلید از مولا
 خود بر خیزید از خواب و غفلت و متوجه شوید بر حرکت مشوق
 پروردگار که گزینت می بخشد بسیار و می امر زدن عظیم و بر
 ندادند که هر صاحب عبیدی یعنی وی ندادند که خوشا تو بنده من
 گفت یا عثمان عبدالقادر سید العارضین قبله الواحدین

نشانه کلمه نور علی السلام

بذلوقت فلیک بملازمت خدمت و تعظیم حدیثی ای عثمان عبدا
 اتر عارفان است و قبله متراجماعی است که از جانب حق
 آمدند و با حق مردم را بوی بخوانند بر تو باد ملازمت و خدمت
 وی تعظیم و حرمت داری وی گفت در حیا من چند مولاد ^{بند}
 بالسنه الطیر و جمع که بیشتر از کثیر یعنی خوشان بنده که کشند غوا
 وی اورا بوی خود بواسطه زبان مرغان و فراهم آورد از جا
 وی بسیاری از نیکی یعنی بوی داد از نیکیهای بسیار گفت
 از رفیق کتابک بدایعی گفت ای طغان بد رفیق تو که کتاب ^{تست}
 این کتاب و گفت یاسیدی قال حدک رسول اللہ صلی اللہ
 وسلم من دعی فلیجرت و ما انا و دعوتک الی منزلی یعنی ای
 من گفت جد تو رسول خداست که آنکه ویرانجا نند باید که از آقا بوی
 کند اکنون من دعوت کردم ترا بمنزل خویش و اهل ^{مجلس}
 کان علی رو هم الطیر یعنی مجلس اهل کویا که بر سرهای ایشان
 مرغان نشسته بودند از جهت آرام تمامی که ایشان را بوده
 تم باذن اللہ معافی یعنی بر خیزد بغیرمان خدای در حالی که

عاقبت باشی و با صحت شیخ بوسید قیلوی نفتح قاف و سکون
 یا مثنیة تحتانیة و فتح لام و کسر واو گفت شیخ عبدالقادر کوا بر ^{لاکه}
 و الا برسن و یکی الموقنی باذن اللہ یعنی شیخ عبدالقادر نیکوی ^{سازد}
 کورما در زاور و صاحب برهن روزنده میکرد اندر دکانرا
 بغیران خدای تعالی و گفت قومی باذن کن بحی العظام ^{قوا}
 بریم یعنی بر خیزد باذن و فرغان آنکه زنده میکرد انداخته ^{تتها}
 در حالی که آن استخوانها بر پیده و پوسیده شده و جلس ^{فصار}
 و را سنگین یعنی نشست نشستن قضا و درین نشستن ^{ضم}
 وی پیش افتاده بود و قضا بضم قاف و سکون را جمله ^{فصار}
 قضا و صداد همما ششستنی است بر شیکاه بروچی که زانو بردا
 و شکم چپانند و دستها بهم متصل سازند بر ساقهای پای
 کتفم مذہب تو جدیت گفت حینا فاسما و ما اناس المکتوبین
 یعنی ما یلم از کتیب باطل بدین حق و مسلمانم و از مشرکان ^{نستیم}
 لفظا حینا بما کرده که حقی الذہب است شیخ ^{بها}
 رحمة اللہ تعالی نفتح با موصود و طاعت زده و واؤد ^{که}

فضل الله يتوب من تشاؤ الله والفضل العظيم يعني ابن
 حال العمل نيت بلكه محض فضل خدای میسر این فضل هرگز
 میجواید و خدای تعالی صاحب فضل عظیم است **محمد**
کسان **مقابله** **تسلسل** **الله تعالی** **سنة** **اول**
 بفتح تهمزة و واو والفاء و نون و قایم بقاف و الف و
 و هـ ال صاحب قوافل میگوید که مفردون جماعتی
 که از دایره قطب خارج اند یعنی فیض از حق میگیرند و بسط
 قطب **ابو المصعود بن الشبل** **حجرت** **الله تعالی** **بضم** **سین**
 مماله و عین مماله و دال مماله و غیل بکسر شین بجه و سکون یا
 موحده و لام التکریم بکسر القاف المنقوطة یعنی تکریمت بکسر
 ماسی است که دو نقطه بالادارد و سکون کاف و کسر راء
 و سکون یای که دو نقطه پایان دارد و آخر تالی است شکل
 تا اول و وی شهرت بزرگ که در وی قلعه است محکم و
 شهر بکنار و جلالت و برسی در سخن بعد از است **شیخ ابو**
مدین المصونی **تسلسل** **الله تعالی** **سنة** **بفتح** **میم** **و سکون** **ال**

مملد و فتح با مشاة تثنایه گفت من همان حجر الاسودم مقام
 تاثر از غیر را در غیبه و این طایفه مقام حجر الاسود میگویند و
 در فتوحات گفت کان شیخنا ابو مدین الحج یعنی شیخ ما ابو مدین
 در مغرب که ترک کرده بود حرفه و صنعت را و شمشه بود یا
 خدای بر آنچه خدای بر او بکشاید از روزی و درین طایفه
 عجب بود که ردنی کرد آنچه بوی می آوردند چنانچه امام عبد القادر
 هر جلی نیز باین وصف می بوده و ایشان با هم درین
 مساوی بوده اند مگر آنکه عبد القادر ایستادگی بیشتری نمود
 بنکافات ظاهری و آنچه موجب غرور و شرفست بوی گفتند
 که ای ابو المدین چرا حرقه نمیکنی یا امر حرقه نمیکنی در جواب
 که همان نزدیک شما چون برسد بتومی و غمیت آفتاب
 داشته باشد مدت و جوب همان داری وی چند است
 گفتند سیه روز گفت بعد از سه روز چه میکنی بجهان گفتند
 مشغول می شود و نمی نشیند بجهانی که در شستن احتمال
 حرج و تنگی است نیز باز شیخ تعجب کرد و گفت الله

بیاید و انصاف و همدانمه همانان پروردگاریم تبارک
و تعالی و فرود آییم در حضرت وی و بطریق اقامت در
انده ایم نزدیک وی تا آنکه هرگز از حضرت وی غایب
نشویم پس متعین شد که پروردگار ما صیافت کند زیرا که وی
راه نمی نماید بنده را بر طاق نیا و مگر آنکه وی با انصاف بان
خلق اولی است گفتاری گفت ایام پروردگار ما چنانکه
خود فرموده است که هر روزی مقدار می هزار سال است که ما
و صیافت همان بحسب ایام وی خواهد بود پس گاهی که ما
اقامت کنیم نزدیک وی سه هزار سال و این مدتی که در
و ما بجز آنکه شوق نشویم آن حکام اغراض شما بر ما متوجه
کرد و ما خود در آن زمان خواهیم مرد و دنیا منقضی خواهد
و هنوز پروردگار باقی داریم از زمانی که شیخ میکویم که مقدر
این سخن را از شیخ پسندید و سخن نمود و بر این نگاه
درین نفس که شیخ ابو مدین را ندید اگر تو ازین طایفه لطف
وجودت این کلام را باز یابی گفت اللهم انی استهدک

ای گفت خداوند بیدارستی که گواه میگیرم ترا و گواه میگیرم ملائکه ترا
که شوقم قول و پیرا و اطاعت کردم و پیرای کشفه که اذیت
لم یبق مع غیره یعنی چون حق ظاهر شود بر کسی باقی نماند
با او عین را چه قیوم و حادث تنها بلا تندر و متقابلان
در یک موضع جمع کردند و هم وی کشفه لیس لقلب سوی
الح یعنی در وضع دل میت مگر تو چه پیک مقصد پس بهر حقی
که متوجه گشتی محبوب شدی از خیران جهت و هم وی کشفه ما
الی صریح الحرفین علیه من نفسه یقینه یعنی بر زنده بصبح آزاد
آنکسی که تقی از نفس می باقی است بروی و از همگی خود وی
بیافه و از او گذشته لاشکر الباطل فی طوع فانه بعض ظهور
و اعظم منک بمقداره حتی توفی حق اثباته انکار من باطل
در طوری که دارد زیرا که باطل بعضی است از ظهور روحی
بسیانه دیده و پیرا از جانب خویش ان مرتبه که و پیرا است
و پیرا مظهر حق شناس تا که اثبات کرده باشی و پیرا چنانکه
ابو العباس بن العزف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله

بکسر عین مهمل و تشدید را مهمله و سکون بارشناه تحتانیه و
بفتح صاد مهمله و سکون نون چشم این کان منک الضار
و النافع حین قالت تک الاستحارح کجاست از تو یعنی
دور است از اندیشه تو آنکه ضار و نافع حقیقی که حق سبحانه است
در شکامی که در خمتا و یکاها از نفع و ضرر خود بجز دست یعنی
درین وقت از حق قائل باشی و بدیشان مشغول پس گفت
سید من توبه از اشتغال بدین خارق عادت ترا امتیاز
کرده که بدین خارق از وی بازمانی بانی گفت الحمد لله الذی
الح یعنی شایسته خدای که خستیار کرد ترا برای خود و بند
ترا بجانب مخلوقی مثل خود ترا از مخلوقات خود می و هم
فتوحات گفته اند گفت یوما عند شیخنا ابی العباس العرفی
الح یعنی بودم در روزی از روزها نزدیک شیخ ما شیخ ابوالعباس
عربی در ایستاده نشسته و خواستم یادگیری خواست عطا
عطیه این جماعتی گفت کسی را که در او صدیق شده بود
قریون اولی المعروف یعنی نزدیک تر از اولی اند تصدیق

شیخ ابوالعباس فی الغور متصل بکلام قایل گفت الی الله یعنی
الاقربون که در قران واقع است اقربون الی الله است
یعنی آنانکه نزدیکتر بخداوند اولی اند بعبطیر از انانی که نزدیک
صاحب فتوحات میگوید که فیابروها علی التکید ای شکلی و
که ازین سخن بیکر رسید و اندک نشنیدم این عبارت را
درین حالت مگر از خدای تعالی تا که در خیال من افتاد که فرما
چنین نازل شده از آنکه متحقق شدیم باین سخن و کردند این
شرکت دل من و موافق طبع من و همچنین جمیع حاضران
و جوسندند پس سر او از نیست که بخورند نعم خدای تعالی را که
امل الله زیرا که نعم مخلوق شده برای ایشان و غیر ایشان
بتبلیغ امل الله خورند **ابوالعباس العرفی الماتنی محمد بن**
تعالی بفتح راد مهمله و کسر باره موحده و سکون یا اخرج و
عین مهمله آنکه بیشتر داد در آمدن می در مقام فقر پیش از آن
که کمتر داد حاصل آنکه افضلیت نه باعتبار کثرت تصدق است
بلکه باعتبار لازم و است که نزدیک شدن است بقریب

بن سافو اسامی ثم الهکاری حمت الله تعالی بفتح عین
 معله و کسر وال معله و حکاری بفتح با و تشدید کاف و راهله
 شیخ عقیلی مسی بضم عن معله و فتح قاف و سکون یا و مسیح
 میم و کسر نون و بارشناه تختانیه و **حیم سید صاحب**
الحسن الرقاعی قدس الله تعالی تعالی روسته بفتح
 راهله و فاء و عین معله و المقامات العلیین الحی صا
 مقامات بزرگ و احوال بلند بوده خرق کرده اندای بعا
 بردست وی عادات و مشق کرده اند از برای ^{اعیان} حقی
 که حقی را منقلب بحقیقت و یک ساخت و اظهار عجا
 کرد و لیکن اصحاب وی دو فرقه اندینک و بدار ^{مستقیم} م
 آنکه با تش درمی آیند و بهار با بازی میکنند و شیخ این طریق را
 نمیدانسته و صلی را اصحاب ویرانتر بوده پناه میگیر
 بجذای تعالی از شیطان کل من بفتح میم و حاء بجر ملامتی بفتح
 میم اول و سکون ثانی و لام الف و کفت الحمد لله
 ارانی عشق اصحابی من انسانی الدینا قبل الاخره یعنی نشا

خدا سی را نمودم ازادای از اصحاب من از اش در نشا و دنیا
 پیش از رسیدن با خرت از اجن لیل با هم قلبی بزرگم انوح
 کمانح الحجام المطلق چون پوشیده شود شب تاریکی خود
 بیمان و حیرت پیدا کند دل من پیاوشمانوه و فریاد می
 چنانچه که بر طوق دارنوه میکند و فوقی سحاب بمطهر
 و الای و تختی بجار اهوی تندرق یعنی بالای من ابرست
 می باراندم و رنج و در تحت من دریا باست که پروین جید
 از وی بگری و عشق سنا و ام عرو کیف یارب ایربا
 الاساری دونه و حسر مومو یعنی پریدم عرو را که اسیر و
 شب چکونه گذارند اسیران بند و محنت را کسو و ندغیر از اسیر
 که بندوی استوار است فلا هو مقنول ففی العسل رسته و
 هو بمنون علیه فیطلق یعنی اسیر بندوی کشته نمیشود که در قتل
 راحت و لیت و راحت اسیر مطلوب محبوت و منت نما
 نمیشود که بند برداشته شود **حده بن قیس الرضایی قدس الله**
تعالی سره بفتح حاء معله و بارشناه تختانیه و قیس بفتح قاف

و سکون یا در شناه تختایند و شین مهمل و حرانی بفتح حار مهمل
 تشدید را مهمل و الف و نون و یا نسبت صاحب الکلام
 الخارستج یعنی صاحب کراماتی بود و حارق عادات و صاحب
 انفس صا و احوال بزرگ و انوار غالب و مقامات و صفات
 رفیع و بی بضم ف و فتح را مهمل و سکون یا در شناه تختایند و
 مشکته و یا نسبت ماجد السامین یعنی ای محبوب
 و ای مایه شادای فارغان و ای روشنی چشم عابدان و ای
 انیس گوشه نشینان و ای پناه پناه برندگان و ای صفا
 منقطعان و ای آنکه در لهما صدیقان با و از زمین دست
 و ای آنکه در لهما مجبان با و انس گرفته و بروی تقیم شده اند
 خاشعان که از روی تجاوزه میکنند بغیر یارب حیوة کن
 ای پروردگار حیوة باش حیوة را از او حیوة در هر دو موضع
 نفس سگلم است **شیخ جاکیر قدس الله تعالی رحمة** وی
 من شاد الحق عز وجل فی سره منقطع الکلون من قلبه یعنی کسی
 مشاهده کرد و حق از راه تنافی افعال و حوادث از دل وی

از اعتبار وی ساقط است **ابو عبد الله محمد بن ابراهیم اقرسی**
الهامی قدس الله تعالی سره امام العارفین و دلیل الشان
 یعنی پیشوای عارفانست و راه نمای ساکنان صفا
 احوال بزرگ بوده و کرامات ظاهر وی کفایت العالم
 من لطق عن سرکه و اطلع علی عواقب امرک یعنی عالم کسی
 از زمان تو سخن کند و مطلع باشد بر عاقبت کار تو نیز
 آنکه سخن کند از آنچه دیگران گفته اند **ابو الحسن علی بن حمید**
المعروف بابن الصبغ رحمة الله تعالی بفتح صاد
 مهمل و کسر عین و سکون با و کسر دال مهمل حلقا بفتح حار
 لغز را گویند **ابو اسحق بن طرف رحمة الله تعالی بفتح**
 طار مهمل **ابو انصار النخوی المصري قدس الله تعالی**
 سره یا عز تعالی الی القاهره احضر و فانی یعنی ای عمر سیاه
 قاهره که مصر است و وفات در حاضر تو گفت یا عز
 سمعت الخ یعنی یا عز شنیدی که ارواح شهدا در درون
 مرغان سبز اند که در جنت می چرخند از هر جا که خواهند

شده این که ارواح ایشان چنین است گشکان شمشیرند و اما کما
 محبت اجساد و ارواح ایشان جمله در درون مرغان بنزد و
 مرداران جمله است و قد شہرت ہذا تصدیق آید یعنی تحقیق
 شہرت کرد این قصیدہ نامہ میان مشایخ صوفیہ و غیر
 از فضلا و علمائے کل مطرف فیہ لفظ کاشف فی کل معنی
 منہ حسن باہر یعنی از ہر لطفی و تازگی کہ در معرفت و ساوگی
 درین نظم لفظی است کہ کاشف و مظهر الشہادت و در ہر
 کہ ازین معنی ازین نظم استفادہ کرد حسنی است کہ غالب است
 بر حسن سایر معانی بجز و لکن الطفاوت عنہم فرقی و
 الغیوث جواہر یعنی این نظم در ماسی است و لیکن کف و
 عنبر است و ابریت و لیکن باران وی جواہر است
 یا سمیت قصیدتک یعنی ای عمر چه نام کرده قصیدہ خود را
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و علی الہ و بارک و
 الحمد لس کف رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان نام
 بلکہ نام کن آن قصیدہ را نظم السلوک نام کرده اند

نظم

نظم السلوک قال الامام یوسفی الخ یعنی کفتمہ امام یوسفی
 کہ شیخ ابن الفارض نیکو وصف کرده می محبت را در دیوانی
 کہ دیر است و مثل است آن دیوان بر معارف لطیفہ
 بر بیان سلوک و محبت و شوق و فضل و غیر این امور از
 اصطلاحات و علوم حقیقت کہ معروف است و مشہور است
 در کتب مشایخ صوفیہ و این جملہ وصف می محبت را
 درین بیت مشہور است **عینیا لاهل الدیر کم سکر و بہا**
و نامتہ بواہننا و لکنہم ہوا یعنی کو ارا باد مراد دیر کہ مجر
 قصد بی محبت پیش از شما میدن از ان متان گشتہ
 علی نفسہ فلینک من ضاع عمرہ و لیس لہ فیہا ضیبت ولا
 سهم یعنی باید کہ بر نفس خود گریہ کند آنکہ عمر وی ضایع
 و ویر ازین می بہرہ بخشش حاصل نشد و قال ایضا
 یعنی نیز امام یوسفی کفتمہ کہ از جملہ مشہور است کہ شیخ شہنا
 الدین مہروردی را قبضی پیدا شد در حجی از حمار خود و
 ایام شیخ ناظم ابن الفارض بوی آمد شیخ شہاب الدین

وی الهام نمود که از شعر خود چیزی بچواند شیخ ناظم بخواست
 قصیده از قصاید خود تا خواندن وی اینچنین که بلا بیا
 کن اهل المواقف قول المباشرة بعد الناس بالافرح یعنی خوش
 آنچه من اهل وقوع آن بودم که آن کفار را نیست که لاک
 البشارة فاطمة علیک فقد ذکرک ثم علی ما فیک
 من عوج تراست بشارت و مراد کانی بکن ایچ مرتبت
 از آنکه مذکور شدی در نزدیک محبوب با وجودی که درستی
 بعد از آن شیخ شهاب الدین برخاست و تو اید نمود و مسافر
 که حاضر بودند نزدیک شیخ تو اید نمودند و آن مجلس بر بود
 از بزرگان مشایخ و بهتران اولیا و شیخ شهاب الدین
 حاضران مجلس حکمتنا بوی دادند بعضی بیگویند که چهار
 خلعت در آن مجلس بناظم رسیدن ذالذی ما سار
 و من له الحسنى فقط یعنی کسیت کسی که بر می نکرده است
 و کسیت که ویرا خلعت نیک باشد و پس محمد ایما
 الذی علیه حسرتل بهبط یعنی آنکه هرگز بد نکرده و خلعت
 وی

چونک

خرنیک نیست محرمیت که راه نایبیت و بر وی جبرئیل
 فرود آمد فلم تونی مالم کن فاینما و لم یغن مالم تحلی فیک
 صورتی یعنی عاشق و محب ذات من کاسی توانی بود
 که در ذات من فانی باشد و حقیقت فنا کاسی در ذات تو
 میسر کرد که صورت وحدت در دل تو ظاهر کرد و بهی
 که از انابت تو هیچ چیز باقی نماند امکان سترنی فی العجب
 ما قدر ایت فقد ضنیعت ایامی یعنی اگر منزلت و مقام من
 در دوستی نزدیک شما نیست که دیدم تحقیق او را
 خود را صنایع کرده ام امینت طهرت روحی بهما ز من اینوم
 اجبهما اضعافت اعلامی یعنی آرزوهای که در دوح من
 فیروز می یافته بود بشوریده بود ایدم و قد طال الهدی
 منک نظرة و کم سن و ماه و دین مرا می طلب یعنی
 می طلبم از تو یک نگاه و حال آنکه مدت طلب دراز
 کشید و چنانین خونهاست که نزدیک مطلب من
 شده **ابو یوسف من معصاة الجبری رحمت الله تعالی**

و بان مجلس
 در زود هم در آن مجلس
 امر در میان میسر کرد
 ان خواها تم

بکسر میم و عین مهمل و صا و و راهمه و جبری نفع چیم و سلو
 عن مهمل و فتح با و مو حده و کسر راهمه و یا نسبت انار
 الا فرایح املاء و وجهها طراف فی العلیا بانیه اشب بار
 بکسر زاست وصل وی بازیت حکایت از مقام و علو
 مرتبه و خود میگوید بن نسبت با طایفه که قدم نهاد
 در طریق خروج از پیضه بشریت چون بلیلی ام بر چو چیا
 بر تنه درخت نشسته ام و پر ساجده ام تنه درختی که
 چو چیا برانند نگر سینه را که از سه جانب ناظر ام
 و حافظ چو چیا ام از اسب تا بر تبه طیری رسیده نسبت
 من با طایران قدس که صیادان حقایق اند در علو من
 چون نسبت با آن سفید است بطیور شیخ ابراهیم اردو
 کسر نفس از مقابل چنین گفته است انا صمد المرحابین
 املا ایره اتقا و فی الپیدا ارحب کلب یعنی من یک
 کتبخک عمل کا هم که پرنی سازم چاه عمل گاه را کند که
 در میان شکی ام کوشش که فرود خراب حال و قاطله انفت

سرفا علی سرفانی تهیه و دلالت یعنی بسیار کن گفتند و میگویند
 مگر که صرف کردی عمر خود ابر مجبونی از حد میگذراند تکبر و
 و دلالت را فعلت اها کنی عن اللرم انی شغلت به عن
 و وصاله پس کفتم بضحیت کننده و خود را باز است از ملا
 من که جهان مشغول و مستملک گشته ام و ذات وی که
 از بجزعت ال وی فاعلم و مقید بجز و وصال او نیستم گفت
 یا قهر قد جا که زیر یعنی ای قهر که تو ابد زیر شیخ محی الدین
بن علی بن ابی طالب **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 یعنی اندک از فقها و جماعتی از صوفیه ویرا تعظیم عظیم
 کردند و سخن ویرا ستایش نیکو کرده اند و بعلوم مقامات
 وصف کردند و از و خبر دادند بکسر مانی که شرح آن طول
 و امام یا فعی رحمت الله تعالی در تاریخ خود چنین کرده
 قال شیخ العالم الربانی الخ یعنی گفته است شیخ عالم ربانی
 و عارف محدث صمدانی عقیف المله و الدین عبد الله
 بن اسعد البهنسی ابیاضی در کتاب ارشاد و بطرن مشقو

اینکه جمع شدند و شیخ عارف دو امام محقق ربانی مرتجع
شهاب الدین سهروردی و شیخ محیی الدین عربی رضی الله
تعالی عنهما و سرپا پیش انداختند ساعتی و از هم جدا شدند
فی گفت و گوی بعد از آن پرسیدند این عربی را که چه میگوید
حق شیخ شهاب الدین گفت مملو سنت مصطفی است از
سر تا قدم و سهروردی را گفتند که چه میگوید در حق شیخ
محیی الدین گفت وی در یابی حقایق است و رسیده است
بمن از بعضی مشایخ کبار که ارباب معرفت بودند که اصحا
شیخ شهاب الدین بنحو آنکه انداختند شیخ محیی الدین را
پیش وی و از برای اصحاب خود شرح میکرد چون وفا
وی نزدیک آمده منع کرده اصحاب خود از مطالعه
ان عربی و گفته که شما را در ویرافتم نمیکنید و معانی کلام
در نمی یابید و شنیدم که شیخ فقیه امام غزالدین بن عبد
طعن می کرده ابن عربی را و میگفته که وی زندق است
بعد از آن بعضی از اصحاب وی از وی پرسیدند که بخوان

که قطب رای من مناسی اشارت کرد باین عربی و گفت این
قطب است پس گفته نوی که تو طعن میکنی در وی پس چگونه
قطب بود گفت طعن در وی از جهت ظاهر شریعت با
چنین بوده که بعضی اصحاب شیخ غزالدین از وی التماس
نموده که بنامی مراد فی بن اشارت شیخ کرده و استماع این
مرا برین وجه بود که مراجع که دندنگی که بسیار از مردمی که پرو
بنود حال ایشان از صلاح و فضیلت و شهرت بدین
و فقه و عدالت و از اهل مصر تا شام بودند لیکن تفاوت
بود که بعضی وی را روایت کردند و بعضی قطب و تحقیر
کرده اند و بر طایفه خصوصاً مشایخ طریقت و علمای حقیقت
چون شیخ حرری کما همله و شیخ نجم الدین اصفهانی و شیخ
تاج الدین عطار اللد و غیر ایشان که عدد ایشان بسیار
بسیار است و بر رکت نزد ایشان طعن نسبت با وی
واقع شده خصوصاً از فقها و توقف کردند طایفه در امر و
وطاعن در وی و نامت از حضرت علیه السلام که او یکی از

شیخ شیخ بوده و شیخ را با وی اجتماع و مصاحبه بوده
میگویم که آنچه از شیخ مذکور است و مخالف ظاهر است
ویراهلهماست اول آنکه نسبت تاویل موافق شریعت
آن بایشان سلم نمیداریم دوم آنکه بعد از صحبت نسبت
برای وی پیدا باید کرد و اگر یافت شد فیهما و لا حول باید کرد
تاویل از ارباب علم باطن و اصحاب معرفت که قایل
باشند در تاویل ارباب علم باطن خواهد بود و سیم آنکه
صدوران سخن شاید که در حال سکر و غیبت بود و سستی
سکر وی مباح بود مواظفیت با آنچه از وی صادر کرد
زیرا که در حال سستی تکلف نیست پس با وجود این احتمالات
و مخارج از مضیق اشکال بد کمافی باین طایفه عکالت
توفیق است پناه می بریم بجزای از ترک نصرت و بدی
و از جمیع بلاها و گفته که شیخ عارف سید احمد قاسمی قدس
در بسیاری از اوقات این بیت را میخوانده فان عجب است
سلیم قلب من البلوی قهتیک السلام یعنی اگر عبور کند

عزوة در بحر دنیا و تو سالم باشی از ابتلاآت که از آنجا است
ابتلا را اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گویند خواننده خواهد
منقولست جمیع این سخنان از خط مولا عارف علامه
الدین محمد انخوافی رحمه الله تعالی و قال ایضا یعنی
نیز شیخ امام عارف صفی الدین ابن ابی المنصور رضی الله
در رساله که دیدم امام یگانه عالم عارف محی الدین بن
و وی از کبر علما طریقت بود و جمیع کرده بود میان جمیع
علوم کسبیه و بسیار از علوم جسمه و شهرت وی عظیم
و تصانیف وی بسیار و لیکن توحید بر وی غالب بود
از روی علم و هم از روی حال و باکی نمیداشت از خلق که
بوی اقبال کنند یا از وی اعراض نمایند این سیر
از خط مولا نام مذکور رکن الدین محمد انخوافی رحمه الله
از حال شیخ شهاب الدین پرسیدند گفت رجل مملوس فلو
الی قدم من است یعنی وی مردیست که مملوست از است
فوق تا قدم وی و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیدند

از تعریف شیخ سید
الدین زکریا که از تعریف
شیخ محی الدین

گفته است که بوی بجز احتیاق یعنی وی در یابی حقایق است شیخ کن
الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که تعریف شیخ محی الدین
کمال متابعت فهم می شود و از تعریف شیخ بهاء الدین مقاله
فهم نمی شود و پوشیده مانده که قوی بودن نظر مضمون صحیح است
زیرا که از تعریف شیخ بهاء الدین نفسی متابعت مفهوم نمیکرد
و پس تواند بود که با وجود آنکه بجز حقایق است در کمال است
بوده باشند بلکه فی کمال متابعت بجز حقایق نمی تواند شد
قال رضی الله عنه لبست هذا حرم المعرفه و فلاح یعنی
خرق که معرفت میان این طایفه از دست ابو الحسن علی
عبد الله جامع در بستان وی که در مقلی بود خارج موصول است
و یکم و این جامع پوشید از دست حضرت علیه السلام و در آن
موضع که حضرت علیه السلام ویرا پوشانیده بود و در آن موضع این
جامع را پوشانید و بهمان صورت و کیفیت پوشانندی زیبا
و نقصان قال رضی الله عنه صحبت انا و ان حضرت را گفت
شیخ باخضر صحبت داشتم و از وی ادبها گرفتم و در فهم از وی روایت

که مرا کرده بود در مشافهه که سلم دارم سخنان مشایخ را و غیر آن
از حکایات و از وی سه خرق عادت دیدم رفتن بر
و طری ارض و نماز گذاردن در بهر از وی اشیخ مویده الدین بجنده
یعنی روایت کرد شیخ مویده الدین جنده در شرح فصوص حکم
از شیخ خود شیخ صدر الدین قوموی قدس سره که وی روایت
از شیخ رضی الله عنه که گفت چون از بلاد اندلس بدریاد
رسیدم غریمیت کردم با خود که در ریاض نشستم مگر بعد از آنکه
مشاهده کنم احوال ظاهر خود را و احوال باطنه که موجود خواهد
تا آخر عمر من خواه تقدیر بر من کرده باشد که ضار باشد مرا و یا از
برای تقدیر کرده باشد که نافع باشد مرا تا از من صادر شود
توجه نمودم بخدای تعالی بحضور تمام و شهود عام که جمیع قوی
ازین مشاهده مستأثر بودند و مراقبه کامل پس مرا شاهد است
خدای تعالی بحسیع احوال من از آنچه بر من میگذرد تا بشر
چه از امور ظاهری و چه از امور باطنی تا که صحبت پدر تو
بن محمد و صحبت تو و احوال و علوم تو و از واق و مقاله

و تجلیات و مکاشفات تو حظوظی که ترا خواهد بود از خدای تعالی
بعد از آن بدریا شستم با بصیرت و یقین و واقع شدن آنچه
واقع شد و می شود و خلل و قصوری و جسم در فتوحات
کرده حکایت از حال خود رضی الله عنه و تقدیر است با این
یعنی ایمان آوردیم بخدای و بر عمل وی و آنچه وی آورده
اجمال و بطریق تفصیل که بمبارسیده و بمبارسیده باز
ثابت نشده پس ما مصدقیم بهر چه آورده در واقع و کفرتم
ایمان را و اعتقاد را از پدر و ما و خود بطریق تقلید و ایمان
پیدا نشد از نظر عقل و حل و با حجت و این حالت را از عقل
نماندیم بلکه بجز تقلید و انتم بعد از آنکه اعتقاد بقلید و گرفته
بودیم بمقتضای ایمان خود عمل کردیم و بعمل ایستادیم و اثر
مقتضای ایمان تقلیدی این بود که انتم که ایمان من
از کجا بود و چه ایمان آورده بودم و حجاب از بصیرت
و خیال من برداشته و برین مدار کشف گشت آنچه
این مدار است پس چشم بصیر درین یافتیم مگر آنچه بصیر ادراک کنند

و بعین بصیرت ادراک کردم آنچه ادراک نکنند بکعبین بصیرت
و بعین خیال برین ادراک کردم آنچه ادراک نکنند مگر بوی بس
حال برین نکشف شد و حکم تنبیه که تقلید گرفته بودم موجب
شد در کشف من پس انتم قدر آن کسی که پیروی کردم و بر آن
آن رسول سعادت یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و مشاهده
جمیع اینها را از آدم تا محمد علیهم السلام و مطلع گردانده خدای تعالی
مرا بر جمیع مومنان و نمائند چنان که شکان و ایندگان
تا روز قیامت چه خاصه ایشان و چه عامه ایشان که هر برایشان
مطلع نگرداند دیدم مراتب جماعت را و انتم قدر ایشان را
و مطلع شدیم بر جمیع آنچه ایمان آورده بودیم مجلا از عالم
و همه اینها را مشاهده کردم و با وجود مشاهده مومن بر طعنه
مشاهده از ایمان و این که اعمال من از روی مشاهده صادر
بلکه همه برین وجه بودم که گفتار من و عمل من از جهت کفایت
بی بود از نظر و بعین و مشاهده من که از روی مشاهده
شدی از حکم متابعت پیروان آمده بودی پس جمیع کردم

میان ایمان و مشاهد و این نادار باشد در متابعان نبی کریم
 وجود مشاهده عمل ایشان از روی مشاهده نبود بلکه از روی
 بود و این جای لغزش قدام اکابر است که چون ایشان
 مشاهده نمودن بر عمل مقتضای مشاهده کنندند ^{بسی}
 ایمان پس جامع نباشد میان مشاهده و ایمان که ایمان را
 که آشفته و تابع مشاهده خود گشته و چون شخص مشاهده
 وی بنا بر مشاهده بود و بنا بر ایمان کمال وی از وی ^ت
 شده باشد که ان کمال شناختن مرتبه خود است و باز
 اینک ویرال لازم است عمل مقتضای ایمان کردن و ^{بیت}
 را هم داشتن و این شخص اگر چه از ارباب کتب است لیکن حق
 سبحانه بر وی منکشف نساخته منزل خود را پس نفس خود را
 ندانسته و عمل مقتضای مشاهده و مشغول نشود از حکم ایمان
 حکم عیان و تاثیر نکند در وی عیان و مشاهده ندیدیم و
 ذائق این مقام باشند که با وجود کاشف عمل وی بنا بر
 بود اگر چه میدانم که خدا را ندان است در عالم که این مقام

دارند لیکن حق سبحانه میان بن ایشان سمع نکرد و درین که
 ایمان ایشان را بر بینم و جملات ایشان را بشناسم و محفل است
 این که دیده باشم اما نساخته باشم و سبب اینکه نساخته
 که نفس خود را بر معلق نساخته بجانب حق سبحانه که مطلع
 کردند بر موجودی از موجودات و حادثه از حوادث ارضی
 نفس خود را بان معلق ساختم که مرا کارش نماید در آنچه
 موجب رضای اوست و کارش نماید در آنچه موجب عقوبت
 از او و مرتبه مرتبه مخصوص کرد اندک سخن می روی از تابعان اینها
 اعلی از ان مرتبه نبود و اگر با من شریک سازد همه جای
 من از ان متاثر نگردم و تغییر نشوم زیرا که من بنده ام که در
 حیثیت ربوبیت اصلانیت و حکم وی را ضعیف ام پس حق
 تقوی بر بندگان او نخواهم بود بلکه خدای تعالی در
 من این تسبیح بنهاده که من از وی برم که تمام عالم بر یک
 باشند در اعلی مراتب بعد از ان حق سبحانه مرا مخصوص است
 بخاتم امری که هرگز در دل من آن خطور نکرده بود و چون ^{بدن}

لغت در مخصوص ساخت شکر کردم و بر این جهت که بعد از
 او است که وی کرده بودم بقدر طاقت و وسیع ذکر نکردم تن
 حکایات را از برای او و نیز است یکی از جهت فخر و بزرگی
 نه و ایند بلکه ذکر این حکایات و از برای ابقیاد امر حق تعالی
 که و اما بنعمه ربک فخرت یعنی حکایت کن نعمت پروردگار
 خود را و اگر ام نعمت عظیم است از نعمت کون و دیگر آنکه چون
 صاحب همت نبود پس در وی همت عظیم پیدا شود
 نفس خود را بجان دارد در اینجه من او را کار فرموده ام پس
 با آنچه من رسیده ام من با من بود در مرتبه من بود و بود
 وی در مرتبه من مرا زیان ندارد زیرا که شکلی نیست در امور حق تعالی
 بلکه سلی در امور محسوسه است الحمد لله الذی لم یحک علی سائر
زبب یعنی تایش مرخداى را که روان نساخت بره
زبانى که نسبت کنایى کند بوی پیکس ویرا کنایه کار گفت
حضرت شیخ این بیت فرموده که یا من ایرانی و لا راه
زاراه و لا ایرانی یعنی ای کسی که مرا بیند و منی بینم او را چند

کلیت

کا بهیت که می بینم ویرا و منی بیند مرا یکی از اصحاب گفت که چون
 توان گفت که لا ایرانی یعنی حق منی بیند مرا شیخ بر سیدین
 جواب فرموده در بیان مرا و که یا من ایرانی مجربا و لا راه
 اخذ کم زاراه معناه و لا ایرانی لا ایرانی یعنی کسی که مرا
 کار می بیند و من و را منی بینم که برنده بجهت چند گاه است
 که می بینم ویرا منم و وی منی بیند مرا پناه برنده بخود یا آنکه
 منم است که یا ایها الصدیق شیخ خفانی و بعضی از ارباب
 عصر الح اگر شرح معنوی بنویسد شیخ رکن الدین علاء
نقی سربان وجود نکردی و من نه انقی کرده چنانچه از کتب توئی که
شیخ عبدالرزاق نوشته معلوم میشود و کان الله و علمین
مستحسی یعنی بود خدای و در مرتبه وجود هیچ چیز نبود چه
بمع اعتبارات حقیقه و غیر حقیقی مای ذات وی اندو
وی و تالی و معلول در مرتبه سابق و مبداء بود و الا ان کما
کان مضمی این عبارت بر وجهی که شیخ ذکر کرده انیت که
اکنون حق موجود است و هیچ چیز با وی موجود نیست چه

یعنی ای صدیق
 و مرتب حق
 و ای ولی وای
 عارف

طاهر از مظاهر وجودیت بلکه وجود حق است که از مظاهر
 ظاهر است و مبدا اناراست در ایشان پس شیما من ^{الوجود}
 حق با شتم و از شی دیگر که نقصان لازم می آید عاقل مانند
 آن نقصان توقف وجود مطلق است بر خصوصیات با
 نیست بقا و وراثت چنانکه مذکور شد و لیس شیخ الح یعنی متولد
 شیخ در هر سیه نفع میم و سکون را در جمله و کسرین جمله و شیخ
 یا مشناه تخمینه محض که از بلا و اندلس است در شب
 هفتاد و هشتاد در سال با نصد و شصت و هفتاد
 وی در شب هجده بوده در پیت و دویم ماه ربیع الاخر
 سال شصده و سی و هشتم در دمشق دفن کرده شد و پسر
 و مشق در دمن کوه قایون که حالیا انصاری شهر است
شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونینی قدس الله تعالی
 بر بضم قاف و سکون و او در سکون نون و فتح یا و کوه
 و یا نسبت منقول است بقونینل شهر احوال اولاده
 بلکه مشاهد که در احوال فرزندان امی خود را در احوال فرزندان

وی طایفه اند که بقوت ولایت تقرب کرده باشند و در نادری طاعت
 ایشان تا که بولایت نمایند از مینوی رحم طبیعت بیرون آمده
 و از احکام وی را بی یا فقه و مشاهده که در جمیع مشاهد
 و مقامات علوم و تجلیات ایشان را مشاهده کرد و انجمنی که
 ایشان است نزدیک خدای تعالی چه بر شخصی را حجب است
 خود از سعادت و شقاوت و مراتب سعادت و شقاوت
 اهمیت نزدیک خدای تعالی و جلوه و شکل هر یک در احوال
 و اخلاق ایشان را هر چه جاری میشود برایشان از آنچه با
 مستفیع که ندیاستنصر شوند تا آخر عمر با ایشان و آنچه بعد از
 مفارقت روح ایشان را پیش آید در برنج و آنچه بعد از برنج
 است از زبان لغت تا زمان قراء در در القراء که مستحق
 بکیفیت شود و ایم الح یعنی ایمان نوع شهود و ایمی که
 و کنت اعنی بذلک یعنی میباشتم از کیفیت شهود و ایمی که
 شیخ را بوده از شهود تجلی ذاتی که بعد از هیچ حجاب واقع
 یعنی دایمی بود و کل را قراگاه عینان نیست یعنی ایشان را

بسیار چیز از ارمی باشد که این بسیاری از ایشانرا که ششم و هفتم و نهم
مرا و بگشتن و مردن قضا خود است و با بابت خود را و بر بند
کردن در مرتبه بقاست و درین معنی است انکه حرکت
علی انحصاری بنده اخصیة علم ناکت می و بریت یعنی مناسبت
مخدا می را که این باین فضیلت مخصوصم که میداند که تو نزد
منی از منی بگوید ابدی و مرده می از منی از مقتضای طبیعت
که من این الی این یعنی نسبت حرکت از کجاست و مشتبا
و در مابین حاصل طبیعت شرح جوایب و او که من اعلم الی
الح یعنی بعد جنبش وجود علی است و مشتمل بر وجود قضا
و حاصل و مقصود درین میان حدوث نسبت است
اعتماد الیه است که جامع باشد میان مرتبه الوهیت و ناسوت
و ظاهر باشد هر دو حکم بطریق اعتدال نه جانب
غالب بود که حکم علی که همین گیر و چنانکه مجاز است او را حکم
غالب بود چنانکه حکم در احکام طبیعت شرح بود **و بدین**
درست است که تعالی جنیدی نفع خیم و سکون نون و کمال

اجلا لا تقدرة و امتثال الامر یعنی از جهت زور که در گشتن مرتبه
و فرمان برداری امر وی خطیب را شرح کردیم که محل را بوقت
ظهور در جمیع مراتب است که موطن حسن و سئال در رو
لبسته نمی موسی سکت می تعیین علینا من اسماها یعنی درین
موسوی فاسوس می بود تا آنچه اندر ما خدای تعالی حکایت
در بیان معنی خضر موسی **انحر** بحر علی ما کان فی قدمه ان
انحر است امواج و انهار یعنی درهای حقیقت عمان دریا است
در قدیم بوده و حوادث مشابه امواج و انهارند و در کفر غیر
و نیستند لاجنک اشکال تشابها عن شکل منها می
استار یعنی باید که مجانب تو فکر و اندیشه اشکالی که با امواج و انهار
و مانع تو نیابند از شود انکه بصورت شکل شده و این صورت
برده وی گشته اند یعنی وحدت را در کثرت بازمانی و مشا
کثرت بازمانی **هو** الو احد الوجود فی الكل و قد سوی فی الو
سوی با سوی یعنی وی سمانه یکانه است که در همه مطابقت
بصفت شمای که دیگر می با او شریک نیست در صفت خود

و این که ظاهر را غیر نامیدند بنا بر حکم و هم است پس شش یعنی
 بر تو هم است نزد تحقق فنا انکس بر صفاتی بکل محبت و مازالت
 ارضاه بکل بود یعنی همیشه رضای وی از من همین است که
 هر چیزی و برادوست میدارم و همیشه من از وی راضی ام که بگوید
 و دوست دار و در این کلام از زبان فرقیه جمع است یا انکه
 مستند بر حق مظهر است مستند باشد بوی جان و آنچه مستند
 با و سبب است مستند بوی فمیتع عنده انصافی و واجب و
 بلا امکان بعد و فرقیه یعنی شوان جدایی من و او است و
 من با وی کنجایش دوری و نزدیکی چه با وجود نسبت دوری
 نزدیکی مسافت تحقق است و وجود مسافت تسلیم عدم
 انقطاع و عدم وصول **شرح معنی این فقره**
تعالی عمود یعنی همین مظهر و ضمیم شده و سکون و او
 شانه تسانیدگی من از جنانی یعنی از او همه سکون و او
 نسبت هر جودی یعنی سکون و سکون با و فرقیه مظهر و ضمیم
 و سکون و او و مظهر تانید با کمال کبر سکون و کاف و سکون

با و لام فخر اسم الله تعالی الح یعنی پس خزا و با و خدای تعالی
 ایشانرا از جهت من نیکوترین جزئی الیه یصعد الحكم الطیب
 بسوی حق تعالی میرود و سخنان با کیزه و خوب بخلاف سخن
 در وی قصوری باشد از همه و ریالی غیر ذلک که مردود می
 بجانب بنده یاد در میان راه می ایستد **شرح بوسی بندگی**
تعالی فتح سین مظهر و نون صانع رخنه که ککان مقدره
 است یعنی بود مقدر که در زهرار سال و الله انقاد علی نایب
 خدای تعالی قادر است بر آنچه میخواهد **شرح معنی** متاثری
 تعالی بفتح با و تشدید تا شانه فوقانید و الف و ز و هله و
 طغام غروسی را عصبید سازید یعنی کاجی **شرح معنی**
معنی و المقامات العلیه یعنی صاحب مقام
 بزرگ و احوال بلند بود و انفاس می صادق بود و کرامت
 عادت داشت مقام عبارت است از استیفا عقوتی که برین
 کس است عمل تمام مثل قناعت و توکل و تسلیم و رضا و حال
 وارد است قلبی فی عمل کس بنده چون طرب و حزن و سبط

و قبض و شوق و بهیت و انس تا آن بود که شرح کسیر علی ایچ که رسید
 بضم غمزه و سکون با و ضم دال و طه و لام مانی و الحواسته انما نزل
 عن المشاب و انزلک الروح یعنی صفت مرابساتی من فرودی تا
 از موضعی که باستانی میگنم و میگنم که کشت را با ما که قطب ان با
 بوده و آن باد شاه در حجر عنایت می بوده **بگویند** **سفری**
محمد رسول الله یعنی بیخ سینه مجر و کفر ال مجر و لام از چنان هم
 که در معنی قوله تعالی و شیا لبک فظهر یعنی از چنان و اینست که ظاهر
 شایب بر معنی وارد که در ادب شایب صفاتی است که سخن ملائکه
 از محبت و معرفت و ایمان و اسلام و توحید و مراد از ظاهر آن
 احسان و اخلاص است در مینا در عرض آنکه میگوید اللهم صل
 یعنی خدایا سحر کن کردن خلق را بگوئی اللهم کن لی یعنی خدا
 مرا باش میگفت کان التذکب یعنی با و ترا خدای که قال علی
 علیه و سلم من کان الله له یعنی کسی که خدا بر او باشد باشد
 فرمان خدای و بر او باشد آنچه خواهد و باید شیخ ابو الحسن گفته اند
 تری الخ این شریعت از مقامی مع الله وقت لا یسئلک

مدرسه

مقرب و لای مرل یعنی مانی بنم از مخلوق است کسی او هکلی که
 حقیقت و اگر چیزی باشد و از آن ناچار باشد از مخلوق سینه چون
 دره نماید که چون در مقام تفتیش وی در وی سنائی و بر چیزی
 ما قدم جمع شود باطل با حق محال معارضه نباشد **باید**
الباطل و هم وی گفته اند که خط گسستن و عا کت یعنی باید
 نظر از دو عالمین نباشد که شاد شوی بگذاردن حاجت و تا
 شادوی نباشد باین که بنا حاجت میکنی با محبوب خود که
 چنین باشی که خط تو سطر باشد در قضا حاجت تو از محو بان
 کل فیض طریک فیدار بعد ادب الخ یعنی هر چیزی که در وی چهار
 نباشد و بر با خاک بر ابرو رحمت و شفقت با خودان و رحمت
 تعظیم نسبت با کل آنان و وادادون از نفس خود و دادناخوان
 از برای نفس خود **یا سین** **المعنی** **الحجیم** **الاسود** **حسب**
تعالی بگویم که مشاء و نقطه بین جمله توفی شیخ الخ یعنی توفی
 شیخ یاسین در ماه پرچ اول از سال شصده و هشتاد و
 و هفتم و عمر وی شصت و بود و امام محی الدین توادوی متوفی

تختایزه

در پست و پندارم رجب شمسند و هفتاد و نهم **ششم**
الذین التمسوا محبة الله تعالى بگفته تا مشناه فوقیه
 و کبر لام و سکون یم و سین جمله و نون و من و شاره
 بیکس یعنی در اشعار وی که شعر است بان تمام آن است
 فی طور کل تحقیقی ماسکت و کل مرتبه و ذوق مسلک
 در اطوار و احوال هر تحقیقی از خلائق چنانی و چه کونی مراد است
 و برای که بان بر رسم و بان تحقیق میجویم و بهر تبه و ذوقی را
 میگویم و مستف میجویم بان این و ارت الافلاک من حول
 و علی و در محیط است حرکت یعنی اگر افلاک در کون کرد پس کرد
 وی بن است و برین و ایره که محیط افلاک است از انکه اقبال
 کرده ام یانی و درین اشارت و در مضمون می ترسم با وجود
 محبت من خدای از طلال طریق پس اشک از چشمان من در
 کشت و سرزیت کرد در نشا و جو و من و فطنی و ظاهری
 فر گرفت مرا حال و جدی که نزدیک بود که در آن حال از
 انابت خود بیرون روم بعد از آنکه از من غایب شده بودم

کاز

که از غیر خود غایب گشته بودم پس چون آن حالت بر رفت **هفتم**
 نظر کرده که شتر امانی اراده محبوب اجری لا محاله انا
 محض الهوی طوعا و مانا لاضلاله یعنی من روانم در عنان اراده
 محبوب بهر جا که اراده محبوب بر خواهد بیاورد عوی عشق
 این از روی طوع و رغبت است و خواه بیان صلالت
 احب احبه اما عینی کل عالم هر چگاه دوست دارم دوست
 و برادر حالتی که من بند و سفا و حکام اویم چه در هر حال
 و چه در حال ضلالت و من اشعاره یعنی از اشعار اوست شهد
 نقاب فینا و هی واحدة کثیره ذات او صاف و آسمان
 در امری عیان ما ذات خود را که وحدت بودت حقیقی
 مشاهده نمودی کثیر بکثرت من اسمائی زیرا که در هر یک از
 اعیان ما با اسم دیگر ظاهر شده این میت منی برانست که
 محب را ایمنه خود ساخته و میت ثانی منی برانست محب
 ایمنه خود ساخته و من فیک شده تا بعد کثیر بنام اینها
 المرئی و المرئی یعنی مادر تو که محبوبی مشاهده کردم بعد از نمودن

قد مر است بدل
 خود نظر کرده و حقا
 رضایتی اما این
 کفر ازین نظر
 بعد از آنکه
 ص

ما و اضحلال ان از نظر شود و ما عینی یعنی حقیقی که بان حقیقت
 هستی صرف وجود مطلق است که ذات است و ترجمه
 یکنسبت است که این بیت جان جهان نمای تو مصداق اول
 ناظر به بیت اول است و ثانی **شیخ ابو سعید خراسانی**
تعالی بفتح میم و راء هاء و کسرین هاء الطیب للطیب کوا
 لپنجت یعنی پاک پاک است و پلید پلید است شیخ سعدی حدی
 و مرید وی **شیخ جوهر محمد الله تعالی** فضا که اسم جوهره
 من الفضائل و الکمالات مایطول فخره پس گشت همچنان
 خود و جوهری و ویرا فضایل و کمالات که ذکر آنجا بطول
 انجامد همچنان الکریم المنان پاک کاری که نسبت چیزی در
 نه بعمل و آنچه داده بفضل دست میدهد فضل خود را مبر که خواهد
 و خدای تعالی صاحب فضل بزرگست **محمد بن جدو**
سید گویند وی ابو علی است **رحمته الله تعالی** خدا
 هو الظاهر والله اعلم حقیقت الحال یعنی اینکه حال سابق
 تاثیر کند و مسوق تاثیر نکند ظاهر است اما آنکه ضعیف یا

از میان راه
 در سری دوی برجا
 و هر که نبود
 و آن حقیقت

عالم جهان بن
 روی هر که
 زینت نیست
 حقیقی

کند

کند و قوی فی خفای و ارد و خدای تعالی حقیقت حال در
 تراست **شیخ نجم الدین عبدالعزیز بن محمد الاصفهانی**
تعالی که با تفسیر گفت قدمت الی خیر بلد و مشر اهل رسیدی
 به سکو شهری و بد مردمی بد لایستی از بون یعنی طایفه بد
 لای نیست من جبل نذر و ازده در عراق نذر و نیست
 در شام **غریب قطب الدین** **محمد بن ابی جهمی**
تعالی لا یس مع الله یعنی خوان با خدای الهی دیگر یعنی خدا
 پس است و کند جذبه من جذبات الحق یعنی کند گشتی از
 کشتهای حق تعالی و اذن فی الناس بائج یا ترک رجالا
 یعنی با یک کن میان مرد کج که چون با یک کنی و جوانی
 ایشان را پس آیند تو پیاده و السلام علی من اتبع الهدی
 یعنی سلام بر کسی که متابعت کرد راستی را تو فی رحمه الله
 رخ یعنی وفات یافت شب پنجمه بیت و یکم از جمادی
 الاخری سال هفصد و هجلم در ب یعنی دوازده **ماه**
یعنی محمد الله تعالی یا فاضی یعنی یا تحاشیه وفا و عین

کن عن احوال و مکاتب معوضا و کل لا یورانی قضایا علیها التفتیح
در بمضاق القضاء و رب امر متعب لک فی عوایب
رضایه لعل یاریت و کان لکن متعرضا یعنی از قصد و تو
پرخود معرض باش و باز گذار کارها را بقضای خدای تعالی
زیرا که بسیار بود که پذیر موافق تقدیر نیست و بسیار بود که
برین شک بود و این کس از وی در بیخ باشد گشته
کردنی خواست اینکس و بسیار بود که جامی گشاده برین کس
کرد و حکم عسی آن تکره و ایشا و شیر لکم بسیار لغوه کلام
برین آرد ولیکن در عاقبت و مال شنودی حاصل کرده
و چون بنده فاعل نیست بلکه حق سبحان فاعل است
خواهد کند پس باید که بنده راضی شود بکردار وی که اگر
شود بکردار وی خود را در معرض لطف و رحمت وی
باشد و اسوده بود از ناملائیم چه بسبب و قانع درین حکام
ملائیم و بی باشد **شیخ شهاب الدین**
در فتول رحمت الله تعالی و از سخنان و سیرت حم

علی

علی اجساد المظلمه ان تلحق فی ملکوت السموات فوجه الله و انت
بجلیله ملائک و او کرده و انت ملائک الالوان عریان یعنی با وجود
با حکام اجسام مظلمه و کفراری بهیات طبیعه متصل و ملحق
بیب سموات و ملائکه توان شد پس اگر کسی خواهد که متصل گردد
بملکوت سموات باید که خدای تعالی را یکتا داند و در الوهیت
تصرف و عقلی که از عظیم وی بر باشد و همه قوی و اعضا تن
باشند از عظمت وی بیجان و ذکر کن و برابر و بی که از اینها
حوادث عریان باشی یعنی از علاقه تو از حوادث منقطع باش
چه از روی محبت و چه از روی لایبش و از اینها رویت
احوالی که نفس را پیدا میشود و بعد از قطع منزه از احکام طبیعت
کرده با حوالی که عرب را می باشد بعد از قطع منازل ربی سکو
خلعت جیبا کلهما بحر عار الهی و صحبت لحنها با القدرم شوقانی
پرون که نفس از احکام مکر و طبیعت در تنزل که نهایت
ربی است و میل کرد و منزل قدیم خود که مقام مجرب است
از روی شوق چنانکه عرب بعد از قطع منازل ربی میل کنند

بمنزل صیغی و روی بان ارند و ملقت بخالد یاد نشا قمارت عفت
 اطلاله فخرقا و باز نکسیت نفس بان منازل که قطع کرده بود
 آرزو مند سانت از نشانی که آثار وی مندرس کشته و ویران شد
 وقت سیایله فرجواها روج الصدی ان لاپیل الی اللقا
 ایستادن نفس در ان مقام و سوال از حال منزل پرعی طبیعت و سنا
 ویرانی منزل و خالی شدن وی از آنچه سابق بود نشیند در منزل
 و ال مکر صد اموال که صد اجواب سوال می شد که معلوم شد
 از وی که طریق نیست بملاقات آن منزل بنا بر خدایا
 که اگر اجاب در ان منزل بودندی غیر صد او مقابل سوال
 و این کلام اشارتت بعدم عود با حکام طبیعت بعد از خلا
 از وی چنانکه گویند الصوفی لایر ده کانه برق تالیق با بچی عم
 الطوسی فکانه ما برقا یعنی چون نفس باز نکرد و پیراگاه طبیعت
 چون برو باید در فرق طبیعت در خشد بعد از ان در هم نوره
 شده و احکام آن موطن از وی مسلو که کشته بر تنه که گویا هرگز
 در ان موطن ظاهر نشده یا روی که ویرا و بغل کرد و از عالم ارواح

بعلل

بعالم ربانی گشت همانا که شرح پیش الدین باشع شهاب الدین
 این عمل کرده شرح او صد الدین حامد الکرامی قدس الله روحه
 در ماسانی ذکر کاک فی مینة بل سرنی انی خطرت بیا لک
 بد نما در آنکه به شامی یاد کردی بلکه بنا و کرد ان مذمذم
 بر دل تو که شتم شیاره در ان بالبصرة اجمال المطلق المعنوی با
 معانین بالبصر الحسن المقید الصوری یعنی مشا به میکنند بنوی
 بصیرت و قوت در که مطلق غیر محسوس همچنانکه بقوت
 با صره مشا به میکنند که حسنی است مقید محسوس یعنی که مطلق
 در مقید بازمی یابند و وحدت را در کثرت مشا به می نمایند
 مغوذ با الله من الشکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التعلی
 یعنی پناه می بریم بعد از ما شناختن بعد از شناختن و از حجاب
 صور گویند بعد از انکشاف حقیقت که از آنکه بی حقی پرستی
 روزی یعنی از جهت منظریت حق پرستی علت را حد با و
 اند حقی علت بگذار کانیک او حد احوالست و میرود
 اندن از علت خروج است از احکام امکان و عقید

و خروج از احکام امکان و تقدیر بان مستلزم و صواب
 بجناب الهی حکیم شناسی غرضی قدس اند **تعالی**
 محمد و در حکیم و دال همگان الملوک و ذوا و خلق و غیره اختیار و با
 یعنی بادشاهان چون بدی در آیند تباها سازند انده را که
 ناقه یعنی ناقه که شیر کم خورده باشد رشته در دست صورت است
 هنوز یعنی با وجود جمعیت و فنا اعتقاد خاص از اعمال صواب
 و رتبه تکلیف الحاد است چه مادام که صورت تالیف
 عنصری باقی است رجوع با اعمال صوری امر و نهی که بگوید
 و لایحواست ضرورت **فی ذکر النساء معارف**
الی مرتب الرجال یعنی در ذکر زنانی که عارف اند و پسند
 بمراتب مردان طریقت و کل مانند کفر الخ یعنی هر چه گناه که
 میگویم ازین ظایفه با اسم رجال گناه است که زنان در اول
 و بر سبیل تغایب اسم رجال بر ایشان مطلق کرده در هر
 فرماید که از بعضی ازین ضایفه پرسیدند که عدد و بدل چند است
 گفت چهل تن پرسیدند که چه کیفیتی که چهل مرد و چهل واد

که در

که در میان ابدالان زنان می باشند قال بعضهم **و اولی**
 النساء کزن و کزن الفصائل النساء علی الرجال یعنی گفته اند بعضی
 ظایفه که اگر زنان بخوان باشند که مایه که دریم زمانه را بر مردان
 توان نهاد فلان التانیث الاسم الشمس عیب و تاذیکه محرک للملک
 و در دست است تفضیل نسائی جمله بر رجال زیرا که تانیث است
 چنانکه اسم شمس مؤنث است و با وجود تانیث مفضل است
 بر ملال و تذکیر موجب فقر و بزرگی نیست چنانکه بلال **تذکیر**
 بر شمس با وجود تذکیر ملال و تانیث شمس ان کلامیست
 مبنی بر عدم فرق میان ذال و ذلول و در شعر این مقدارها
 چه مینار شعر بر تو هم تخیل است **و بعد عدد و در مساجد**
تعالی اللهم سلک سلامت یعنی بار خدایا می طلبم از تو
 سلامت از جمیع نقایض و اعم وی گفت استغفر الله
 قلہ صدقی استغفر الله یعنی طلب بر نش میگویم تا ایراقت
 راستی در استغفار **سبأ المسعید و رحمة الله تعالی** بصیر
 و فتح دو یا موصود **مهم البصیرة رحمة الله تعالی** و فی السماء

رزقکم و ما تو عدون یعنی در آسمان است روزی شما آنچه بدان
 موعود شده بید یعنی با اختیار شما نیست بلکه حق سبحانه بزرگ
 کرم خود لازم گرفت که و ما من دابة فی الارض الا علی الله
 رزقنا **بجانه والله رزقنا الله تعالی** بفتح راهله و سکون
 یا مشتاة تحتانیه و جاره جمله و نون انت النبی و سمی و
 قدانی القلب ان یکب و اکا یعنی تو ما نوس و مقصود و
 شادی منی تحقیق سرباز زده و ال ازین که غیر ترادوست
 ما عری و ممتی و مرادی طال شوقی می یکون نفاکای
 غیر و غالب من و مقصود و مراد من سوق بجنا تو است
 یافت که کی دولت ملاقات تو واقع شود پس سوس من
 الجنان نعیم غیرانی اریدان ایفاکا یعنی نیست خوش کن
 از بهشت هیچ نعمتی لیکن میخواهم دیدن ترا **معاذة الله**
رحمها الله تعالی بضم همیم و فتح عین جمله و فتح ذال معجزه
 بفتح عین و ذال همت بین و کسر واد و یا نسبت **عفیره**
العابدة رحمها الله تعالی بفتح عین جمله و کسر فاء و سکون

یا مشتاة تحتانیه و راهله **شعواش** **رحمها الله تعالی** بفتح شین و
 سکون عین و نون البته بضم همزه و یا موحده و لام مشددا
 کانت من المجهتات الخایفات البکیات البکیات یعنی
 بودی از جمله زمانی که در عبادت کوشش داشته اند و ترسنا
 و گریان و بگریه انده بود در خواب کسی بوی الله تا که نعیم
 ویرا طریق دفع خزن و امر کند ویرا بعبادت س گفت
 اذی و موعک ما کنت شابیه ان الینا ته شمی **للمنا**
 یعنی بریز اشکنا و کریه کن با و اگر از غایت خزن کریه در کوی
 نو گرفته زیرا که کریه با داز ارباب خزن را شفا میدهد **جدی**
 قومی و صومی الله سر دایته فاما الذوب من فعل **الطفینا**
 یعنی کوشش کن در عبادت و با نیست در مقام جدی
 مشواروی و رون دار تمام دهر برابر و بهی که در بسیم **الحا**
 با تو سوز که از باشد زیرا که سوز که از ارکارهای مطیعان
ردید رحمها الله تعالی بضم کاف و سکون راهله و کسر
 ذال جمله و یا نسبت **را به شایه رحمها الله تعالی** حسب

حضرت
 سرین رحمته الله تعالی
 بخیرین جمله

جیب یس بعد از جیب یعنی وی محبوبی است که هیچ محبوب
 با وی برابری نیکنند و ما سواه فی قلبی نصیب و نیت غیره
 در دل من بهر او و پستی که در دل من مخصوص اوست و غیره
 در دل من دریناید جیب غایب عن نظری شخصی و لکن عن
 فوادى لا یغیب یعنی وی محبوبی است که بهمانست از دنیا
 تن کنی پنجم ویرا در مجازی بدن نیست ولیکن از دل من غایب
 نیست هرگز و در حال انس میگذرد و لکن جعلتک فی العواد
 محذوفی و احب جسمی من اراد جلوسی یعنی و الله که در او غم ترا
 در دل بهر از او من گوی و مسلح ساختم تن خود را بر هر کسی
 خواهد که با من بنشیند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم و بدن
 تسلیم غیر فاجلسم سنی للجلس مولد و جیب قلبی فی العواد
 افیسی پس بنا بر آنکه دل را بتو دادم و بدن را بخلق جسمت
 هم نشین ملت و محبوب دل من اینست در دل من
 وزاری قلیل الاراهه مبلغی للذوالکلی ام بطول مساجتی
 نوشته راه من کم است میدانم که این نوشته کم در اعتبار است

برساند و چون زاد کم بود و مسافت دراز نامم که از جهت کم
 زادی که کم یا از جهت درازی راه الحرقنی بان را یا غایب
 فاین رجای منک این خافتی یعنی ایامی سوزی مرا با
 فراق ای غایت ای از زوهار من پس کجا رفت شرف اسید
 و ترس من یعنی مستعد است سوختن یا ترس بمقتضی و عذر
 چه سوختن ده که امیدوار ترسناک سوختن با آنس سوختن
 نگرند کت اجبک حب لازوج انما اجبک حب
 الاخوان یعنی دوست نمیدارم ترا چون محبت زمان شود
 بلکه اینست و جز این نیست که ترا دوست میدارم چون
 داشتن برادران طریقت یکم فاطمه نیشابوری رحمة الله
تالی وی گفته من لم کن احد منه علی بال فانه یخفی فی
 میدان و تکلم بکل لسان و من کان احد منه علی بال
 اخر منه الا عن الصدق و الزم له الحیاة منه و الا حلا من
 آنکسی که خدای زوی بر خطری بنود یعنی ویرا عظیم ندارد
 تحقیق وی در هر میدان در می آید و تیره نمیکند میان

حق و باطل و بهر زبان سخن میگوید و پیوسته از غیر پیوسته جدا
 نمی سازد و آن کسی که خدا می بخشد بر حظی بود که عظیم دانند
 و بر حق سبحانه و بر باطن مظهر اندک بصدق و لازم و حق است
 حیا از حق و اخلاص و بهم وی گفته الصداق المعنی الیوم
 فی بحر فیض طرب علیه مواجد خوریه و عار الغریق سیاسی
 و خلاص و النجات یعنی صداق و محاسن در عمل و پرستش
 کارامه و زور در ریاسی اقتاده که امواج این دریا بر وی می افتد
 که حوادث یوم هست و وی تبصره و عا می کند چون در
 کسی که در دریا کشته و از حق سبحانه ربانی سطلیب یعنی از حق
 می نماید که از تصرفات احوال خلاص یابد و هم وی گفته
من عمل الله علی المشابهت فهو عارف و من عمل علی المشابهة
 ایاه فهو محاسن یعنی کسی که کار کند از برای خدای و در حال
 مشابه حق باشد وی عارف بود که انصاف است از محاسن
 آنکه عمل کند و مشاهد حق نبود بلکه ناظر بود و مشاهده حق سبحا
 و بر انحصاری بود غیر عارف **فایده** از هر وجهی که باشد **الله اعلم**

البر و عیب منسوب است به روح بقیع باه موحده و سکون را در جمله و
 و ال جمله و عین جمله مل کانت من اعرف الکلمات
 باسطح یعنی گفته شد که وی بوده از جمله زمانی که عارف بوده اند
 و از ایشان شطح واقع میشده بعضی از مشایخ و بر این معنی از وی
 پرسیدند که این سخن حق که نا جلیس من ذکر فی یعنی همیشگی
 کاهی ظاهر شود بر شخص که برین طریق سلوک کند و آن طریق
 که ان الذکر ان می شد ذکر المذکور لک مع دوام ذکر که در فی ذکر
 و بی می ذکره لک حتی لا مکان و لازمان یعنی ذکر این است که
 با وجود دوام ذکر تو حق سبحانه را ملاحظه نمای که مذکور که حق سبحا
 است و اگر است و چون این ملاحظه نمودی و بر این ایستادی
 در ذکر حق سبحانه فانی کردی یعنی نسبت ذکر از تو منقطع کردی و آن
 اندیش کرده بودی که حق سبحانه ذکر تو است باقی ماند بر وجهی
 جمیع امور متقابل از زمان و مکان الی غیر ذلک مرتفع کردی
 و چون حق ذکر باید ذکریت وی در نظر خود خواهد یافت
 پس حقیقت همیشگی از اینجا ظاهر کرد **و اتم محمد و الله اعلم**

آن کسی که
 که مراد از
 معنی دارد
 داد که
 همیشگی

ابن عبد الله بن حنیف عنه الله تعالى كانت من العابدات
 القانتات یعنی ام محمد از عبادت کندگان و فروتنان
 بود تخذه ربهما الله تعالى مستر الناس با حفت و لکن انا
 سکرته و قلبی صامی یعنی ای گروه مردم دیوانه نشده ام و
 عقل من متورنگشته ولیکن از ستانم محبت کسی و دل من
 اعلمتم پیدی و علم است دنیا غیر جمیدی فی حید و افضحی
 چمن نیاید که دست مراد عمل اندازید و از تصرفات کوتاه
 گردانید پیمان خون جبار من کنایه نیامده مگر گوش من
 محبت دی و رسوای من دران انا مقنونه بجب سپست
 یعنی عن باب من بر ارج یعنی من مقنون و مبتلا شده ام بدو
 محبوبی که نمی خواهم دور شدن در خانه وی شعر فصلاهی الله
رغمتم فسادی و فساد الذی رنتم سلاهی یعنی آنچه شما صلا
 من میدانید که ترک محبت و رسوایت فساد منست و اب
 شما فساد من میدانید که محبت و رسوایی است در کوی محبت
 عین صلاح منست با علی من حب موالی الموالی و ارضاء

لغز

نقشه من جناح یعنی نیت بر آن کسی که دوست دارد و خواه
 خواجگان را ویرا از برای خود اختیار کرده باشند هیچ کنایه و
 لا تعصت لدم عهد و لا کدت بعد الصفو و و ابغی بحق تو که
 از ان باز عقل ارادت بسته ام و با تو عهد کردم شکسته ام
 عهد را و بعد از صفا محبت مکرر ساخته ام محبت خود را چیری
 ملایم محبت بنود ملات جوانی و القلب و جدا کیف الد
 و اسلو او اهد یعنی پر ساختی اطراف سینه و دل مرا از جد
 و حال پس چگونه لذت یابم تا منی شوم از انده و ساکن
 فیما من لیس لی مولا سواه اراک ترکشی فی الناس عبدای
 نیت مرا خواجبه غیر تو می بینم ترا که بکند اشی مراد میان
 ذلیل و خوار فاظنی الحق من جنانی و کان و عظمی علی
 یعنی خطاب کرد حق با من بجهت اراده نهانی دل من
 من از مخاطبات وی بر زبان وی جاری گشت قوی
 بعد بعد و حصی اند و اصطفا فی نزدیک گردانیدم بعده
 آنکه از وی دور بودم و مرا مخصوص داشت بخود و برگزیدم

میان مردم اجبت نماه عیت طوعا علیا لدنی و عانی یعنی چون
 خوانده شدیم بوی اجابت کردم از روی طوع و رغبت آنکسی که
 مرا خواند در حالی که پسندیدم که بمانم بودم و اعی را و خفت ما جنت
 قدعا فوق الحب بالامان و در تسبیح از جنایاتی که در قدم
 صادر شده بود ناگاه محبت بوقوع امان داد که محبت رافع
 آنها مناسال پس مخلو من نوال قربت ثم رب رب و غلت
 فی کل حال یعنی محبوبه اتصال وی به بارین بوجوب است که در
 متکلم است که از خطا بظلم وی هرگز خالی نیست و آن محبوبه
 شد و بعد از نزدیک ترقی نمود و در ظهور حسن و جمال و عالی شد
 در هر حالی اللهم کن لی باسعه کفیلا بالرزق جمیلا یعنی خدا یا
 کفیل من باش در کشتاکی رزق و جمیل باش در روزی
 هر بیت مندا لیه و یکیت مندا علیه یعنی که بختم از او باو یعنی از حق
 و مظاهر قهر وی بلطف و مظاهر لطف وی و کریم از او بود
 از قهر وی بر لطف وی و حقه و هو سولی لازلت بهمین پدید
 حتی اعمال و جملی مارجون لدیه یعنی بحق وی و حال آنکه

سول و مطلوب من اوست که از پیش وی هرگز دور نکشتم و
 نکردم تا که پیامم ویرا و محفوظ شوم یا بجز امید بسته ام نزدیک
 وی محب اللندی الدینا سقیم تطاول سقمه فدوا و راه یعنی
 خدای تعالی در و در دنیا بیمار است و بیماری محبت وی
 و دوامی محبت و عشق نیست مگر مثل وی چنانکه گویند علاج
 می می باشد سقا من بجهت به کاس فار و راه بهمین از حق
 یعنی پاشا مانند ویرا کاسی از می محبت پس سیراب کرد اینند
 ویرا از محبت در زمانی که نشامید ویرا آنکه ناگو که بمانت که نشان
 می محبت را از حرکات ناپسندیده نگاه میدارد و تمام تحبیه و
 فلیس یرید محبو با سواه یعنی چون سیراب است از می محبت بوا
 غلبه محبت حیران شد و از جانب حقیض مظاهر و اسما تجا
 علو ذات حق بجای میل نمود و ویرا خواهش محبوبی غیر
 نماند که ذاک سن ادعی شوقا لیه به حکمت حتی بر راه یعنی چنین است
 کسی که دعوی شوق و محبت وی کند بعباده حب وی با ایم
 تا وقتی که بریند ویرا **اه مجبور در محبت اللندی تعالی یعنی از رب**

که نام وی ویله ده وی سایر احوال وی بچول است است آنست که
یا چپی من چپی است مدری یعنی تو میدانی ای محبوب من که
کبت محبوب من تحقیق که تو میدانی و نخل بحجم و الدمع بو
سری و لاخیری تن من ذروانی اشک من فریاد میکند پنا
قد کمنت الحب حتی ضاق بالکمان صدری یعنی پوشیدم
دوستی را تا غایبی که سینه من شکستند سبب کمان الهی تو
و مولای محک الاغرضی یعنی معبود او سید با حق محبتی که کن
داری که کنی در حق من کای مگر پامری مرا کتم ای حاریر
این بن فیت که گوی محی لک یعنی بحق دوستی من ترا که
محکم بی یعنی بحق دوستی تو مرا شننده قول الله تعالی
گفت فوف یاتی الله لثوم کبیم و کچونه یعنی زود بیان
که پیاره دعای تعالی کرده ای را ایشان از دوست میدارد و
ویرا دوست میدارند محبت وی را ایشان از اسابق است
بر محبت ایشان زیرا که محبت حق سجا سلب است محبت
ایشان ویرا سابق است بر سبب و بعد از ذکر مقدم

[Faint, mostly illegible handwritten text on the left page, likely bleed-through from the reverse side.]

بین علی بن ابی طالب امام حسن امام حسین

بانی امام حسن صادق بن امام حسن باقر بن

امام محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

بن محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام موسیٰ کاظم بن امام علی بن ابی طالب

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in smaller script, likely providing genealogical details or commentary on the main text.

بایم قلب با
مدین با جلال سید آمد
دل پر باد بی سیر سحر آمد

بایم قلب با
مدین با جلال سید آمد
دل پر باد بی سیر سحر آمد

بایم قلب با
مدین با جلال سید آمد
دل پر باد بی سیر سحر آمد

بایم قلب با
مدین با جلال سید آمد
دل پر باد بی سیر سحر آمد

بایم قلب با
مدین با جلال سید آمد
دل پر باد بی سیر سحر آمد

بایم قلب با
مدین با جلال سید آمد
دل پر باد بی سیر سحر آمد



